میکروفیلم تهیه شد

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: تبصرة العوام. کاغذ آهاری شکری. جلد تیماجی مشکی اسقاطی

مؤلف متن: صفی الدین ابوتراب مرتضی بن داعی بن قاسم الحسنی الرازی — محشی: ....

شارح: .... مترجم: ....

تاریخ تحریر: ۱۲ جمادی الاول ۱۲۵۳ — نوع خط: نستعلیق و نسخ — تعداد سطر: ۱۵

جزء کتب: عقاید و کلام — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۱۲۶

طول: ۲۱/۸ — عرض: ۱۴/۵ — شماره عمومی: ۲۶۵۰۹

وقفی / خریداری: خریداری آستان قدس — تاریخ وقف / خریداری: ۳۱ شهریورماه ۱۳۷۸

ملاحظات: ....

بسم الله الرحمن الرحیم

تبصرة العوام فی مقالات الانام

حمد و سپاس مر خدایرا عز و جل که جمله موجودات از عدم بوجود آورد و از نیستی بهستی رسانید
بی مایه هیولی مقدری که قادرست بر جمله صورتها مدبری که اساس عالم نهاد بر نیکو
ترین تدبیری حکیمی که مستخرج است جمله مخلوقات و با عجایب حکم که در ازل عالم بود
بکل معلومات قدیمی که عدم بر وی راه نیابد همیشه بود و باشد موجودی که وجود وی نه علت موجب دات لیک
حی که همه موجودات نتیجه فعل اوست قادر الذات نه بقدرت عالم نه بعلم موجود و حی نه بحیات
باقی نه ببقا قدیم نه بقدم سمیع نه بسمع بصیر نه ببصر این صفات ویرا ذاتیست نه معنوی حاجت
و الم و شهوت و نفع و ضر و غم و شادی بر وی روا نه منزه از همه عیبها و مستغنی از جمله مخلوقات احتیاج
همه بدو و او بهیچ محتاج نه بمثل و مانند و شریک و نظیر و یار و مشیر و زن و فرزند
و خویش و پیوند لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد وصد هزاران صلوات و تحیات بر جان پاک مطهر مجتبی
و معلای مزکی محمد مصطفی سید الاولین و الآخرین و مهتر و بهتر عالم و آدم و بر برادر
و ابن عم او علی مرتضی و یازده فرزند وی که امامان برحق و حجتان خدایند
بر خلق و معصومان از صغایر و کبایر و رهنمایان امت و پیشوایان ملت صلوات الله علیهم

و ع

و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی محبیهم الراضیین لمحبتهم و علی الظالمین
و المغضبین لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین اما بعد بدانکه مدتی مدید بود که
جماعتی از دوستان دیگر هم از این ضعیف مرتضی الملقب بعلم الهدی التماس
میکردند که مختصری از عقاید اصحاب ادیان و ملل بپارسی جمع فرما از کتب علمای
این فن و مشایخ این صنف علایق روزگار مانع آن بود چون دعوه داعیان از حد بگذشت
و اشتیاق ایشان هر روز بیشتر میشد لازم شد شروع کردن بقدر وسع بعضی از مذاهب و اعتقادات هر فرقی
یاد کردم بر وجه اختصار تا جماعتی که بمطالعه آن مشغول شوند از تطویل ملول و مهجور نشوند
و عقیدهای صحیح از فاسد بدانند و جامع و کاتب آن از باری تعالی ثواب جزیل و عطای جمیل یابند
ان شاء الله تعالی و این کتاب را تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام نام نهادم مشتمل بر بیست و شش باب
و بالله التوفیق و علیه التکلان باب اول در مقالات فلاسفه و امثال ایشان باب
دوم در مقالات طوایف مجوس باب سیم در مقالات یهود و نصاری باب
چهارم در مقالات فرق اسلام باب پنجم در ذکر طبقات خوارج
باب ششم در ذکر فرق معتزله باب هفتم در مقالات جهم ابن صفوان و اتباع او
باب هشتم در مقالات مرجیان باب نهم در مقالات نجاریه
باب دهم در مقالات کرامیه باب یازدهم در مقالات مشبهه

باب دوازدهم در مقالات مشایخ باب سیزدهم در ذکر اهل سنت و جماعت
باب چهاردهم در ذکر طبقهٔ سیم و چهارم از ایشان باب پانزدهم در مقالات ابن کلاب
باب شانزدهم در مقالات صوفیان باب هفدهم در کلماتی که قشیری یاد کرده
باب هجدهم در آنچه اهل در حق انبیاء کرده اند باب نوزدهم در ذکر فرق قوم از اسلام که ایشان را
شیعه خوانند باب بیستم در دانستن حق از باطل باب بیست و یکم در ذکر اعتقاد امامیه
باب بیست و دوم در ذکر حکایت فدک باب بیست و سیم در حدیث موضوع و نادرستی آن
باب بیست و چهارم در فضایح بنی امیه باب بیست و پنجم در حکایت اهل عدل و جبر
باب بیست و ششم در ذکر چند مسئله از مذهب امامیه از حق تعالی توفیق در خواسته آید در تمام آن
و استغفار کرده شود از سهو و خطائی که در این کتاب رفته ان الله تعالی ولی التوفیق

باب اول در ذکر مقالات فلاسفه و برادران ایشان از اصحاب نجوم و طبایع و غیرهم

بدانکه فلاسفه عالم را قدیم گویند و نفی صانع مختار کنند و صانع را علت اولی خوانند و گویند
عالم معلول علت اولی است و هر دو با هم بوده اند چنانچه قرص آفتاب و نور آن و گویند اول چیزی که از علت اولی
پدید آمد عقل بود و او بمنزلهٔ دوم است از علت اولی در عدد نه در قدم و آنرا عقل کل و عقل فعال خوانند
و گویند این عقل است که در قرآن ایشان را قلم خوانده و تاثیر این عقل در نفس چون تاثیر قلم است در لوح و گویند
و گویند نفس کل نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده شده و نفس را سیوم خوانند در عدد و گویند عقل خیر و ست

که آن نیک از بد و نفع از ضر بداند و توانست از قوتهای نفس کل و گویند عقل ساکن است و حرکت
نکنند و نفس در عقل ثابت است و همیشه متحرک و عقل چون خواهد که علم علت اولی بداند متحرک شود
و گویند در عالم عقل چون مشتاق علت اولی شود بواسطهٔ عقل بعلت اولی رسد و گویند علت اولی
داند که عقل معلول وی است و جز این هیچ نداند و گویند جاهلست آن را که بر بالای وی است
زیرا که بکمال نشناسد و همچنین جاهلست آن را که در زیر وی است از بهر آنکه نفس خود را به از آن شناسد
که عقل وی را و گویند هر چه زیر فلک قمر است معلول طبایعست و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و
عقل معلول علت اولی و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای زمانی باشد و نفس محیط زمانیات
و عقل محیط نفس و علت اولی محیط عقل یعنی علت اولی که آن را صانع خوانند بگرد جملهٔ موجودات
در آمده است و گویند دانش باری تعالی بذات خود نفس وی است و گویند عالم و علم و معلوم هر سه
یک ذات است و علت اولی را جز صانعی صفت دیگر نیست و گویند علت اولی را لذت باشد از بهر
آنکه ذات خود را مدرک است و عقل را بادراک او لذت کمتر از آن باشد و گویند کواکب هر چه بالای ایشانست
بینند و علت اولی را ببینند و حرکت کواکب در افلاک تام و دائمی و ایشان همه زنده اند و تغییر
بر ایشان روا نیست و جمله را یک جانست و گویند مشتری فاعل عالم ارضیست و مدبر اوست بقوتی
که در وی است از علت اولی و گویند کواکب و زمین ذوات عقول اند و گویند آفتاب و جمله کواکب
بینند و شنوند آنچه در زیر ایشانست و گویند زمین حس دارد و شنود و بیند و آشامد

اگرچه بآن ماننده و گویند از عقل مجرد عقل دویم و فلک نهم پدید آمد و از عقل دویم عقل سیوم
و فلک ثوابت و از عقل سیوم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری
و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل
هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر
پس عقول ده بود و افلاک نه و بعضی این عقول مجرده را هیولی خوانند و گویند جمله ازلی اند
بدانکه مذهب فلاسفه مختلف است و بعضی اقوال ایشان متضاد افلاطون گوید صانع قدیم عقلست و بالای
او هیچ نه و نفوس قدیمست و انتقال میکند بفسخ یعنی از تنی بتنی میرود و بعضی از شاگردان
وی با وی موافقند ارسطو گوید بالای عقل چیزی هست و آنرا مبدا اول یا سبب اول
خوانند و گویند مبدا اول بغایت کامل است زیرا که عاشق ذات خود است و بدان مشغول است
و گویند جواهر قدیمست و از مبدا اول فیض قوت بجواهر میرسد و صورت در وی میپوشاند بی
علم و ارادت مبدا اول مانند نور آفتاب از آفتاب ابونصر فارابی گوید در کتابی که آنرا
قرآن فلاسفه خوانند که در عالم تغییر و تبدیل و منفعت و مضرت هیچ وجودی ندارد بلکه انفعالست
مثل آنکه مردی در سایه نشسته باشد در وی اندکی ناید و چون بآفتاب نشیند روشنی زیستناید شخصی
بگیرد و آنچه بنگرد و طیوس و قومی از مصریان و قولونس الغیوی و افلاطون
القبطی الحلوانی گویند در عالم چیزی نیست الا آنچه بچشم بینند و بگوش شنوند

شاید

و هیچ شغل و حرکت و فنا و زوال و تغییر نیست الا آنکه فاعل و محرک بی منع و تغییر و زوال است بهم
افلاطون قبطی و اتباعان وی گویند که علت اولی خلق را از نفس خود پیدا فرمود و هر موجودی هم خالق
باشد و هم مخلوق اما آنکه تمامتر باشد در فضیلت اولیتر باشد بربوبیت و قومی هم از ایشان گویند
عالم یک اصل بود بر صفت قدیم و لکن ضعف کثیفی بود و از آن ضعف این شکل محدث پدید آمد و قومی
گویند حبه بود و لکن حبه شکافته شد و این اختلاف چیزها و شکلها پدید آمد و قومی گویند در ازل
عالم را هیچ کیفیت و اعراض نبود از آن متحرک شد و چهار حرکت بکرد و از آن حرکات این عالم
پدید آمد ثالیس و انکسیاغورث و فیثاغورث و سقراط گویند ذات عالم قدیمست
و صفاتش محدث و قومی از متقدمان ایشان مثل ارسطاطالیس و قرطیس و ثامطیوس و برقلس
و از متاخران ابوعلی سینا و ابونصر فارابی گویند عالم قدیمست بذات و صفاتش بذات
و اصحاب هیولی گویند اصل عالم قدیمست و ترکیبش محدث و قومی گویند افلاطون و
ارسطو و سقراط عالم را قدیم نگویند اما اعتماد براین نیست و قول اول درستست ابونصر
فارابی گوید که صانع عقل محض است بعقلی مجرد از ماده و غنی و خبری او بذات خود مانند غنی و خبری
ما باشد بذات ما و گویند صانع هم عاقلست و هم عقل و هم معقول و گویند عالمست بکلیات و جاهلست
بجزئیات و از علم کل آن خوانند که ذات حق مبدا است و بعلم جزئی افعال حیوانات خوانند
و بعضی گویند هرچه می بینیم از آثار عالم جزئیست و هرچه تصور کنیم بمنطق یا بنظر آن کلی باشد

وگویند آنچه از علت اولی حاصل شود جزئی بود و آنچه بفلسفه و منطق حاصل شود کلی و اکثر
فلاسفه گویند که باری تعالی جز نفس خود هیچ دیگر نداند الا ابو علی سینا و اتباع وی که گویند نفس غیر نیز
داند و گویند باری تعالی جوهر بسیط است یعنی او را هیچ ماهیت و حقیقتی نیست که اضافه آن بتوان
کرد بلکه وجه او موجود و اصل عینیت وجود واجب بمنزله ماهیت الخاص است اما بلینوس و بطلیموس
و طبیعیان و مهندسان جمله نفی صانع و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی
از منی و منی از آدمی همیشه چنین بود و چنین باشد و گویند چهار اخلاط در تن آدمی جمع شد صاف و عیش او خوش
باشد و چون تغییر در اخلاط پدید آید عیش حیوانات ناخوش گردد و مهندسان گویند حرکت افلاک
دائمست و آن طبیعیست نه ارادی و گویند تأثیر افلاک و کواکب در کلیات نه در جزئیات
و بعضی گویند که ایشان را تأثیر در همه چیز هست بطبع مانند تأثیر آتش در هیزم کیال روایت کنند از
بعضی یونانیان که فلک مانند دولابیست و چیزها معدود در اوست زیاده و نقصان نپذیرد چون یکی تلف شود
یکی بوجود آید و نفس آنچه تلف شود نقل کند بوجود دیگر همچنانکه اصحاب در ذکر روح و نفس گویند
و اکثر فلاسفه گویند روح حیوانیست و منشأ آن دل بود و روح طبیعی و نفسانی منشأ آن جگر و دماغ
باشد و بیشتر ایشان روح را قدیم دانند و بعضی گویند محدث است تا چون از تن مفارقت کند باقی ماند
و گویند معاد عبارت از آنست که ارواح بموضع خود رسند و در آن صورت اگر صاحب آن نیک بود
آنرا بهشت خوانند و اگر بد باشد دوزخ گویند و گویند معنی بهشت و دوزخ که در قرآن آمده

از

اینست و گویند آنکه خدای تعالی میفرماید ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آن باشد که روح
بعقل اول رسد و گویند ثواب بود و گونه است یکی روحانی و آن نظر باشد بعالم ملکوت بچشم عقل
و دیگری جسمانی و آن لذت و راحتیست که تعلق بجسم دارد و عقاب هم دو نوع است یکی روحانی
و آن حسرتیست از ملکوت و دیگری جسمانی چون حرارت و برودت و گویند چون اجسام را میل جنس روح از تن مفارقت کند
اگر او را خصال حمیده باشد و رنج از او بجای نرسیده بعقل پیوندد و او را از آن لذت باشد و آنرا
بهشت خوانند و اگر نفسی شریر و فاجر بود چون از جسد جدا شود قصد عقل اول کند
و چون بکره اثیر رسد در زیر آن بماند و نتواند که میل ملکوت کند تا بعقل رسد و اگر زیر قطب جنوب ماند
از گرما معذب شود و اگر زیر قطب شمال ماند از زمهریر معذب گردد پس معنی عذاب دوزخ
و زمهریر این باشد و گویند معنی سعادت آنست که روح بعالم علوی رسد و شقاوت آنکه در عالم
ظلمت بماند و قومی از ایشان گویند که سعادت آن بود که جوهر شی بکمال رسد و کمال جوهر دانستن علوم
و ترک حرص و شهوت کردنست و بشیر بن فلامفرضد لهم الله تعالی باشد و بعضی گویند نفس نقل
نکند الا مثل آن جسدی که از وی بیرون آمده باشد و نفس خیر خیر شود و نفس شر شر باشد و گویند نفس استعمال
فکر کند مادام که در جسد باشد و چون بعالم عقل رسد فکر نکند و نفس تا در جسد باشد ناطق
بود بفکر و چون بعالم علوی رسد ناطق بود بنطق عقلی و بعقل بی صورت و گویند نفس
چون جسد بود قابل تجزی باشد بعرض نه بذات چنانکه گویند نفس مفکر غیر از نفس شهوانیست

نفس شهوانی غیر از نفس بهیمی و گویند هیچ جزو از اجزای نفس در مکانی نیست اما اثر او در اعضای حیوانی
ظاهر شود و گویند نفس ناطقه هر فعلی که کند بواسطهٔ نفس بهیمی کند و چون از جسد مفارقت نماید
چیزهای عقلی داند و چیزهای حسی نداند از بهر آنکه حس نبیند و گویند ملائکه جباره که در آسمانند هر یک
پادشاهی بعید بزرگ و فعلی چند کرده بودند که دیگر پادشاهان بعد از ایشان نتوانند کرد و چون بعالم علوی
رسیدند این عالم در چشم ایشان حقیر نمود پس معلوم شد که محسوسات خوار و حقیرند **افلاطون حسی** گوید
که نفس عبارت از هوائیست که از اندرون جسد و بیرون می آید **تامس مطر** گوید که نفس
عبارت است از آب و قومی از ایشان گویند که نفس عبارتست از مجموع اخلاط چهارگانه که چون قدر
هر یک معین بعید و قومی گویند که نفس عبارت است از خون و قومی گویند که نفس جسمی لطیف است
و قومی گویند نفس اعتدال مزاج و قومی گویند عبارت است از روحی که در دماغ متکون است از بهر
چیزی که تعلق بدماغ دارد و دماغ را صلاحیت قبول آن نیست و قومی گویند نفس عبارت است از
شکل مختلط و در این معنی قول بسیار است اگر همه را یاد کنم خواننده را ملال گیرد اما آنچه
گویند در نوامیس سلیمانی آن را نبوت خوانند **و بدانکه** ایشان چیزی چند شرط کنند در ناموس و گویند
نفس ناطقه دو قوت علمی و نظری بتحصیل محسوسات در توان یافت و نظر معقولات و حس آن حس
آلات است و درک محسوسات حس مدرکات و معقولات بهترین مدرکات است و عقل عالیترین
اسباب ادراکات است و قوت متخیله متصل بهر دو و خادم ایشان است پس قوهٔ متخیله ماده قوت

عملی

و عملی باشد و قوهٔ عملی ماده قوهٔ نظری و قوهٔ نظری ماده عقل منفعل و عقل منفعل ماده عقل مستفاد و عقل
مستفاد ماده عقل قدسی و در حقیقت همه یک چیز است و چون قوت متخیله قوت عملی شود عملی نظری
و نظری عقل منفعل و عقل منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل قدسی پس چون بمعانی متحد شود
بدرجه کمال رسد و وحی بفعل آید و از قدسی بمستفاد و از مستفاد بمنفعل القاء فیض شود
اگر فیض کند بقوت متخیله با قوت نیک شود و آنچه بود و باشد بداند و راه سعادت عظمی بنماید و خبرات
اول و آخر بیان کند و حاکم و رئیس بود که هیچ رئیس بالای وی نباشد و ناموس بود که طاعت وی واجب است
و فیض عبارت است از جریان و مبدا اول خداوند فیض وحی و انصاف معراج و ناموس نبوت
بدانکه این قوم را خبط بسیار است یکبار گویند مبدا اول عقل است و او اشرف موجودات است و بار دیگر
بمبدا اول و دیگر گویند عقل خداست و ملائکه نزد ایشان قوتهای نفس کلیست **افلاطون** کتاب
نوامیس تصنیف کرده است و آنجا در حق انبیا گوید این حکایات که گفته شد بدانکه این قوم
اعتقاد بصانع و انبیا و کتب آنچه بخلق رسانیده اند از امر و نهی و احکام و اخبار و امثال این باشد
و جمله شرایع و ادیان رسل و اخبار گور و عذاب و حشر و نشر و حساب و میزان و صراط و بهشت
و دوزخ و ثواب و عقاب و ملائکه نباشد و همه سالوس دانند و کتب خدا از سخن رسل دانند و اگر
بدین چیزها که یاد کردیم ایمان بود جاهل شناسند و گویند رسولان جمله حکما بوده اند اما جاه و منصب دوست
داشتند و بجهت مصلحت کار خود شرایع و ادیان نهادند تا نادانان و جاهلان را مطیع خود کنند

واگر چنین بود کسی مطیع ایشان نشدی و گویند رسولان اگرچه حکیمان بودند اما ارواح ایشان نزد عقل
کمتر از حکمای دیگر است زیرا که ایشان ترک ریاضت و حکم کرده بودند و رسل نه و گویند سرگردانی
خلق و گمراهی ایشان همه از انبیا و رسل بود اگر ایشان جاه و ریاست را بگذاشتندی و خلق را
بحال خود گذاشتندی در دنیا فساد از این کمتر بودی و گویند که هر خانه‌ای که ستاره در وی است که چون فرزندی
در وجود آید دانند که ترتیب او باید کرد و او ملازم خانه باید رفت اگر فضایح و کفران این
ملاعین جمله یاد کنیم بعد طومار تمام شود بنابرین قدر اختصار کردیم **اما اصحاب افلاک و النجوم** میان
ایشان اختلاف است در قدم عالم و از آنانکه گویند عالم قدیمست قومی گویند قسمت تعلق به برج دارد
تا چهار طبع بر او بگذرد حیوان پدید نیاید آنگاه ابتدا بحمل کنند و گویند دوازده هزار سال قسمت حمل بود
و ازوی هیچ حاصل نباشد زیرا که حمل برج آتشیست و به یک عنصر حیوان حاصل نشود و ده هزار سال قسم
ثور بود و ثور ارضیست و به دو عنصر نیز هیچ حاصل نشود زیرا که یکی گرم و خشک و دیگری سرد و خشک
و هشت هزار سال قسم جوزا بود و چون سه طبیعت پیدا شد گرم و خشک و گرم و تر و سرد و خشک
نباتات پدید آمد و چون دور به سرطان رسید که آن سرد و ترست چهار طبیعت تمام
شد و حیوان پدید آمد پس قسمت سرطان هفت هزار سال باشد و هفت ستاره در این دور با وی
شریک باشند در هر هزار سال اول زحل شریک وی باشد همچنین تا بقمر رسد و هزار آخر شریک قمر بود
و گویند چون این دور تمام شود عالم خراب گردد و دور به اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان

بلکه

نباشد چون دور به عقرب رسد حیوان پدید آید و تا ابد چنین باشد در برج آتشی و ارضی هیچ نبود و در برج هوائی نباتات
پدید آید و در قسمت برج آبی حیوان پس بقول ایشان هر سی هزار سال عالم خراب شود و بعد از آن هفت هزار سال
آبادان باشد و همیشه بدین ترتیب و هرگاه خراب شود آب ربع مسکون بگیرد و چون آبادان شود معموری در آن
ربع بود که آب از آن نقل کرده باشد و قومی از ایشان گویند که دور تعلق به سیر اوجات دارد و اوج آفتاب در هر برجی
بعضی گویند دوره چهار هزار سال تمام شود در اوجات و بعضی گویند سی و شش هزار سال تمام شود و نزد ایشان
هرگاه که اوج آفتاب از مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر عمارت نقل کند از ربعی بر ربعی دیگر و همیشه چنین باشد
و آنانکه گویند عالم را آخر هست سه فرقه اند **فرقه اول** اصحاب برهند و ایشان گویند مدت ایام عالم چهار
هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال شمسی باشد **فرقه دوم** اهل هند و ایشان گویند مدت ایام عالم چهار طور است
و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور و هر دوری چهار هزار سال مجموع سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد
فرقه سیم اهل فرس و ایشان گویند مدت ایام دنیا سیصد و شصت هزار سال باشد و این را به چهار قسم کنند
بعدد فصلهای سال و هر قسمی را طوری نام کنند و هر طوری را به سه قسم کنند چنانکه هر فصلی سه ماهست و آنرا
کور نام نهند و هر کوری را به سی قسم کنند بعدد روزها و آنرا دور خوانند و هر دوری را به دوازده قسم کنند
بعدد ساعات و آنرا عمر گویند و هیچ یک از فلاسفه و منجمان و مسلمانان انکار آن نکنند که شاید عمرها
دراز باشد مثل هزار سال و ده هزار سال و زیاده از آن و اصحاب طبایع گویند غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش
از این صورت نبندد و **بدانکه** بنای مذهب فلاسفه بر یک اصلست و آن انکار صانع است و قدم عالم

وچون درست شود عالم محدثست لابد وی را محدثی باشد ولکن صانع باشد وچون قدم عالم باطل باشد مقالات ایشان

باطل بود ودلیل بر حدوث اجسام بر وجه مختصر انکه جسم اگر قدیم باشد در ازل یا ساکن بود یا متحرک و هر دو باطلست

پس عالم قدیم نباشد ودلیل بر انکه اگر جسم قدیم بودی یا متحرک بودی یا ساکن انکه جسم را از تحیز گزیر نباشد وچون

متحیز شود ساکن باشد واگر در حیز قرار نگیرد متحرک وعقلا از دو وجه جسم جزاین دو قسم ندانند پس لازم باشد که

جسم یا ساکن بود یا متحرک چه واسطه نیست میان حرکت وسکون وجسم در ازل ساکن نبود زیرا که او وار

فلک نزد ایشان ازلیست وهمچنین نه متحرک زیرا که حرکت عبارتست از نقل مکانی بمکانی پس حرکت

مسبوق باشد بحیزی وجمع میان حرکت وسکون ممتنع بود پس لازم آید که جسم محدث باشد ازبهر انکه سابق

نیست بر حرکت سکون وحرکت وسکون هر دو محدثند پس لازم آید که جسم محدث باشد ونیز چون حرکت آمد سکون

رفت وچون سکون حاصل شد حرکت نیست گشت اگر حرکت وسکون قدیم بودندی عدم برایشان روا نبودی وچون

این معنی درست شد یعنی حدوث جسم ثابت گشت لازم آید که عالم را صانعی قادر عالم مختار باشد تا فعل محکم ازاو

درست آید واز این دلیل روشن شد فساد مقالات فلاسفه ودهریه در این موضع کفایتست که العارف یکفیه الاشاره

باب دوم در مقالات مجوس

بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانعست یزدان واهرمن یعنی رحمن وشیطان

وگویند یعنی باری تعالی عالم بیافرید اندیشه بد بکرد وگفت مبادا مرا ضدی باشد که عدو من باشد وشیطان از فکرت وی بدید آمد

واهرمن در بیرون عالم بود از سوراخی نظر کرد ویزدانرا بدید وبر جاه ومنزلت او حسد برد وشر وفساد در او پیدا شد

ویزدان ملایکه بیافرید تا لشکر او باشند ودیگر لشکر با اهرمن جنگ کرد وجنگ میان ایشان بمدت دراز کشید وچون یزدان

دفع اهرمن نتوانست کرد با یکدیگر صلح کردند وشمشیرها پیش قمر بنهادند وبعضی گویند نزد ملایکه بنهادند بشرط انکه

مدتی معین اهرمن در عالم باشد وبعد از انقضای مدت هرکدام عهد بشکنند او را بشمشیر او بکشند وچون مدت

باخر رسید اهرمن از عالم بیرون شود وچون وی بیرون رود عالم خیر محض بود وشر وفساد باقی نماند وبعضی

از ایشان گویند که اهرمن ویزدان هر دو جسمند وجمعی گویند اهرمن جسم نیست لیکن یزدان جسم است

وگویند یزدان مطبوعست بشر وخیر نتواند کرد وهرچه خیراتست از یزدان حاصل میشود وهرچه شرست

از اهرمن وگویند بیماریها افریدن وموذیات مانند مار وکژدم وجز آن پیدا

کردن قبیحست وان از اهرمن آید واین باطلست زیرا که فکر وشک نزد ایشان

قبیحست وبزعم ایشان از یزدان حاصل شد زردشت نبی مجوس از اذربایجان بود ودر فارس

اقامت داشت وصفت او چنان بود که وی علم نجوم وطلسمات ونیرنجات نیک

دانستی در زیر زمین خانه ساخت ونفقات چند ساله در آن خانه جمع کرد

وبعد از آن تن برنجوری داده پسر خود را گفت که چون فرش بیرون دهم قبر من از جنب

همان زمین بکن وچنان کن که فرق آن سردابه را توانم دید پس زردشت تن برک

نهاد پسرش او را در جنب آن سردابه چنانکه گفته بود دفن کرد وچون خلق از سر قبر

او باز گشتند زردشت در آن سردابه رفت ومدتی آنجا بنشست وبعد از آن بیرون آمد وکتابی

که آنرا زند خوانند در دست داشت وگفت خدای تعالی مرا زنده گردانید وبرسالت فرستاد وجمیع مجوس

وی را قبول کردند و گویند وی رسول یزدانست و گشتاسب او را مجوسی کرد و زردشت معجزها نمود تا او را [قبول] کرد
زردشت گوید خالق آن آفرید که مشتری ذات او بود و چون در عالم خیر و شر هست لازم باشد که دو خالق بود
گوید خالق خیر و نور خدا بود که از هیچ عاجز نشود و خالق شر و ظلمت که ناتمام بود عاجز باشد و قومی ازایشان گویند
که هر دو قادر اند الا آنکه صاحب خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید و آنگاه یزدان خیر آفرینید اهرمن
بازاء آن شر آفرینید و قومی ازایشان گویند جسمها را خالق است و بعضی گویند جسمها را هیچ
خالق نیست الا آنکه دو خالق او را یافتند خالق خیر با وی خیر کرد و خالق شر با وی شر کرد
و قومی گویند جسمها را خالق خیر آفرید و قومی گویند خالق شر آفرید و گویند هر جسم که از او
خیر در وجود آید خالق وی خالق خیر باشد و آنکه از وی شر در وجود آید خالق وی خالق شر بود

در ابتدای آفرینش خلق مجوس گویند پدر خلق کیومرث بود نه آدم و او از اصطخر بود
و از آن جا منی روانه شد و چهل سال در زمین بماند آنگاه درخت ریباس از آن پدید آمد و آن درخت
شکافته شد و شبیه و مشابه بشر آدم و حوا از او پدید آمد و قومی گویند درخت ریباس از جنس
نبات استحاله کرد و انسان شد و گویند فرزندان آدم و حوا در ضلالت بودند تا روزگار
هوشنگ و ایشان را الصابیان خوانند و کیومرث را اهل هند و فرس پندارند و سه قوم ازایشان
او را دانند کیشیه و مانویه و غالیه و گفتند که پدر عرب بود و ظالم حق دیگران بدست فرو گرفت
او برخاست و خطبه کرد و گفت ای مردمان شما بسیار شدید لابد رئیسی مطاع باید که رفع ظلم

از

از مظلوم کند ایشان گفتند تو اولیتری بملک و او اول کسی بود که آتش پرستید
و آتشخانه کرد در فارس و انوانا رسد برخواندند و دیوان برای وی بنیاد
کردند بر شط دجله و گویند طوفان نوح در زمین فرس نبود و طوفان عام
نبش از ادم و حوا بود و اوریش ربه از ایشان گوید که خضر با دهم انبیا بود و چرا از وی
کسی یارا انبیاء بود و او برادر جمشید مانویه است و گویند در زمان زردشت
ظاهر شد و مجوس انکار او کنند و مانویه گویند عیسی خلق را بزردشت میخواند
و گویند موسی پیغمبر بود و مجوس گویند از اول عمر دنیا تا آخر زوال بلاد دوازده هزار
سال باشد و یزدان اول انسانی که آفرید کیومرث بود و اول حیوان ثور و او را
کاو نوداد خوانند و ایشان در مرکز علویات بماندند مدت سه هزار سال
بی آفت و آن سالهای حمل بود و ثور و جوزا پس ایشان را بزمین فرستادند و سه هزار
سال که سالهای سرطان و اسد و سنبله است بی آفت در بلاد زمین ماندند
و چون روز بمیزان رسید تضاد و فساد ظاهر شد و کیومرث و ثور مالک آب
و گل شدند و نبات سی سال پس از دور میزان پدید آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال
در زمین بماند و از آن درخت ریباس پدید آمد چنانچه از پیش گفتیم و گویند طالع
الف میزان بود و ستارگان در شرف بودند الا عطارد و مجوس گویند ستاره بحکم الله

نخست وکواکب اکو نداں باشد کہ در برجها بقهقرا رجع شوند پس اقتها و بلاها اکر بدید آمدی اما کواکب دفع ان میکنند وما اینحکایت از کتاب مجوس نقل کردیم ودر کتاب خود روزن کفته که خسرو که دراخر اسفندارماه بود وانرا بمیاد کویند وخدای تعالی درین روز جهانرا بپایان برد ودر اینغ روز جبرها فرو فرستد ودر سرکان نوروز ارواح بالا روند وهمه عبارات ایشان بقبول بجاعت وقتی درست باشد که روی بهل کاو شوند وقومی از ایشان کویند که ابتدای خلق از جبل و مهلیان بودند از ادم واهل هند وچین کویند اول خلق نسل از یک بچه بود که اکو یک بچه بودی همه یکسان بودندی واشکال ایشان تفاوت نبودی ومجوس کویند ارواح جز دیست از رب العزة وایشانرا جسمها مجوس کرده وجسم جز دیست از ظلمت وظلمت جز دیست ابلیس چنانکه نور از رب العزة بدانکه هیچ مذهب نزدیکتر نقل سفرا از مذهب مجوس نیست وایشان وطی مادر وخواهر ودختر وخاله وامثال ایشان برایشان جمله حلال دانند الا انکه لواطه سفه جمله قبایح ومحرمات شرعی را حلال دانند ومجوس کویند در شرع مباح کرده است لیکن هر فرزند که از اینها برابر پدر ومادر در شرف تفاوت بود بدانکه شد از اینها باشد وهمچنین فرزندی که از مادر بوجود اید اشرف باشد از انکه از دختر آورده ودختر آورده شریفتر از خواهر آورده باشد واز جمله شریفتر از همه باشد **حکایت** یکی از وزرای مجوس کوید که چون مادر فرزند حامله باشد این فرزند را کیاست وفراستی باشد

وبفیح ونیکو طلعت ودانی ومختال بود ودرین باب مبالغه عظیم نموده حتی که کفته که عطارد مردی بود از جمله پدر خود بوجود آمده واو زنی بود بی وقبیح منظر پدر عطارد را بروی رحم آمد که هیچ مرد باو التفات نمیکرد در روزی که مجوس انرا عزیز داشتندی او را وطی کرد در حالی که افتاب طلوع میکرد وعیوق بادی بود وآن عجوزه حامله شد ودر مدت حمل سیب وبه اصفهان در خمر میخوشانید ومغز فستق با شکر وروغن کاو میسرشت وبخورد او میداد ودر وقت وضع حمل حکما ودانایان مجوس نزد او حاضر شدند ودر مقابل او بایستادند بهر زن ایشانرا کفت ازمن دور شوید ودر مقابل افتاب بایستید ودعا وتضرع کیدا ایشان چنان کردند وصدقه دادند چون معبود وخضوع ایشان بدیدآن فرزند ازوی بیرون آورد کویند در حال سخن کفت وایشانرا امر ونهی کرد ودر غلط کفت وپند داد وزجر کرد وبخود در دنیا شامید وطی کرد ودر ساعت برفت وایشان مدهوش ومتحیر بماندند چون باسمان رسید از تابش افتاب سوخته شد وماننده باد محو شد وایشان بر زمین آمد وایشان روز هفتم از ولادت در بیت عبادت جمع شدند وعبادت معبود بخضوع وخشوع تمام عبادت معبود خود میکردند ناکاه نوری دوشن بکرد ایشان در آمد وایشانرا بهوش آید پس این نور متجلی شد جسمانی وبایستاد وخدا را ثنا وستایش کرد وکفت حمد بی قیاس میکنم آن قدیمی که هستی از وی جزئی بنود واورا اسبی نیست وعقلها ما ثلند

بناشد و هیچ کس او را در نیابد و کاملتر و فاضلتر و تمام چیزها باشد و او سزاوار حمد است
بجلال خود و سزای شکر با فضال او و رحمت بر خلق و یاری دهنده بعلم و حکمت یادی کرد دلیل
منکر در وجود او را اول و آخر نیست و من شما را اعلام میکنم ای برادران و دوستان که من
فلان ابن فلان با آفتاب رسیدم و مرا قبول کرد و روحانی کردانید و عطارد نام کرد و مرا مدد کرد
و بنعوت فعال اللطیف نیکو کردانید و من دستوری خواستم تا شما را زیارت کنم مرا دستوری داد
و من پیش شما آمدم که خبر دهم از آنچه دیدم از بزرگی لاهوت و فراخی ملکوت او و آنچه من بآن رسیدم
و مرا حاصل شد تا شما بدانید که معبود شما بزرگوار و کریم رحمت و من تذکره خواهم گذاشت که نور دلیل
بود شما را الهدایت پس عصا چوپان را و بیخت و از طرفها و نوری درخشنده چون چراغ ظاهر شد
فان نور درخشان بماند و آن اول آتشیست که مجوسان او را پرستیدند و پس از آن چراغها و شمعها
افروختند و باتشکده ها فرستادند و سبب آتش پرستی مجوس این بود و محتاج هیزم بود تا زمان
نوتیل که او مست شد و عورت خود را برهنه برابر آفتاب بداشت و پاره آتش در روی افتاد
و او را بسوزانید و خلق از او امید بریدند و آن آتش بماند پس که سو فریاد و جوع و فزع ایشان
بسیار شد و این معنی بر ایشان سخت بود و در مواضع عبادت و مساجد آتشها مثل آن برافروختند
و این حکایت از قاضی ابوطاهر بن محمد بن الحسن الفزاری شیرازی روایت کرده اند و مزدک
از مجوس است اصلش از تبریز بود در زمان قباد پدر نوشیروان و او محرقها و شعبدها بنک است

واواصل

و او اصل جاحت تا آنچه در دین مجوس و دیگران حرام بود و او بر قوم و اتباع خود مباح کرد
چنانکه اعتقاد فلاسفه و بعضی از عرفای زمان ماست که هیچ چیز در عالم حرام ندانند و مزدک
از نوشیروان عظیم میترسید روزی قباد با آتشکده بزرگ رفت که بدست مزدک بود و نوشیروان
بعادت ملوک و سلاطین سلاح پوشیده از عقب پدر میرفت مزدک قباد را گفت میخواهی زیادت
کنی قباد گفت آری پس مزدک آتش را گفت که ای آتش سخن گوی و پادشاه را از کارهای بزرگ و بلاء
عظیم خبر ده و آنچه در عالم ظاهر خواهد شد آگاه ساز و غرضش از آن تدبیر هلاک نوشیروان بود
و چون مزدک از این سخن فارغ شد از میان آتش آوازی برآمد که ای قباد من تشنام و خون نوشیروان
میخواهم چرا و قصد تو دارد و میخواهد که خود پادشاه شود و تو از او غافلی و ظن نیکو بدو
داری چون قباد این سخن شنید متحیر ماند و نوشیروان غافل بود مزدک گفت ای آتش یکبار دیگر
بگو تا شاه را اینها معلوم شود و قباد و نوشیروان دیگر باره از میان آتش این سخن شنیدند
پس نوشیروان تفحص بلیغ بجای آورده بیمین و یسار و را ملاحظه کرد و در زیر آن موضع که
آتش می افروختند سوراخی دید مانند دری بمیکا تیرانوا ندری فراخ کرده اند سرداب
دید و مردی را بجا نشسته یافت پدر را از آن اخبار کرد و قباد چون آن را بدید گفت مزدک را
بتو بخشیدم و نوشیروان او را با اتباعش بانیح وجهی هلاک کرد و قومی دیگر از مجوس
که ایشان را ثنویه خوانند عالم را دو صانعست نور و ظلمت و هر دو زنده اند و قومی دیگر از ایشان

دیصانیان گویند نور زنده است و ظلمت مرده و نیز گویند نور و ظلمت هر دو قدیم‌اند و مزاج
عالم ازین دو باشد و از یکدیگر دور باشند و نور بالطبع در جهت بالا باشد و ظلمت
در جهت زیر انگاه میان ایشان امتزاج حاصل شد باتفاق و گویند در عالم هیچ نیست
جز نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند امتزاج میان نور و ظلمت نه بقصد بود و نور
خیر کند و شر نتواند کرد و شر بعکس آن و منفعت و لذت و راحت را خیر گویند و مضرت
و الم و بیماری را شر و جمله مانویه نبوت عیسی را مقرند و موسی و هارون را منکرند نکر
نور و ظلمت هر دو جسمند و ما در مقالات فلاسفه یاد کردیم که جسم محدث است و صانع
نشاید و نزد ایشان نور بالطبع در علو باشد ابدا و ظلمت بالطبع در سفل ابدا و امتزاج میان
نور و ظلمت محال باشد از بهر انکه اگر نور بسفل اید و با ظلمت امتزاج کند از طبیعت بیرون
رفته باشد و چون از طبیعت بیرون رود نه نور باشد و همچنین اگر ظلمت ببالا رود و با نور امتزاج
کند از طبیعت بیرون رفته باشد و انگاه نه ظلمت باشد دیگر انکه ظلمت را نزد دیصانیه موت هست
و ذی موت صانع را نشاید و نیز گویند نور عالمست و ظلمت جاهل و میان علم و جهل امتزاج
صورت نه بندد دیگر انکه لازم بود که علم نور ناقص شود که وهم قوت آب سرد در سردی
و همچنین اگر سرکه با عسل بیامیزد هر دو از اصل خود بیرون شوند پس نور و ظلمت چون حفظ خود نتوانند کرد
چگونه عالم توانند آفرید مقصود که حال این طایفه بر همه روشن کردم **بدانکه** ذکر ثنویان در باب

مجوس

مجوس از ان جهت آوردیم که اصل همه ایشان یکیست اگرچه بعضی مقالات مختلف‌اند بسبب که همه ایشان
گویند که عالم را دو صانعست اگرچه بعضی یزدان و اهرمن گویند و برخی نور و ظلمت و چون اصل
یکی بود درین باب یاد کردیم **بدانکه** مجوس گویند گاو را از ملائکه همی اهند و ایشانرا لعینگ هست از
و دران روز گاوی را دست و پا محکم ببندند و بر بلندی برند گویند ازلی و لایزلی یعنی فرو رو فرو رو
و دست از ان گاو بردارند و چون بزمین رسد و مردار شود و انرا نکش خوانند و گوشت
انرا به تبرک بیکدیگر فرستند و خورند و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند جز ذکر هیچ عضو دیگر بنا
شستن و تمثیل کنند که کسی حرزی چند بار دارد و یکی از ان نجس شود چه لازم که جمله را بشوید بلکه
انچه نجس شده باشد بباید شست و مرده را نشویند و در گور نکنند و بعضی جاها فراخ کنند با
عظیم بزرگ و انرا خوانند چون یکی از ایشان بمیرد اورا بر پیمانی محکم ببندند و با جامه کرم نو
دران چاه اندازند و بعد از دو روز بروند و ببینند اگر کلاغ یا مرغ دیگر چشم وی کنده باشد گویند از
از اهل بهشتاست و الا دوزخیست و قومی هم از ایشان مرده را در جامه‌اش بر پای دارند و چوب زیر بین
فرو برند که سر آن بدو شاخ بود و ان دو شاخه را در زیر زنخدان مرده گذاشته چنانکه گذارند
و فضایح ایشان بسیار است که جمله را یاد کنیم تا بر قاری و سامع را ملال کرد **باب سیم** در مقالات
جهودان و ترسایان و صابیان بدانکه بعد از موسی و هارون علیهما السلام قوم او به هفتاد و یک فرقه شدند و هر فرقه
دیگری را ضال و گمراه نامند و انچه بزمان ما در بلاد عجم دو فرقه اند که ظاهر اولا را قرا خوانند

دوم را ربان و دیان بعلت کویند و کفر محض و ظلم بر خدا می بندند و کویند خدا بد نکند
و بافعال بد راضی نباشد و ثواب و عقاب بخلاف بقدر افعال ایشان بود چنانکه حکمت اقتضای
آن کند و او را نتوان دیدن و جا و مکان ندارد موافق مذهب اهل عدل و قوم سیم مشبهی باشند کویند
خدا بر عرش نشسته و سر و دست و پا و جمله اعضا دارد و فرا آید و رود چنانکه مشبهه اهل اسلام کویند
تعالی عن ذلک و کفر و ظلم و فساد و فواحش از او دانند و کویند او را نتوان دیدن چنانکه مجبره کویند
و یهود جملکی مقر باشند بهمه انبیاء و رسل که پیش از موسی و هارون بودند و یوشع بن نون را دجل
دانند و وصی و بعد نوزده رسول که بعد از موسی بودند ایمان دارند الا سلیمان و عیسی و محمد و کویند
سلیمان ساحر بود و جن و انس بسحر مطیع وی شدند و کویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم را زانیه
کویند و ترسایان کویند عیسی را یهود بکشتند و این سخن دروغ است چه خدای تعالی میفرماید که وما قتلوه
وما صلبوه و کویند چهار زن پیغمبر بودند مریم خواهر موسی و ... و استا ... و کویند موسی کفت دین
و شرع من هرکز منسوخ نکردد و قوم سیوم که ایشان را عیسوی خوانند کویند نسخ شریعت جایز بود و نقل
دین شریعت محمد رسول بود اما او را بعرب فرستادند نه بنی اسرائیل را بر قوم اندکنه باشند بدانکه جهود
پیش از همه ملتها دشمن مسلمانان باشند و ایشان کویند اکر محمد پیغمبر بودی از معجزات بعوض سحر
بود و ابلیس را دو بود بر بعضی و کهنه ... خوانند و این کفتن از ایشان عجب بود که موسی چون
بلمود سیار ... و هارون ... اکر نبی بود بما قوم کلمات ... و عبود ارنی بکذشت ... بجهل ...

هفتاد

هفتاد هزار از بنی اسرائیل کوساله پرست شدند و قول هارون قبول نکردند و چون موسی باز آمد و ایشانرا
ملامت کرد خواستند که توبه کنند و توبه ایشان آن بود که یکدیکر را بکشند شمشیر در هم نهادند و چون بیست هزار
کشته شد جبرئیل آمد که دیکر نکشند که توبه ایشان قبول است و دیکر چون هارون وفات یافت و موسی او را دفن کرد
بنی قوم آمد قوم او را بعضی ... نا شنید و کفتند تو او را کشتی تا در ... تو بادی موسی دعا کرد تا هارون
زنده شد و کفت موسی مرا نکشت قضا مرا بمیرانید و قضایح یهودان بسیار است یکی آنکه کویند خواهر
کرا زنان دربایست باید که او را بزنی نخواهند و اکر خواهرها دیکر باشند نکاح حق دست نهادند و بعضی
از جماعت این را انکار کنند و بعضی ایشان مرد تواند که طلاق زن خود بدهد ... و کسی از عدل
زن ... فرستد که تا بکو ... طلاق داد و اکر زن پیش از سه روز باز کرد طلاق واقع نشود
و اکر بعد از سه روز باز کرد طلاق واقع شود و جهی ازیشان کویند که پیش ایشان هر که طلاق واقع شود
دیکر نتواند که او را زن کند و مرا این یقین نیست اما امکان دارد که راست باشد **ترسایان** کویند عیسی را
باسمان بردند نصاری هفتاد و دو فرقه شدند و بعضی مریم را کافر خوانند و بدانکه جمله نصاری کویند معبود
جوهریست از سه اقنوم و این اقانیم را یکی اقنوم اب کویند و آن قدیم بود و دوم را اقنوم ابن کویند
و آن کلمات و سیم را اقنوم روح القدس خوانند و این خطاست که کویند معلوم است با جوهر است یا عرض
و نشاید که خدا ... عرض بود لا بد که جوهر باشد و کویند شاید که مرکب بود لازم شود که جوهر بسیط باشد
و جود عکس درست نشود الا که حی و ناطق بود و عیسی را پسر خدا کویند و معنی کلمه آنست که علم بوجود

اوراه یابند و روح القدس یعنی وی با او زنده شود وایجرد را اتحاد کویند نا معقولست نزد ایشان دانشمند
و نفهم کسی رسانیدن تواند و چون اینا نوا پرسیم که اتحاد چیست و عبارت عیسی چرا واجبست کویند
از بهر انکه عیسی واسطه است میانه ما و لاهوت اما یعقوبیه از ایشان کویند اتحاد بذات بود و ناسوت بلاهوت مودند
و این فاسدست زیرا که نزد ایشان لاهوت جوهر بسیطست و ناسوت جسم مرکب پس اتحاد صورت بندد
واکر صورت ببندد لازم بودی که لاهوت مرکب شدی یا ناسوت بسیط و این هر دو باطلست و نسطوریه
کویند میان ایشان هیچ اتحاد نبود الا انکه کلمه ناسوت مسیح را هیکل کرد پس عیسی دو جوهرست
و دو اقنوم و بعضی کویند اتحاد آن بود که کلمه در مسیح تاثیر کند چنانکه صورت در آینه تاثیر کند چنانکه
نقل کند و بعضی کویند که کلمه بر دست عیسی تدبیر چیزها کرد و آن اتحادست و ایشان در بعضی تسبیحها
کویند ایمان داریم بواحد که پدرست و مالک همه چیزهاست و برب واحد مسیح که پسر خداست و از پدر
پدید آمد پیش از همه چیزهاست و نه مصنوعست الحق از الحق از جوهر پدر خود و در اقانیم خلاف کنند
بعضی کویند اعیان و ذوات اند و برخی کویند خواص اند یعنی اعراض چنانکه ملازم ذات وی اند و بعضی کویند
یا خواص اند یا صفات و کویند از جوهر چیزی که شریک وی باشد در صفت ذاتی چون عیسی از جوهر
لاهوت بود لازم باشد که شریک وی باشد و انفصال عیسی از لاهوت آنست که اکر همه وی بود از الوهیت
از عیسی و عیسی بانکه پسر بود اولیتر که پدر باشد و کویند مسیح خداست و مسیح بحواریان کفت که شما برادران
مید پس اکر حواریان و عیسی از فرزندان بودندی خدای تعالی پدر ایشان بودی تعالی الله عن ذلک

علوا کبیرا

علوا کبیرا بدانکه جمله نصاری کویند که از حواریان یوحنا و متی و مرقس و لوقا نبودند نه از موسی و هارون و داود و سلیمان
و جمله انبیاء و کویند آدم و نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب نه انبیا بودند اما ضالان بودند و حق به ایشان
امدی و ملایکه ایشانرا زیارت کردندی و خدا تعالی بدیشان اموزانیده بود هر چه خواهد بود قبل از
بودن و ایشان خلق را بخدا خواندندی چنانچه خدا تعالی فرموده بود و کویند سلیمان ملعون بود
و نام او در کلیسا نشاید برد زیرا که او را کنیزکی بود حکانه نام او را دستوری داد تا در خانه سلیمان
بت پرستید و کویند سلیمان را ملک بیش از نیم روز و شام نبود با انکه ایشان روایت کنند که
خدا تعالی وحی کرد بداود که ترا فرزندی باشد و من پدر او باشم و او پسر من لیکن چون پیش طالوت
کردیس یهود بود رفت کافر شد نعوذ بالله من هذه الاعتقاد و کویند یکی از حواریان بهتر از انبیا و ملائکه
بود و ان یوحناست که سی درم از یهود بستد و ایشانرا نشان داد بعیسی تا او را بکرفتند و بکشتند
و بر درخت کردند کویم چون یوحنا یقین میدانست که عیسی پسر خداست این چرا کرد و کویند عیسی
در مهد سخن نکفت و همچنین جمله بدینان از ملاسعد و غیره سخن کردن عیسی را در مهد انکار کنند و
کفت انی عبد الله اتانی الکتاب یعنی من بنده خدایم و ایشان کویند عیسی پسر خداست و یهود و مجوس
انکار کنند سخن کفتن عیسی را در مهد و کویند یحیی نبی نباشد الا ان وقت که کتابی بیارد و الیجه که نزد ایشان
چهار زن انبیا بودند و ایشانرا کتاب نبود و این سخن ضلالت و کویند چنانکه مرد را سالار بود وا سالار زنان
زن نیز رواست و کویند قول خدا که کفت فرعون و هامان ابن لی صرحا دروغست و هامان بعد از فرعون بود

و در زمین فارس می‌بود و فرعون در زمین مصر و اگر هامان در زمان فرعون بودی در توریت ذکر کردی
بدانکه این قول باطلست چه تواند بود که این هامان که در فارس بود نه آن هامان باشد که با فرعون بود در مصر
و بر تقدیری که آن هامان باشد اتفاقست که فرعون از پارس بود و نقل کرده بمصر رفته باشد یا هامان با وی
یا بعد از وی بمصر نقل کرده باشد و آنچه گویند که اگر چنین بودی در توریت یاد کردی گوییم که جمله احکام
در توریت بودی با انجیل و دیگر کتب احتیاج نیفتادی بدانکه نصاری چون مجوس ختنه نکنند و غسل جنابت
و حیض و نفاس و استحاضه ندانند و زن را در حیض وطی کنند و گویند هر که زنی کند دیگر زن نتواند کرد
و نتواند که وطی کنیزکی کند و نتواند که او را طلاق دهد و یا زن دیگر خواهد و چون شوهر بمیرد زن هرگز
نتواند که شوهر دیگر کند و نزدیک ایشان حدود و قصاص نباشد جمله قبایح ایشان شمردن ملالت خیزد و بدین قدر
اختصار کردیم اما صابیه گویند عالم را صانع هست و افلاک و کواکب بیافرید با حکام تمام و تدبیر عالم بکواکب داد
و ایشان عبادت کواکب کنند و هفت کواکب سیاره را بتها تراشند و سجده کنند و گویند این بهتر آنست که ما از ایشان دوریم
و بی‌ما خبرها از کواکب دانیم و سجده بتان از آن میکنیم که بصورت ایشانند و این در روز باشد و چون شب آید آفتاب
نیز لا در بیرون رود و کواکب ظاهر شود سجده کواکب کنند و گویند کواکب تدبیر عالم کنند و از بهر آن مستحق عبادت‌اند
که مدبران خیرها اند که در عالم پیدا شود و قومی از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت نیستند لکن
قبله خود ساخته‌ایم و عبادت قدیم جانکه فلاسفه گویند و ایشان احکام شرایع و نبوت
و کتب منزله و عبادات را همه باطل دانند چنانچه فلاسفه و دهریه فرق بیارند و جمله گویند هود و صالح

دیگر

و شعیب و موسی و هارون و عیسی و محمد ع انبیا بودند و گویند هرمس و ذوینوس و افلاطون و سقراط
و بقراط و ارسطو جمله انبیا بودند برخلاف فرق دیگر و این قوم هر جماعتی را مقالات و فضایح است بر خلاف
یکدیگر و آن طایفه که عبادت کواکب کنند غسل جنابت و جمله غسلها واجب دانند الا آنکه جز نزد ایشان طهارت نیست
همچو مجوس بخلاف جهود و نصاری که عبادت کواکب نکنند و دیگر از هیچ جراحت احتراز نمایند و برهم هندی
و اتباع وی گویند صانع عالم نور است نه مثل نورهای دیگر که بچشم توان دید و قادر و سمیع
و بصیر است و ثنویه گویند اول انبیا آدم بود و آخر ایشان شیث و با اینهمه ایمان بعیسی دارند و براهمه
انکار بعثت انبیا کنند و گویند بعثت قبیح است از بهر آنکه اگر انبیا چیزی فرمایند که موافق عقل باشد
خود عقل کفایتست و اگر خلاف عقل بود قبیح باشد و بعضی از ایشان گویند که آدم و ابراهیم پیغمبر بودند
و بیش بذکر اصحاب و ارباب مقالات و ملل و مقالات بی‌ارادست و از یاد کردن جمله ملل التیخره و این قدر
در این موضع کفایتست و غرض از ذکر این معنی آن بود که هر که این کتاب مطالعه کند از مقالات
هر قوم باخبر باشد باب چهارم در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان بدانکه پیغمبر ما ع گفته است
که قوم جهود بعد از موسی بهفتاد و یک فرقه شدند و امت من بعد از من بهفتاد و سه فرقه شوند
جمله هالک باشند و در دوزخ الا یک فرقه که ناجی باشند بدانکه هر فرقه از فرق گویند ناجی ماییم
و دیگران جمله کافرند و هالک و گمراه اما اجماع امتست که جمله فرق که شهادتین و صانع و انبیا و اصول
شرایع اقرار دارند خون و مال و زن و فرزند ایشان در حصار آید و چون یکی از ایشان بمیرد غسل

و بنا از ذکر و دفن ایشان واجب بود و در گورستان مسلمانان او را دفن کنند و از هم میراث گیرند اگر
چه بیک دیگر را کافر و گمراه دانند و اگر کسی خلاف این گوید از تعصب و بیدیانتی باشد و اصل آنست
که گفتیم بدانکه اصل این هفتاد و سه دو است و هر یکرا دو نامست یکی محمود و یکی مذموم اول
قومی که خود را اهل سنت و جماعت خوانند و این نام محمود است و خصم ایشان را نواصب خوانند و این نام
مذموم است دوم که ایشان خود را شیعه گویند و خصم ایشان را روافض و این اسم نیز هم اسم
ذمست پس ایشان که خود را اهل سنت و جماعت خوانند گویند امام بعد از رسول الله ابو بکر است
و آن دیگر که خود را اهل ایمان و شیعه خوانند گویند امام بعد از رسول الله امیر المؤمنین علی است و هر قوم
از خصم تعبیر لقبی کنند ایشان را نوابان خوانند طلب کنند اما اینکه نواصب گویند که اگر بنصب آن میخواهید که ما
امام نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست بلکه محمود است و اگر آن میخواهید که ما نصب عداوت
خاندان رسول کردیم این لقب نزد ما مذموم است و این باطلست گوئیم این در صفت نیز باطل
از بهر آنکه یاری دادن کسی را که حق بر او باطل کند ظلم باشد و شما را درست آنست که امامت باختیار است
و اختیار شما بر ابو بکر بود پس نصب او دلیل باشد بر آنکه حق کسی ضایع شود و الحق بنی امیه بلعن خاندان
رسول الله کردند ترک که کابل و روم مثل آن با مسلمانان روا ندارند شما ایشان را مسلمان و مؤمن
دانید و لعن شان روا ندارید و هر که بر ایشان لعنت کند کافر خوانید و معاویه علیه الهاویه چون
ملک بگرفت فرمود تا در بلاد اسلام بر منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول الله کردند و مدت

هزار ماه تا سر این زبانشان جاری بود الا آن دو سال که ملک بعمر بن عبد العزیز بود و بعد از آن
باز آن ملاعین بر سر کار خود رفتند اگر عداوت امیر المؤمنین و خاندان رسول الله بر بنی امیه را
مسلمان دانید و آنکه بر ایشان لعنت کند کافر باشد اگر گویید که هر که بر خاندان رسول الله لعنت کرد
ما او را امام و مسلمان ندانیم هدم اصل مذهب خود کرده باشند زیرا که اصل مذهب ایشان امامت
باختیار است و گویند چون یککس از امت با کسی بیعت کند بر کردن او واجبست که با او بیعت کنند
و آن قوم که با معاویه و یزید و مروان بیعت کردند بیشتر بودند از آنچه بر ابو بکر و عمر بیعت کردند
اگر ایشان نه امام بودند لازم شود که ابو بکر و عمر هم امام نباشند و نزد ایشان اما نزد هر که منصف
و عاقل باشد و طلب نجات آخرت کند او را شکی نباشد در کفر آنکس که امیر المؤمنین و خاندان رسول الله را
لعنت کرده باشد و فرزندان رسول را کشته و اهل بیت او را اسیر کرده و بغارت برده هر که ایشان را
مسلمان داند باید اعتقاد کند که دوزخ نیست و عقاب در قرآن دروغ است و جمله کفار در بهشت
باشند و نیز اگر ایشان را امام و مقتدا ندانند بنا بر اصل مذهب ایشان لازم آید که جمله عقدها
و نکاحها که در قرب صد سال ملک بنی امیه واقع شده باطل باشد و فرزندی که در وجود آمده
حرام زاده باشد ابو سعید متولی از اصحاب شافعی مختصری کرده در کلام نام آن عقیده در آنجا گوید
که یزید از جمله مؤمنانست بنگر که عداوت این نامنصف با آل محمد تا چه غایت که قناعت بر آن نکرد
که یزید را مسلمان خواند بلکه مؤمنش خواند نعوذ بالله من الخذلان والمیل الی الطغیان اگر گویند

شعر ع گفته است اصحاب من همچون ستارگانند بهر کدام اقتدا کنند راه یابند وصحابه بر ابی بکر بیعت
کردند و بدان راضی شدند پس درست شد که وی امام بود و نصب او حق باشد ظلم نکرده باشند علاوت
نیابد پس قول شیعه باطل باشد الجواب گوییم این حدیث از آحاد است باجماع آحاد موجب علم نباشد و این مسئله علمی است پس این حجت
نباشد وجه دوم آنست که گوییم این حدیث عام است یا خاص اگر گویند عام است دران جمله صحابه در خواهند گوییم عموم این حدیث باطل است
از بهر آنکه در صحابه منافق بسیار بودند مثل عبدالله بن ابی سلول وابوسفیان ومعاویه وعمرو عاص ومروان حکم را از بهر ... و اصحاب عقبه که در شب
عقبه قصد آن کردند که پیغمبر را هلاک کنند چنانچه در کتب و تواریخ مسطور است الا آنکه در عدد ایشان خلاف است بعضی گویند اصحاب عقبه
پانزده کس بودند از قریش معاویه وعمرو عاص از جمله این نه اند و واقدی گوید اصحاب عقبه سیزده بودند و حضرت رسول ص نام ایشان را
با حذیفه وعمار گفت و چون این منافقان همه از اصحاب باشند نشاید که معنی این حدیث عام باشد از بهر آنکه رسول ص نفرماید که هر که اقتدا
کند بمنافق راه یابد اگر گویند معنی این حدیث خاص است نه عام معنی آن بود که هر صحابه که نه منافق بود اقتدا کنند راه یابند گوییم
بود که رسول چنین گفته بود اگر نفاق از افعال قلوبست و ما را بر ضمایر دلها اطلاع نباشد و این قدر از منافقان از قول رسول ص
دانستیم وجه دیگر نزد آن مهاجر و انصار که حصار عثمان دادند و در کشتن ایشان تقاعد کردند از نصرت وی منافق بودند
لازم بود که هر که اقتدا بر ایشان کرد بر حق بود و همچنین عایشه و طلحه و زبیر و معاویه وعمرو عاص که با علی ع مصاف کردند و اتباع
ایشان بر حق باشند و هر که خون یکی برخیزد از جانبین بر حق بود و چون ایشان بر حق باشند کشتگان از هر دو جانب
در دوزخ باشند بلکه یکی باید در لشکر علی ع بودی و قومی را از آن معاویه بکشتی و در وقت ظهر نزد معاویه رفتی و قومی
از لشکر علی بکشتی بر حق بودی که در هر زمان اقتدا با صحابه کرده بود و این کفر بود و بر عاقل و دانا پوشیده نمانده چهارم
آنکه مسلم است که این حدیث درست است و نه عام است چرا نشاید که بدان ع خواهد آن صحابه که بر ابوبکر
بیعت نکردند هجده صحابه بودند از مهاجر و انصار
مثل امیرالمؤمنین ع وابوذر وسلمان وعمار ومقداد و خالد بن سعید وابو بریده الاسلمی

وابی

وابی بن کعب وحذیفه بن ثابت ذوالشهادتین وسهل بن حنیف وعثمان بن حنیف وابو ایوب
انصاری وحذیفه بن الیمان وسعد بن عباده وقیس بن سعد وعبدالله بن عباس وعباس
بن عبدالمطلب وابوالهیثم بن التیهان رضی الله عنهم و اتفاق امتست که این چند کس صحابه
از نفاق دور بودند پس هر که اقتدا بدیشان کند و گوید که ابوبکر امام نیست راه یافته باشد
و اگر گویند مسلم نیست که این صحابه کبار بیعت نکرده باشند بلکه جمله صحابه بر ابوبکر بیعت کردند
گوییم این جهل و مکابره است **ابن قتیبه** در کتابی از تصانیف خود آورده است که هجده
کس از صحابه رافضی بودند امیرالمؤمنین علی و هفده دیگر که با وی بودند اگر چه گویند که
بعد از چند روز بیعت کردند لیکن از ایشان باکراه بیعت ستاندند و اتفاقست که سلمان
بیعت نکرد و او را چندان بزدند که گردنش کژ شد و چون بمرد گردنش همچنان کج
مانده بود و امیرالمؤمنین علی ع شش ماه بیعت نکرد چنانکه بخاری و مسلم یاد کرده اند و چون
فاطمه ع وفات کرد نواصب گویند بیعت کرد و درست آنست که بیعت نکرد و شیعه مسلم ندارند
اما سعد بن عباده اجماع امتست که او بر هیچکس از ایشان بیعت نکرد و نتوانستند که
او را الزام کنند چه قبیله او بنی خزرج بسیار بودند و از فتنه ایشان بترسیدند و چون ایام
عمر رسید روزی در بازار مدینه میگذشت سعد را دید گفت یا سعد یا تو با من بیعت کن یا
از مدینه بیرون رو و سعد گفت شهری که در وی تو امیر باشی حرامست مرا در آنجا بودن و از

که امام بعد از رسول عباس بود پس اصل سه باشد گوییم این قول باطلست از بهر آنکه اتفاق امتست که در آن زمان
که امیر المؤمنین علی ع غسل رسول الله ص میکرد عباس او را گفت دست دراز کن تا من با تو بیعت کنم تا مردم گویند
که عم رسول بر پسر عم رسول بیعت کرد و کسی با تو خلاف نکند اگر امامت از عباس بودی این سخن نگفتی و این
معنی در زمان ابو مسلم ظاهر شد که او را اعتقاد آن بود که امامت میراث است و عباس عم است و علی
ابن عم او را با وجود عم میراث نرسد و این باطلست از دو وجه اول آنکه از پیش یاد کردیم از
قول عباس و بیعت او دوم آنکه اگر میراث نیز بودی هم از آن علی بودی زیرا که اجماع امتست که عم
پدری با وجود پسر عم مادر و پدری میراث نگیرد و عباس عم پدری بود و علی پسر عم مادر و پدری پس این
قول باطلست که ابو مسلم و اتباع او مانند ابن ربوندی و غیر آن گفته اند و درست شد که اصل دو است
شیعه و سنی رافضی و ناصبی چنانکه خصمان اگر یکی را ایشان منصوب کنند پس بعضی از نواصب فرق
بی اصل که ایشان را رافضی دانند گویند هجده فرقه اند و برخی گویند بیست فرقه اند بر تقدیر اول نواصب
پنجاه و پنج فرقه باشند و بر تقدیر ثانی پنجاه و سه اگر گویند اگر گویند اهل سنت و جماعت
در فرقه اند و پنجاه و دو فرقه شما بو ما مینهید ایشان نزد ما کافرند چگونه از ما باشند و مقالات
ایشان ضد مقالات ماست گوییم اینکه شما خود را اهل سنت نام میکنید یا حقیقی است یا اصطلاحی
حقیقی محال است چه سنت آن بود که پیغمبر ص وضع کرد بقول یا بفعل و شما در اکثر احوال قیاس کنند
و نسبت مثال کردانید خصوصا ابو حنیفه که بجز روی از صحیح و بحث کار نکند و گوید قیاس مقدم بر اخبار است

بشام رفت و او را در آنجا زهر بسیار بود هر هفته در قبر پیش خویشان نسب میبرد و بعد از مدتی که
از قبر بیرون میرفت در راه می تیری انداختند و او را کشتند و طبری در تاریخ خود آورده که
بن ولید محمد بن مسلم زد و عمر او را زهر داده از بهر هشام فرستاده بود تا او را بکشد و گویند خالد بن ولید
نیز در شام بود و از پی عمر بید بیرون رفت او را هم تیر زدند و کشتند و جهال النواصب گویند سعد را جان
کشتند و بردند و دفن کردند و این شعر میخوانند که قد قتلنا سید الخزرج سعد بن
عباده و رمیناه بسهمین فلم یخط فؤاده بدانکه این سخن جهالست و بنابرین لازم آید که عمر از
رسول و ابوبکر فاضلتر باشد از بهر آنکه رسول الله ص را خصم بسیار بود از قریش که مثل ابو جهل و ولید بن
مغیره و عتبه و شیبه و غیر ایشان و دیوان ایشان را نکشتند و سعد را که سید انصار بود از برای خاطر
عمر بکشتند و اگر گویند دیوان کافر بودند که سعد را کشتند گوییم طعنست که شما در حق عمر میکنید
که جان نثار رسید انصار را از بهر عمر بکشند اما شیعه از خصم پسندند که بر رافضی و رفض چه سخن خواهند
لازم است که گویند رفض در لغت انداختن و ترک کردن است و در اصطلاح رافضی آنکس بود که
بعد از رسول الله علی را امام داند نه ابوبکر را گوییم هم با این معنی که رفض انداختن است روا باشد که
ایشان را رافضی خوانند یعنی ترک باطل کردند و از پی حق رفتند و اگر آن میخواهی که حق را ترک کردند و باطل
گرفتند تا این دلیل بکار آید و هرگز نیابی و ممکن نشود اگر سخن با انصاف گویی و اگر بر رفض اصطلاح خواهی یعنی
ترک امامت ابوبکر گفتن این سخن هم نه ذم اگر گویند که اخبار اصل سنت صحیح باطلست از بهر آنکه جمعی دعوی کنند

احادیث و خبر متواتر اند کست پس اگر قیاس ترک حدیث و سنت می باشد لازم آید که مشبهی کسی بود که ترک تشبیه
کند و قیاس این بر عاقل پوشیده نیست **اگر گویند** گویند ابو حنیفه و اصحاب قیاس بعضی احادیث را ترک کنند و آن
حدیث ترک کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس اصلیست از اصول دین **گوییم** همچنین از هفتاد و سه فرقه
یکی که تمسک او بخبر رسول کمتر از ابو حنیفه باشد چرا ابو حنیفه از اهل سنت و جماعت است و دیگران از اهل
بدعت و ضلالت **اما آنچه گویند** که ترک خبری کنند که مخالف قیاس باشد **گوییم** پیغمبر ما قیاس را دانست یا نه
اگر گویند دانست گوییم چرا سخنی گفت مخالف قیاس و نزد شما قیاس از اصول دینست و اجماع امت که
اصل دین آن بود که پیغمبر بامر خدا بیان نماید و اگر گویند پیغمبر را قیاس معلوم نبود گوییم چون رسول را
معلوم نبود لازم شود که خدا را معلوم نبوده باشد و حال آنکه خدای تعالی میفرماید **و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی** یعنی هیچ از هوای خود نگوید مگر از وحی و چون قیاس نزد شما از اصول است خدا
و رسول او را معلوم نباشد لازم آید که دین حق نزد دین محمد باشد و نزد اصحاب رای و قیاس عالمتر و بهتر از
خدا و رسول باشند و این کفر محض است تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا **وجه دیگر** در جواب آنکه
گویند هفتاد و سه فرقه ناری اند و ما ایشان را کافر میدانیم گوییم امامیه معتقدند که هر کس توحید و
عدل و نبوت و امامت باطل بود که مذهب ایشانست نگوید کافر باشد و خلاف میان ایشان در
فرعیات بعضی گویند مخالف در فرع همچون مخالف در اصلست و اصح آنست که مخالف در فرع
فاسق باشد نه کافر و شما نوزده فرقه را می بندید و شمار معلوم است که نزد ما جمله کافرند **بدانکه**

این

این الباب فرمیتیم اصطلاحی بدار باب تواریخ و اصحاب مقالات متفقند که اسم رفض از روز ظاهر شد
که زید بن زین العابدین خروج کرد بر هشام بن عبد الملک و با وی پانزده هزار سوار بود و بیست هزار
پیاده جماعتی گویند که بعضی لشکر از وی برگردیدند گفت رفضتمونی یعنی مرا ترک کردید از
آن روز باز این قوم را روافض خوانند و این سخن خصم است و حال اخلاف اینست که ایشان گفته و دلیل
برین آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده اند که چون زید بن علی را بر دار زدند و از پشت اسب جدا کرد
گفت این سائل عن ابی بکر و عمر هما اقاما فی هذا المقام مگر کسی قبل از آن از وی پرسیده بود که چه
گویی در حق شیخین او در اینجا گفت کجاست آنکه حال ابو بکر و عمر از من می پرسید ایشان مرا بدینجا
رسانیدند و این لفظ عبد الرحمن همدانیست که در کتاب الفاظ یاد کرده است پس قول ایشان
باطل باشد **و بدانکه** زید بن علی خواست که خروج کند قومی از شیعه بر وی جمع شدند که
آن بود که خروج وی باذن امامست و چون معلوم ایشان شد که صادق ع وی را منع میکند از آن
برگردیدند و زید گفت رفضتمونی یعنی مرا ترک کردید و آنقوم که او مانده بودند آنقوم دیگر را روافض نام
نهادند پس معلوم شد که اصل فرق دو بیش نیست و باقی فروع این دو اصلند والله اعلم **باب پنجم در ذکر
فرقه خوارج و مقالات ایشان** بدانکه هر قومی که منسوبند باسلام دعوی کنند که دین و اسلام و ایمان حق
آنست که معتقد ایشانست و ایمان و اسلام بلکه استسلام است و اولی آنکه اول ذکر دین و اسلام و ایمان
کرده شود و بعد از آن مقالات خوارج شرح داده آید بدانکه دین بدو معنی است **اول** توحید چنانکه

خدای تعالی میفرماید ان الدین عند الله الاسلام دوم شریعت چنانکه باری تعالی در روز غدیر خم فرمود که الیوم اکملت
لکم دینکم یعنی شریعت تمام کردم سیم حساب چنانکه فرمود ذلک الدین القیم چهارم جزا چنانکه فرمود مالک
یوم الدین یعنی روز جزا پنجم عادت چنانکه فرمود فی دین الملک یعنی در عادت ملک که الناس علی
دین ملوکهم ششم طاعت چنانکه گویند عصینا الملک فی دینه یعنی عاصی شدیم که طاعت پادشاه نکردیم هفتم
قهر و غلبه چنانکه گویند اذکره الدین یعنی ذکر قهر کردیم هشتم ملک چنانکه زهیر گوید لئن حللت بجو
فی بنی اسد فی دین عمرو و حالت بیننا فدک در بین عمرو ای فی ملک عمرو نهم حدود چنانکه باری تعالی فرمود
و لا تاخذکم بهما رافة فی دین الله یعنی در حدها رحم گناه کاران مکنید دهم عید چنانکه فرمود
اتخذوا دینهم لعبا و لهوا یعنی عید اما ایمان بدانکه ایمان تصدیق باشد بهرچه تصدیق آن واجب
از توحید و عدل و نبوت و امامت و تصدیق جمله انبیا و کتب منزل و ملائکه و حشر و نشر و جمله احوال
قیامت از حساب و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و مثل آن و دلیل بر آنکه ایمان تصدیقست قول خداست که
و ما انت بمؤمن لنا و لو کنا صادقین یعنی مصدق و تصدیق از افعال قلوبست و هر مؤمن مسلمانست بر عکس
چنانکه خدای تعالی گفت
میفرماید که اعراب گویند که ایمان آوردیم بگو ای محمد ایشان را که شما ایمان نیاوردید ولیکن بگوئید که اسلام
آوردیم و ایمان هنوز در دل شما در نیامده و درین آیه دو دلیلست اول آنکه ایمان غیر اسلامست دوم
آنکه از افعال قلوبست و افعال قلب تصدیق بود ازو پرسیدند که چه چیزست که چون بنده آن کند

ایمان

ایمان او کامل باشد گفت تولا با انبیا و اولیای خدا و تبرا از دشمنان ایشان از خدای تعالی میفرماید که یا ایها
الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین اما اسلام بدانکه اسلام اظهار دو شهادت و فرمانبرداری و انقیاد است اگر بطوع باشد
و اگر با اکراه چنانکه رسول الله صلعم میفرماید که مرا امر فرموده اند که با ایشان کارزار کنم تا آن وقت که بگویند لا اله الا الله
محمد رسول الله صلعم و چون این گفتند خون و مال ایشان در حصن آمد و این کلمات اسلام حقیقی و دین خالص باشد
امیرالمؤمنین علی عم از بهر این گفت در حق کسانیکه خلاف وی کردند تا الله ما اسلموا و لکن استسلموا یعنی
بجهد آنکه از خوف مسلمان نبودند اما مسلمانی خود نهادند و از اسلام حقیقی نبودند یعنی خود را مسلمان نمودند اگر چه
ایشان را اسلام نبود دلیل حقیقت دین و ایمان و اسلام ها یاد کردیم اکنون در ذکر فرق خوارج و غیره شروع
کنم بدانکه اصل فرق چنانکه یاد کردیم دو است و این هفتاد و دو ملت شاخهای آن دو اصلست و اگر چه
بیرون از تعداد ایشان اگر شمری هفتاد و سه بیش باشند لیکن آن زیادتی از آن هفتاد و سه که ظاهر بود
نباشد مثل آنکه در مذهب شافعی اگر بعضی چند مسئله بر خلاف مذهب حنفی کنند از آن فرقه مفرده
نباشد اما خوارج در اصل پنج فرقه اند ازارقه و عجارده و نجدات و صفریه و اباضیه و فرق
اباضیه و ازارقه آنست که ازارقه گویند اصحاب کبائر مشرک اند و همچنین کودکان ایشان و گویند چون کودکان
ایشان که گناه کبیره نکرده باشند مباحست مثل خون پدران ایشان و اباضیه گویند هر که بر خلاف ماست از
اهل قبله اموال و سلاح و هر چه در حرب حاضر کرده باشد همه غنیمت بود حرج نیست در آن اما گویند که حرم ایشان
درست است و میراث توان گرفت و گویند دار مخالف دار الاسلام است الا لشکرگاه سلطان که دار بغی باشد و جایز

دارند که هر گناهی که مخالف ایشان بکند موافق ایشان بود و ازارقه گویند که اولاد مسلمانان در دوزخ باشند و بعضی گویند هر که
برخلاف ایشان بود و اصحاب خلاف ایشان همچنین گویند و این طبقه را بجهت آن ازارقه خوانند که تابع نافع بن ازرق
حنفی باشند و او با عبد الله بن عباس مناظره کرد و از شجاعان خوارج بود و گویند هر مخالفی که ایشانراست کافر است
الا کسی که ایمان ظاهر کند و کشتن ایشان و نکاح ایشان مباح نباشد و میراث از ایشان روا ندارند و ایشان کافر اند
از ایشان جز اسلام قبول نشاید کردن و اگر اسلام نیارند قتل ایشان واجب بود و نشاید که ایشانرا مهلت دهند و توقف
کردن و چون توقف کنند کافر شوند و نافع از رؤسای خوارج بود و عصر و اهواز و بعضی معظم او در الجبل و بصره بیرون
کرد با هواز شد و از اهواز نیز بیرون شد که در آنجا در آن جایها بیرون کرد و دیگر ... و اباضیه گویند قول خدا
که گفت ومن الناس من يعجبك قوله في الحياة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه وهو ألد الخصام اراده علی است نعوذ
بالله و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم است و ازارقه گویند کودکان مشرک با پدران خود
ابدا در دوزخ باشند و معتزله انکار رجم کنند و باز گویند هیچ دار مخالفان دار کفر است هر که در آنجا اقامت کند
کافر بود و گویند قتل زنان و کودکان مخالفان واجب و رجم نشاید کرد و گویند اما آنکس که بر خلاف ایشان بود و در دار کفر
بود ... مخالفان مشرکند و گویند قضا در بیرون معتبر نیست در اندک و بسیار قطع ید واجب است و نجدات
و ایشانرا نجدات برای آن گویند که تابع نجدة بن عامر حنفی اند و وی از رؤسای خوارج بود و در مکه امامت
خوارج کرد در مقابل عبد الله بن زبیر و روزگار ... و ابن زبیر طلب ایشان میکرد نجده و نافع با جماعت خوارج بوی
جمع شدند پس از وی برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند نجده به یمامه رفت و نافع به بصره و سبب خلاف ایشان آن بود

که نافع

که نافع میگفت تقیه نشاید کرد و از جهاد نشستن کفر بود و نجده میگفت تقیه روا بود و نجدات گویند معرفت
که معرفت خدای و رسول واجب بود و دانستن حرمت خون مسلمانان و مال ایشان و تحریم غصب و اقرار کردن بانچه خدا فرستاده بتفصیل
جمله واجب دانستن است و آنچه جز این است خلق در آن معذور باشند تا وقتی که ایشانرا حجت روشن شود بر جمله حلال
و حرام و هر که باجتهاد خود چیزی را حلال کند که حرام بود هر که گوید که او مجتهد مخطی موجب عذاب بود جائز بود که
و بر او عذاب کنند کافر بود پس این قوم دیگر باره خون اهل عهد در دار تقیه و مال ایشان مباح کردند و تبرا واجب
کردند از آنکس که آنرا حرام داند و گویند هر که نظر کند با گناهی صغیره و بر آن مداومت نماید او مشرک بود و اگر زنا
و خمر و دزدی ... اگر بر آن مداومت ننماید مسلمان بود و صفریه رئیس را ابن الصفار گفتندی و قومی گویند [illegible] از ایشان
صفریه خوانند که مجاهده بسیار کنند در عبادت و روی ایشان زرد بود ... بدین لقب منسوبند و گویند هر کبیره
که موجب حد بود مرتکب آن کافر نباشد چون ترک نماز و روزه و حج و این قوم موافق ازارقه باشند در همه
الا آنکه روا ندارند کشتن اطفال مخالفان ایشان چنانکه ازارقه روا دارند و عجارده بلبث فرقت باشند
و جمله یکدیگر را کافر خوانند و خلاف ازارقه کنند در خون و مال ایشان مباح دانستند و تبرا از ایشان واجب دانستند
و گویند که چون مال ایشان [illegible] روا بود و فرقت عجارده اول میمونیه خوانند و ایشان گویند نکاح
دختر پسر و دختر دختر و دختر برادر و دختر خواهر روا بود و گویند سوره یوسف از قرآن است از بهر آنکه
در وی ذکر عاشق و معشوق و آمیزش است و این نشاید که کلام خدا بود و بعضی عجارده گویند برائة از اطفال واجب بود
تا وقت بلوغ چون بالغ شد او را باسلام خوانند بعد از آن دیگر گفتند کودکان همه در بهشت باشند فرقه دوم

از عجارده ایشان را حمزیه خوانند گویند هر که خدای را بجمله نامها و صفتها نشناسد جاهل بود بخدای و هر که بخدای
جاهل بود کافر بود **فرقهٔ سیم** از عجارده صلتیه خوانند ایشان گویند پسران و دختران مسلمانان را در کودکی
ولایت هست و پسر و دختر مشرکان را نیست تا بالغ شوند پس ایشان را باسلام خوانیم یعنی باعتقاد ایشان اگر اقرار
کنند ولایت ایشان لازم بود و اگر انکار کنند عداوت و برائت و قتل ایشان **فرقهٔ چهارم** از عجارده ایشان را
شبیبیه خوانند گویند امامت زنان درست بود چون قیام بدان توان نمودن و با مخالفان حرب تواند کرد و گویند
غزاله مادر شبیب امام بود و چون شبیب وفات یافت و ایمن بن خریم الاسدی میگوید در حق غزاله
اقامت غزالة سوق الضراب لاهل العراقین حولا قمیطا من العراقین فی جمیعها و گویند تارک نماز کافر است
ولیکن از جهلست بخدای تعالی که اگر او بخدای تعالی جاهل نبودی و معرفت حاصل کرده بودی گناه کبیره نکردی
و در جمله کتاب همچنین گویند اما اخنسیه از عجارده گویند میان شرک و ایمان خدای تعالی معرفت است
و هر که معرفت خدای حاصل کرد اگر بدیگر چیزها معرفت رسول و هر چه تعلق بدان دارد از شریعت و احوال قیامت
و ثواب و عقاب جاهل بود روا دارد که کافر نبود و جمله کبایر که کند کافر نبود و نه مشرک اگر وی را معرفت خدای حاصل نباشد
مشرک بود اما یزیدیه از ایشان گویند که خدای تعالی رسولی از عجم بفرستد بیکبار که هر چه بباید در لغات
و شریعت رسول را منسوخ کند و گویند ملت صابیان که خدای در قرآن یاد کرده است این بود که دین رسول را
منسوخ کند نه این ملت که صابیان امروز دارند و گویند مر آنها هر که گواهی دهد بنبوت حضرت محمد
از اهل کتاب واجب بود اگر چه مسلمان نشود و نیز می گویند که طاعتی که نه از بهر خدای بود درست باشد و نیز

گویند

گویند هیچ عیب نیست خدای این خلق را در طاعت الامر تا ایشان دانند که قایم مقام خبر باشد و قومی گویند هر که
در دین اسلام آمده باشد جمله شرایع بر وی واجب بود اگر چه او را وقوف بر آن شریعت نباشد و قومی گویند
روا بود فرستادن رسولان و اگر ایشان را هیچ معجز نباشد و قومی گویند بر مردم واجب نیست دشمن نماز و حج
و هیچ از ابتدا طاعت واجب نبود الا تعیین امامت واجب بود محمد و جمهور ایشان گویند که عالم جمله فانی شود بعد از
فنای خلق زیرا که عالم از بهر خلق آفریده چو خلق نماند عالم نماند و اباضیه گویند روا بود که خدای
در یک زمان یک شخص را بدو چیز متضاد فرماید گویند مثال این چنان بود که شخصی در میان زرع کسی شود
نه بدستوری وی او در این حال هم مامور است به بیرون آمدن از میان زرع و هم منهی است از بیرون آمدن که فساد و اضرار
و ضحاکیه گویند روا بود که زن مسلمان بکافر فروشند چون در دار تقیه بود نکاح زن مسلمان با کافر درست
بود اما اگر در دار خوارج بود روا نباشد اما بیهسیه منسوبند بریس ایشان ابو بیهس و ایشان
بر خلاف ازارقه باشند گویند دار دو است یکی دار کفر و یکی دار ایمان یعنی چون هر کجا که اهل مقالات
ایشان باشند و مخالف در میان بودن دار ایمان باشد و گویند هر که کبیره از او واقع شود پیش از آنکه
بوالی برند و او را حد زنند او را کافر نگوییم و بعد از حد کافر گوییم و مذهب صفریه همچنین بود و
گویند چون امام کافر شود رعیت جمله کافر باشند و جمله گناهها شرک بود و گویند هر شرابی که
اصل وی حلال بوده است چون خورد مست شد و ترک نماز کرد یا خدای را یا یکی از انبیا را دشنام
دهد در مستی بدان کافر نشود و بدان هیچ گناهی بر وی ننویسند و اما ثوبیه و اخنسیه از خوارج همچون

شبهان نکاح مؤمنان و مشرکان درست دارند و گویند چون شاید که زنان از اهل کتاب خواهیم چرا نشاید که دختر بدیشان
دهیم که هیچ فرق نیست میان دادن بدیشان و خواستن و هر که قیاس در شرع جایز دارد و برا این لازم بود و فرقه‌ای
از ایشان گویند که هر یکی که با آن نفقات نماز با ارتکاب کبایر بود کافر باشد اما ائمه اخفیه گویند چون ایشان در خفیه
حرام است و در آشکارا حلال و چون آنکه مخالف ایشان باشد در میان ایشان بود و در دار تقیه حرام بود و خازمیه
گویند خیر و شر همه به قضا و قدر خدای تعالی است چنانکه مجبره گویند و میمونیه را او حمزه ادر الشر و اتباع وی انکار نمودند
و اصحاب اخنس و معبد از ایشان گویند و اطفال ایشان همه با پدر در دوزخ باشند و معبدیه گویند که هر زن
که بر اعتقاد ایشان بود نکاح ایشان حرام بود و گویند روا بود که زکوة بنده دهند و زکوة روا بود که از بنده
نستانند و گویند هر که این اعتقاد نکند و زکوة بر بنده واجب نداند کافر بود و شیبان بن مسلم از ایشان گویند
خدای تعالی بخلق ما من بالعقل و جوارح و خبر ان رشدیه گویند که هر زرع که آب از آسمان خورده بود در آن
ده یک بود و اگر از رود و طشها و چشمها و کاریزها و دولابها خورده بود از بیست یکی واجب بود و ظاهر
از ایشان گویند هر که شریعت و اخبار فرو گذارد از کسانی که در اطراف مسلمانی باشند و ندانند او معذور
باشند و هیچ نوع بر ایشان واجب نبود الا بر خوارج سجستان و خراسان عطویه خوانند از بهر آنکه ایشان
اتباع شخصی اند که نام وی عطیه بود اما محکمه بدانکه اول که خوارج ظاهر شدند محکمه بودند و سبب ظهور ایشان
آن بود که امیرالمؤمنین علیه السلام بصفین شد بجنگ معویه علیه اللعنة و بازی محاربه مصاف کرد چنانکه در کتب و تواریخ
مسطور است و گویند که هفتاد هزار خلق کشته شدند پنجاه هزار از آن معاویه ملعون و بیست هزار از لشکر امیرالمؤمنین

وی در عین قتل خلق کشته چون نزدیک آن بود که خوارج حمله اهل الشام معویه علیه اللعنة و عمرو عاص ملعون را
یکی به مشورت کردند و گفتند می‌باید اندیشید که دفع این محنت بکنیم اگر نه علی همه را بکشد بی اتفاقی و هر دو صنا با من
پس از لعن مصحفها بر سر نیزها کنند و بر لشکر امیرالمؤمنین عرضه کنند و گویند ای قوم ما گوییم لا اله الا الله
بیایید تا بر قرآن کار کنیم چون روز شد مصحفها بر سر نیزها کردند و آواز برداشتند و گفتند بیایید تا بقرآن کار کنیم لشکر
امیرالمؤمنین گفتند ما را بر آن سر باید کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت این قوم را معلوم است که هلاک
روز خواهد بود این مکر و حیلت ساختند بدین حیلت از نفیه شوید اگر معویه را و عمرو عاص را بقرآن ایمان بودی
لشکر ایشان هفتاد هزار خلق هلاک نشدندی بلکه امروز بای بد ادبیکه کار ایشان با آخر رسیده از جمله جواب
او را از بهر آنکه اکنون به تمام از کار ... و حکم را ... چنانکه کار سعید ... یعنی عمار را چون
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دید گفت شما را این اتفاق کردید بدانکه یکی از لشکر معویه و یکی از لشکر امیرالمؤمنین
بنشینند و حکمی کنند قصه دراز است در تواریخ مسطور است پس از لشکر معویه عمرو عاص علیه اللعنه
اما امیرالمؤمنین گفت عبدالله بن عباس را ... قوم همه فریاد برداشتند و گفتند که ... که ما بدین
راضی شویم امام از مصر و حکم او ... ابوموسی اشعری با عمرو عاص برود علیه السلام گفت ابوموسی
نزد این کار را نکو نیست ... ابوموسی ... ابوموسی با عمرو عاص ... در راه
با یکدیگر مشورت کردند و گفتند از دست حضرت علی و معاویه در رنج اندر بود ما را از مردم هر دو را برآورد باید
خلع می‌باید کرد و دیگری نصب باید کرد تا این فتنه ساکن شود اتفاق کردند بر آنکه هر دو را خلع کنند

و عبدالله بن عمرو عاص را امامت دهند و ابو موسی دختر بنی بوی دهد و او خلیفه بود و ایشان هر دو وزیر
باشند پس جمیع لشکر رفتند و در زیر منبر رفتند عمرو عاص با ابو موسی گفت تو اول علی را خلع کن ابو موسی
گفت ای قوم بدانید که من علی را از امامت بیرون کردم چنانکه این انگشتری از انگشت او ردم و بعمرو عاص
داد عمرو عاص انگشتری بستد و گفت ای قوم شما را معلوم هست که چندین هزار خلق کشته شدند و حضرت
علی قرشی میجوید پس من گواه باشید که خلافت در معاویه رسانیدم چنانکه انگشتری در انگشت کردم
انگشتری در انگشت کرد ابو موسی گفت با من غدر کردی آگاه باشید لشکرگاه آمدند و اصحاب نواصب میگویند که عمرو
عاص با ابو موسی غدر کرد و ابو موسی میخواست که حضرت علی را خلع کند دروغ است بلکه غدر این بود که ما دادیم
کردیم و ابو موسی همیشه دشمن امیر   و عثمان و یا امیری کوفه داده بود چون عثمان
مرد امیر المؤمنین ع وی را بجای خود رها نکرد امیر کوفه بود تا آن وقت که عائشه و طلحه و زبیر به بصره در فتند
و امیر المؤمنین خواست که دفع کند ایشان را چون بمنزلی رسید که میان کوفه و بصره است انجا فرود امد و عمار را
فرستاد تا لشکر بیاورد و چندان که وی تحریص لشکر میکرد ابو موسی دفع میکرد و میگفت من از حضرت
رسول ص شنیده ام که گفت فتنه باشد القاعد فیها خیر هر که در آن باید که جانشین شود و در بروی خود بندد
و اهل کوفه قول او قبول میکردند چون بدانجا رسید عمار کس فرستاد و حال با امیر المؤمنین معلوم کرد و حضرت
امیر المؤمنین امام حسن را و عبدالله عباس را بکوفه فرستاد و ابو موسی را معزول کرد و او را عدو امیر المؤمنین داشت
شد و ابو موسی از اصحاب عقبه بود روزی میان عمار و ابو موسی خصومتی افتاد در مسجد رسول ص ابو موسی عمار را دشنام

داد وی می حاضر بودند عمار ابو موسی را گفت اصحاب عقبه چند بودند ابو موسی هیچ نگفت قوم گفتند که
سؤال از تو کرد چرا جواب او نمیدهی ابو موسی گفت در زمان حضرت پیغمبر چهارده بودند عمار گفت
تو میان ایشان بودی پانزده بودند ابو موسی گفت بخدا و رسول کند میدهم که مرا فضیحت نکنی عمار گفت
من نام کسی نبردم و لعنتی ایشان در تاریخ یاد کرده است اما نام ابو موسی نبرد و گویند یکی از اکابر صحابه را
عمار حکایت میکرد و عمار او را بدین طریق دفع کرد و عادت ایشان اینست که هر گاه خواهند که یکی از صحابه
در چیزی که موضع تشنیع باشد نام او صحابه ظاهر نکنند گویند یکی از صحابه چنین کرد با لعین القصه
بعد انها چون ابو موسی و عمرو عاص با لشکرگاه آمدند و غدر ایشان بر خلق معلوم شد دوازده هزار از لشکر
امیر المؤمنین ع بر گشتند و گفتند تو کافر شدی به تحکیم و از امروز تا این قوم محکمه کردند و ایشان را خوارج
ایشان بودند و جمله خوارج انکار شفاعت کنند و گویند بر رسول شفاعت نباشد ابو موسی و بر دیگر مردمان با
بدانکه مذهب جمله خوارج آنست که حضرت علی ع و عثمان و عائشه و طلحه و زبیر و جناب معاویه
مالک اشتر و معاویه علیه اللعنة و عمرو عاص یعنی لشکر ایشان جمله کافر شدند و بیزار از ایشان واجب است نزد
این ملاعین در وقت نکاح اگر بیزاری علی علیه السلام نکنند نکاح منعقد نبود علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس
اجمعین باب ششم در ذکر وقوف معتزله و احوال ایشان بدانکه قومی که گویند بت‌پرست بود فرقه اند
و ایشان همچنین فرقه اند اول ایشان واصل بن عطا و ایشان دعوی کنند که او شاگرد ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه
و حسن بصری هم از معتزله بود و قومی گویند او غیلان دمشقی بود و او هم معتزلی بود و بیم مرجی هشام بن عبد الملک

او را بکشت اما واصل عطا او را کبیره تو که از این منزل بین المنزلتین کرد و گفت صاحب کبیره از ایمان ببرد و نه مشرک و کافر شود
بلی او را فاسق خوانند و نه کافر و فاسق مخلد گویند که از حضرت علی و طلحه و زبیر فعل ناشایسته کرد الا یک
دیگری بود اما عمرو بن عبید گوید که گواهی حضرت امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر هرگز نشاید شنید و ایشان را فاسق خوانند
کرد و ابو الهذیل گوید که طاعت کند که چیز از بهر خدا نه طبع بود و گوید مقدورات متناهی است و چون مقدورات متناهی شد
اهل بهشت و دوزخ هیچ قادر نباشند از نفع یا ضرر یا صحت عقول و خدای تعالی نعمتهای مقدورات برو منافع فانی بود
بر مصالح نتوانند که ساکن را حرکت کنند و نه متحرکان را ساکن نتوانند که هیچ فرمایند و بعد از آن خیاط او را عذری
هذه جاها گوید ابو الهذیل ابن بدین سبب هیچ که خدای تعالی جمله لذات در بهشت جمع کند و جمع الالام در جهنم
در اهل دوزخ پیش از آنکه مقدورات او فانی شود و این جهل او گویند اهل آخرت ملجا باشند و نقل حقیقت
منزلی نباشد بود چنانکه جمله مجبره گویند و جمیع او کلام او اشاعره بحایر بر دردنیا و گوید باری تعالی قادر است
بعلم و قدرت ذات و بشت و گویند کلام خدای تعالی بعضی در محل

مکلف بود و آن قول کفر است و بعضی در محل دال اخبس کلام نیست و نظام گوید خدا بر فعل قادر بود که داند
که صلاح عباد در آنست و نتواند که بابندگان چیزی کند که صلاح ایشان در آن نباشد و نتواند که
زیاده کند عذاب اهل نار را یا بکاهد و همچنین نعیم اهل بهشت را نیز نتواند که زیاده و نقصان کند
و گوید خدا قادر نبود بر آنکه درویش را توانگر کند و صحیح را دردمند و بینا را کور چون داند که درویشی
و بیماری و کوری او را بهتر از توانگری و تندرستی و بینایی است و نتواند که مار یا کژدم یا جسمی آفریند

که

که داند که صلاح در آفریدن غیر اینها بهتر است و جمله خلایق از زبانیه و جن و انس و ملک قادر باشند بر آنکه
کودکی که بر کنار آتش ایستاده باشد او را در آتش اندازند و خدا بر آن قادر نباشد و گویند خدا مشکور است
بر عدل و نیکویی و بر ظلم و درشتی قادر نباشد و گویند ارواح یک جنس است و اجسام دو نوع یکی
زنده و یکی مرده و زنده محال است که بمیرد و مرده محال است که زنده شود و این مذهب ثنویان است
و دیصانیه که گویند انسان نور است زنده طبع او آن بود که بر بالا شود و او بمیرد و نور سبک است
هرگز گران نشود و تاریک چیزیست گران هرگز سبک نشود و مرده هرگز زنده نگردد و گویند حیوان
جمله یک جنسند و در یک جنس دو عمل مختلف نبود چنانکه از آتش سردی صورت نبندد گویند
افعال حیوان جمله یک جنس است و آن حرکت است و سکون و حرکت جمله متماثلند و گویند علم و اراده
از جمله حرکات است و افعال یک جنس است فرق نیست میان آنکه گویند لعن الله ابلیس و یا رحم الله ابلیس
گویند معلومات بخبر کس نتوان دانست و مقدرات باستدلال نتوان دانست و نه بخبری دیگر و گویند
خدا جمله مقدرات در یک زمان بیافرید تقدیم و تاخیر زیرا که چون کنون بعضی را بر بعضی تقدیم و
تاخیر بظهور میرسد پس آبا و امهات مقدم نباشند بر اولاد و گویند خبر تواتر بالترک با قلان حجت
نباشد که دروغ بود و روا باشد که علم ضروری باختیار آحاد حاصل شود و گویند ابو هریره دروغ‌گو است
خلافت نفی و عمر را شک افتاد در دین روز حدیبیه و در وفات رسول الله نیز شک کرد و در بر شکم
فاطمه بنت رسول الله زد و گویند که صد و نود و نه درم خیانت کند یا بدزدد فاسق نشود مرید و لیت

در هم و گویند هرکه ترک یک نماز فریضه کند یا جمله نمازها عمداً عاصی نباشد در خدا لیکن فاسق ترین خلقان
باشد و گویند فضل اطفال در آخرت مانند فضل بود در بهایم و حشرات و همه در بهشت باشند زیرا
که فضل مختلف نبود اسفراری گوید معرفت خدا از ایمانست و هر چیز که خدا کند بر ان قادر نبود
والعجب که گوید قدرت بر ضدین او را باشد اسکافی گوید خدا قادر نباشد که بر عقلا ظلم کند
لیکن قادر بود که بر اطفال و مجانین ظلم کند جعفر مبشر گوید که بعضی از فساق اهل قبله بتر
باشند از زنادقه و مجوس و گویند اگر کسی مردی را بگوید که فلان زن از برای من بخواه و زن را بدی
باشد و مرد بان زن را وطی کند ان وطی حلال باشد و صد بردی واجب نبود چون نیت او بران
بود که او را زن کند و گویند اجماع صحابه بر حد کسی که خمر خورد خطا است و هر که حبه بدزدد از ایمان بیرون
رود بشر گوید انسان قادر بود بر ایجاد الوان و سمع و بصر بسبب تولد و همچنین طعوم و رایحه و گوید خدا قادر است
بر تعذیب طفل و ظالم بود در تعذیب و این سخن متناقض است ابوموسی مروی گوید هرکه با سلطان
اختلاط کند در صحبت او بود کافر باشد و از و میراث نبرند و او از کس میراث نبرد و گویند بر ظلم و
دروغ قادر بود و اگر خواهد ظلم کند و دروغ گوید تعالی الله عما یقول الظالمون هشام غوطی
گوید روا نباشد که گویند حسبنا الله و نعم الوکیل و قال الله قرآن بدین ناطق است و جمله معتزله گویند
اسمای خدا توقیفی است و گویند هر که اعتقاد کند که خدا اضدادِ و انواع است کافر بود و گویند اعراض
دلیل نبود بر وجود صانع و نه صدق پیغمبران و در مسئله گویند هر که افتتاح نماز کند لیکن تا آخر نماز

حز

فاسد کنند پس اول و آخر نماز هر جمله معصیت شیطان اصم گوید هرکه اعتقاد کند که بهشت و دوزخ آفریده
است کافر بود صالحی گوید روا بود که جوهر خالی بود از همه اعراض و گوید وجود قدرت و علم و
ارادت و سمع و رویت میت جایز بود احمد حافظ گوید عالم را دو صانع بود یکی قدیم و یکی محدث و
ان مسیح است و روز قیامت حساب خلق مسیح کند و آنچه خدا گوید و جاء ربک والملک صفا صفا
این معنی باشد و احمد بن ایوب بن مانوس چون اهل تناسخ گوید خدای تعالی جمله خلایق بیک بار
آفرید و تکلیف کرد هرکه فرمان برد او را علیین برد و هرکه عاصی شد او را بدین عالم فرستند
و در او دوز دیگر داند الا آنکه چون بصورت بهیمی رسند تکلیف از او منقطع و احمد حابط علیه اللعنه طعن
بر نبی زد که او را زنان بسیار بوده و گوید ابوذر زاهدتر از رسول بود و این مذهب موافق مذهب
مانویه است چه او خلق را بر آن مید اشت که ترک نکاح کنند و بواسطه تشویش نمودند نسل منقطع کردد
و ارواح از محنت اجسام خلاص یابند معمر و اصحابش گویند هیچ لون از انواع فعل خدا نیست بلکه
از افعال اجسام است و در اجسام پدید آید بالطبع و خدا بر اعراض قادر نبود و بنا بر اصل مذهب ایشان
نه خالق موت بود و نه خالق حیات بلکه اجسام خود زنده میشوند و خود میمیرند ثمامه ابن اشرف گوید
بسیاری از حیوان نشر نشوند و کمس مانند از اخلاق نباشد و قتیبی گوید ثمامه روز جمعه خلق را دید
که بمسجد میرفتند با یاران خود گفت این خران را ببینید که چگونه آن اعرابی ایشان را اسیر کرده است
جاحظ در کتاب مفاخر گفته است که روزی مأمون در راهی میگذشت ثمامه را دید مست افتاده گفت

لعنه الله شامه گفت ابن قسون در نوبرفت مامون بخندید و بگذشت و ثمامه گوید همه کفار و فلاسفه و دهریان
و زنادقه و مجوس و یهود و نصاری نه در بهشت باشند و نه در دوزخ ایشان و کودکان و بهایم را خدا خاک
گرداند و با دید در برا که قیامت و بهشت و دوزخ جای ثواب و عقوبت و اینها را نه عقاب باشد و
نه ثواب از بهر آنکه ایشان معرفت حاصل نکرده اند ابن ریوند حکایت کند که جاحظ گفت خدای هیچ
کس را ابدا در دوزخ نگذارد الا آنکه آتش ایشان را بالطبع بخود کشد و کتاب حیل دزدان و کتاب
غش صناعت و کتاب نوامیس و حمار بن تصنیف کرده است و غرض او دزدی آموختن و غش کردن
و مخرقه دانستن بوده است فضل حدثی گوید هیچ جنس از انواع حیوانات نباشد حتی کیک و شپش
که در میان ایشان نبی نباشد و خدا خلق را در بهشت آفرید چون معصیت کردند از آنجا بیرون کرد و
هر که در دنیا خیری یا بدی بسبب آن بود که در دور اول خیر کرده باشد و از شر یا بد شر کرده باشد
حمازیه گویند انسان قادر بود که بعضی از حشرات بیافریند یکی از علما روایت کند که مردی بود در
نیشابور از ین قوم او را عیسی جبر گفتندی درین مسئله با ابو علی ثقفی مناظره کرد و بعد از دو سه
روز پیش ابو علی آمد و پاره گوشت متعفن در دست داشت و کرم بسیار در وی افتاده
گفت اینها را من آفریده ام ابو علی گفت اگر این معنی راست است بگو که عدد اینها چند است و نر و ماده اینها
چند آن آرام یافته سخنش منقطع شد بعضی از ایشان گویند ابو علی گفت او را بود که خدا را
مطیع خوانند زیرا که طاعت موافق ارادت باشد نه موافق امر چون خدا مراد بنده بر آورد و چاکر جنبش

اورا لعبو

روا کرد و مطیع بنده بود و روا بود که گویند خدا از بهر آن عالم را الفتن کند زیرا که خلق او مرا فریند ابو هاشم
گوید خدا قادر نبود که جزوی از دنیا نیست کند تا دایم که زمین و آسمان باشند و چون خواهد که عالم
نیست کند جزوی از فنا بیافریند و عالم را در آن یک جزو فنا نیست کند و این محالست از بهر آنکه
چون فنا ضد عالم و عالم ضد فنا باشد چگونه یک جزو از فنا عالمی بدین عظیمی را نیست گرداند پس لازم
شود که بهر جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند آنگاه جمع ضدین بود و جمع ضدین از روی عقل
مستحیلست و گویند کافر اگر مسلمان شود و یک ذره هم در دل او باشد ابدا در دوزخ ماند
و اسلام و برا سود ندارد و گویند اگر کسی توبه کند از گناهی که کرده باشد و در وقت توبه بر مثل
آن گناه قادر نباشد توبه ایشان درست نبود و بعضی اگر کسی دروغی گفت و بعد از آن لال شد یا
زنا کرد و عورت او را ببرند توبه ایشان مقبول نیست و گویند هر که خلاف ما است همیشه در دوزخ باشد پس
نزد ایشان بهشت از بود هم بود و خلق همه در دوزخ باشند الا ابو علی و ابو هاشم ابن جنید و اصحاب
وی از معتزله ابو هاشم و اتباع او را کافر دانند و ابو الحسن بصری از ایشان گرد آن قاضی عبد الجبار
همدانی خلاف جمله معتزله کند در چند مسئله و گوید کرامات حقست چنانکه مجبره گویند و درین زمان معتزله
بیش از دو فرقه نیند بهشمیه و حسنیه و ما مقالات هر قوم اندکی یاد کردیم تا مقالات حصر نشود اما
مقالات نظام که قدری از آن یاد کردیم در موضعی خاطر تقاضای آن کرد که چند کلمه دیگر یاد کنیم بد آنکه
نظام و اتباع او گویند قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و ارادت خدا را اثبات نکنند که اشباه

ونه اجسام ونه اعراض و نه او بیند و نه جزو او زیرا که صفت شد و صفات را صفت دیگر نباید و
گویند افعال بندگان نه صفت ایشانست و نه جزوی از ایشان و آن اعراض است و نه اجسام و نه
اشیاء و این سخن متناقض است زیرا که چون اعراض باشد لازم آید که اشیا بود و گویند حرکات و سکنات
در او است و کلام و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و لونها و طعمها و بویها جمله اجسامند و
زرقان از او حکایت کند که گفت هر حرکت فعل است و سکون نه فعل والله اعلم بالصواب

باب هفتم در مقالات جهم بن صفوان و متابعان وی بدانکه ظهور مقالات جهم
در زمان تابعین بود و بترمذ ظاهر شد و اصحاب مازنی او را در مرو بکشت در اواخر زمان بنی
امیه لعنهم الله بدعتهای او بسیار است اندکی یاد کنیم و از همه فضایح او بتر آنکه گوید خدای تعالی
چیزی بیافرید و رحمن نام کرد و پس عرش را بیافرید و گفت الرحمن علی العرش استوی یعنی آن رحمن
مخلوق بود دویم آنکه گوید خدا را وصف نشاید کرد بآنکه او شیئی است ولیکن بتوان گفت که عالم و حی و سمیع
بصیر موجود است و حول و قوت صفت نشاید کرد و روا بود که گویند قادر است زیرا که نه علم خود اثبات
و نشاید وصف کرد خدا را بهر چه در قرآن آمده است زیرا که بعضی از اسما و صفات مشترکست پس لازم بود
که او را خالق و رازق و آنچه نتوان گفت سیوم گفت خدا عالم است بعلم محدث و در ازل عالم نبود
چهارم گوید بعد از آنکه اهل بهشت ببهشت روند و اهل دوزخ بدوزخ بهشت و دوزخ و جمله مخلوقات نیست
شوند و جز خدا هیچ نماند و خدا در قرآن میفرماید اکلها دایم یعنی آن دایم باشد و میگوید عطاء غیر مجذوذ

عطاء

عطا نیست که هرگز منقطع شود و میگوید خالدین فیها ابدا اهل بهشت همیشه در بهشت باشند و اهل
دوزخ همیشه در دوزخ پنجم گوید خلق را هیچ قدرت و فعل نیست و ایشان مضطر و ملجا اند بر افعال خود چنانکه
درخت مضطر است در حرکت چون باد و دریا که بجنبانند و کوه مضطر است در ثبات و چنانکه فعل بر بنده بمجاز
باشد نه بحقیقت همچنانکه گویند درخت میجنبد و آب میرود و دریا ایستاده است و اینها را در آن هیچ
فعل نیست و حیوان نیز بر این مثال است و او هیچ نتواند کرد ششم گوید خدا معلوم خلق نیست
زیرا که معلوم خلق نیست هفتم گوید نشاید که کسی گوید الله نه خدای هست یا خالق هست
زیرا که خدا را نتوان دید و هر چه نتوان دید خبر از او نتوان داد هشتم گوید بقدرت و مقدور و علم و معلوم
یکیست حفص بن عمرو و قومش گویند هر چه خدا آفریده است در آسمان و زمین از ملائکه و حیوان و انسان
و هر چه حیات دارد همه ارادت خداست بمیرد و زنده شود و خورد و نوشد و جماع کند و ظلم و فحش کند و کافر
شود چون کافر شد و فحش کرد خدا از او بیزار شود و او را دشمن دارد و گوید خدا ارادت حقیقتش نیست و
گوید مرکبست از لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت و یبوست یا رطوبت و گوید عذاب قبر و سوال منکر و
نکیر محال است دیگر اصحاب ابن خواهر زاده عبد الواحد که ایشان را بکریه خوانند گویند انسان روحست چنانکه
نظام گوید و گویند خدا را در قیامت ببینیم و گویند هر که گناه کبیره کند منافق بود چنانکه حسن بصری گوید
و گویند معبود صاحب کبیره شیطان باشد اگرچه اهل ایمان باشد و گویند سیر و پیاز حرام است و گویند
اگر بادی در شکم بجنبد وضو واجب شود و گویند قبیح منفعت طلب نواهل از خدا اگر نیکو بود و اگر

بنده کند زشت بود چنانکه مجبره گویند باب سیزدهم در مقالات مرجیان مرجیان
پنج فرقه اند اول یونسیان و ایشان اصحاب یونس سمری اند گویند ایمان معرفت خدا و
خضوع است و خضوع ترک استکبار بود یعنی خود را بزرگ نداند و او را دوست دارد چون این
خصال در کسی جمع شود مؤمنست و گویند ابلیس خدا را میدانست و میشناخت اما باستکبار
کافر شد دوم غسانیه اند و نسبت ایشان بغسان است و این مرجیان کوفه اند مثل
ابوحنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن و جهیم و غیلان و ابن مهران و ابن شمر و فضل رقاشی و
غیرهم از اصحاب رای گویند ایمان قولست فقط و گویند خدا اصحاب کبایر را بیامرزد و هیچ عذاب
نکند و گویند باید که مقر بود بهرچه خدا بخلق فرستاده بطریق اجمال دون تفصیل و گویند ایمان زیاده
نشود اما نقصان نپذیرد و گویند اگر کسی گوید میدانم که خدا خنزیر حرام کرده است اما نمیدانم که این خنزیر گوسفند
است یا حیوان دیگر مؤمن بود و همچنین اگر گوید که میدانم که خدا حج بر خلق واجب کرده است و حج بخانه
خدا میباید رفت اما نمیدانم که خانه خدا کعبه است یا مدینه یا یمن و میدانم که خدا محمد را برسالت بخلق
فرستاده اما نمیدانم که آن محمد زنگی بود یا هندی یا رومی یا عربی مؤمن بود و غسان این حکایت
از ابوحنیفه روایت کرده است سیم ثوبانیه اند اصحاب ثوبان گویند ایمان معرفت خدا و معرفت
رسول باشد و هرچه شاید در عقل که خدا ترک آن کند و اگر ترک آن روا بود معرفت آن نه ایمان باشد
چهارم تومنیه اند اصحاب معاذ بن تومنی و ایشان گویند ایمان آن باشد که ترا از کفر نگاه دارد و آن

تعنی

خصلتی چند است که اگر کسی از آن یکی ترک کند کافر بود و هر کسی که مسلمانان اجماع کرده باشند بر ترک آن
کافر شود و اگر کسی مسلمانی را بکشد یا لطمه بزند کافر نشود نه از برای لطمه و قتل بل از برای استخفاف و بغض
و عداوت مسلمانان پنجم مریسیه اند اصحاب مریسی و ابن راوندی موافق ایشانست گویند ایمان تصدیق
بدل و زبان باشد و گویند سجود آفتاب و ماه نه کفر بود اما علامت کفر باشد و گویند صفت خدا [illegible]
است الا چهار صفت قادری و عالمی و مشیت و تخلیق صالحیه از ایشان گویند ایمان معرفت خداست و اگر
کسی گوید خدا سه است کافر نبود اما این قولیست که کافران آن کنند و گویند معرفت خدا دوستی اوست
و فروتنی کردن خدای را و چون خدا را شناخت اگر منکر رسول باشد ایمانش درستست و گویند نماز و
جمله مأمورات نه عبادت خداست و عبادت خدا معرفت اوست ابوشمریه گویند ایمان معرفت خدا
و معرفت خدا دوستی اوست و خضوع بدل و اقرار بزبان بانکه خدا یکیست و هیچ شی مانند او نیست تا حجت انبیا
ظاهر نشده باشد و کرنه زین شبیب حکایت کرد از ابوشمر که ایمان معرفت خدا و رسولست و هرچه او را بجز از رسانند
و هر که درین شک کند کافر است و آنکه در کفر او شک کند وی نیز کافر بود و معرفت بی ایمان نه اقرار است
وغیلانیه از مرجیه گویند معرفت اول ضروری بود و ایمان معرفت دوم باشد بخدا و دوستی و خضوع و
اقرار بهرچه رسولان از نزد وی آورده اند محمد بن شبیب از ایشان گویند ایمان معرفت خداست و
اقرار کردن بانکه او یکیست مثل و مانند ندارد و معرفت رسول و آنچه از خدا آورده و چیزی که مسلمانان دران خلاف
نباشد و ترک استکبار و دوستی خدا و خضوع و هر خصلتی از ایمان طاعتست و بعضی از ایمانست و هر که خصلتی

از ایمان ترک کند کافر بود و بر چهار بعضی جبریند و بعضی عدلی و گفته اند که بعضی مشبهی هستند
باب نهم در مقالات بکار و اصحابش بدانکه بکار و اصحابش در زمان مامون بود و ایشان در
اصل سه فرقه اند اول برغوثیه دوم زعفرانیه سیم مستدرکه و جمهور در صفات باری تعالی با معتزله موافقند
و نفی رویت عین کنند و گویند نور چشم نقش بندد نه عیب و آن خدا را نتوان دید و این سخن نامعقولست و
ایشان در افعال بندگان و کسب با مجبره موافق باشند و در کلام الله سه فرقه اند فرقه گویند چون نویسی جسم
بود و چون خوانی عرض و این کفر است زیرا که اگر چنین باشد نویسنده لازم آید که آن حرف که
بنجاست نوشته اند کلام خدا باشد تعالی الله عن ذلک و گویند از قرآن برکت و چوب نقش کنی
آن قرآن بود بعد از آنکه بشکنی چوب بود و مستدرکه گویند رسول با اصحاب گفت که قرآن مخلوقست
در شرک و بجز ری که دلیلت بر آنکه مخلوقست زعفرانیه گویند کلام خدا جزء از خدا است و هر چه جز خدا باشد
مخلوق باشد حسین بکار گوید اعراض چون جمع شوند مثل الوان و طعم و رایحه جسم بود و چنانکه ضرار
گفت و ظاهر است که این مذهب دلیست و گوید افعال از خدا متولد است نه از طبع با نفس و دیگری
چنانکه مجبره گویند و گویند عذاب قبر محال است باب دهم در مقالات کرامیان و ظهور ایشان
بدانکه ظهور عبد الله که مقتدای کرامیانست در زمان عبد الله بن طاهر بود در نیشابور و اصل وی
یعنی عبد الله کرام از سیستانست عبد الله بن عمر روایت کند که روزی رسول الله با صحابه نشسته بود
فرمود قومی از امت من ظاهر شوند بعد از دویست و پنجاه سال که بر وزر او زه دارند و لباس نمازگزاران

برپا و جامه‌های کهنه پوشند و معیشت از بهر طمع بود و درویشان آن باشند که شکم پر کنند درویشان
از دیو دور ایشان پادشاه در ذات خدا سخن گویند بحث و جدل کنند و علم آموزند از بهر طمع دنیا
اگر ایشان را بینید باید که بحق لطف کنند و چون بمیرند بر ایشان نماز نگذارند و اگر بیمار شوند ایشان را نپرسند
گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مذهب و علامت ایشانرا توان شناخت گفت چون ظاهر
شوند ظهور ایشان بخراسان بود و آنکه صاحب مذهب ایشان باشد از سیستان باشد و آن قوم باشند که
خود را کرامیه گویند ایشان بترین اصناف جهان باشند پیش خود را امام خود خوانند مر ایشان را
هلاک کنم زیرا که دین مرا باطل کنند و انکار سنت من کنند و گویند ایمان اقرار است و بی اضطرار که
بعض خدای بر دباد و بر ایشان و این کلمه را از رسول الله سه بار گفت قاضی ابو جعفر محمد بن اسحق که از اصحاب
شافعیست گوید که در تصانیف ابو عبد الله کرام دیدم در باب آنکه روا باشد که بر زمین کسی کذر
کنند بی دستوری وی الا در یک حالت و آن وقتی باشد که جنازه را جائی در راه تنگ باد در و در پهلوی
او باغی باشد با زرعی لازم شود که در آنجا روند با لیسه گوید مشت خاک برگیرد و چشمها فرو گیرد
و چون جنازه برابر او رسد تف بران خاک اندازد و آن را بر جنازه پاشد و گوید اللهم العنه لعنا کثیرا
و هم قاضی مذکور گوید که ابو عبد الله کرام را کتابیست نام آن سر خط او بر پشت آن نوشته دیدم که لا یمسه
الا المطهرون و بسیار چیزهای بیهوده در آنجا یاد کرده و گوید خدای تعالی چون بسیار آفرید قوت انها را
گوشت کرده و بر حیوانات تسلط داد تا گوشت ایشان بخورند و حال آنکه می توانست که قوت ایشان نبات کند اگر

کردی بحکمت نزدیکتر بودی بیان کنند که وضع این تدبیر عجیب و هم دران کتاب گوید که بنی ادم لباس
میکنند از پوست حیوانات از کوسفند و کاو و شتر و جیدها و مرغان که هیچ گناه ندارند میخورند از بهر چه پوست
ایشان را مباح کرد و در کدام حکمت روا باشد که جانوری مطیع را مسلط سازند و هم دران کتاب گوید که فایده چیست
در آفریدن ماران و کژدم و موش و خرس چون فرموده است تا بکشند تا رسول گوید خدای تعالی شجاعان را داد
بیلدر و دار چه بود ما را انگشته است که گوید موش را بکشید اگر همه در حرم باشد و هم دران کتاب
گوید این چه خصوصیت است که بنی ادم را از آن آکنده اند دارای دیانت بود ایشان را دست بلا هستند
چرا علی بر ایشان فرستاد که نه از جنس ادمیان بودی تا خلق را بجا نیاوردی و ایشان ایمان آوردندی
در جنس خطا نیفتادی و این کتابها از بهر آن کتاب میسازند که از اظهار کنند الا بر خواص قوم او
و هم قاضی گوید که حیزه آن کسی داند از روزی که بر ازری ابو عمرو مازنی را گفت که ابو عبد الله کرام بر رسالت اولیتر
بود از محمد بن عبد الله ابو عمرو گفت بچه دلیل بدان گفت زیرا که ابو عبد الله از محمد زاهدتر بود و بعلم علام
ازو دانا تر و نیز کار از زر گرده و نکشت و قالبس بزید ابو عمرو گفت چنین نیست که تو میگوئی لیکن ترا عوام
ظاهر بین که بر تو تشنیع زنند و عتقاد ایشان بدان است که تو نفس تو از لعنت چراغ اعلانیه گویند که خبر ببر الملا
نه نشانده غلط بجهد رفت و خاطر نمود که ما نوشتیم که ابو عبد الله کرام بر رسالت از محمد اولیتر ابو عمرو گفت
از بهر این ایشان را بر منبرها و منارها لعنت میکنند میخواهی که ما را بر منبرها ایشان لعنت کنند گفت نه
گفت پس عتقاد پنهان دار و زبان نگاه دار که مذهب امیه بود برسیدند که ابو عبد الله کرام فضلتر است

یا محمد انبیتی گفت که نام دو بزرگوار بر دیدها بت عظیم ایشان و تمیز میان ایشان دشوار است اما
ابو عبد الله تصنیف بسیار کرده و محمد هیچ تصنیف نکرده و هم قاضی گوید که آن لعین در کتاب بر او ذو
که اگر رسول شریعت بر خلاف این که نهاده بنهادی بهتر بودی زیرا که میگوید اگر قوی یا ضرطه از کسی بیرون
آید وضو بر کسی واجب بود و اعضای وضو که هیچ گناه نکرده شستن واجب باشد و اگر گناه کرده
نمیباید شست با آنکه جرم وی کرده و کسی را که جرم نکرده بجرم دیگری مواخذه میکند و این نه از
حکمت است و هم در کتاب میگوید که چون یکی یکی را بکشد رسول گوید دیت مقتول بر اقوام
قاتلست و حال آنکه ایشان کسی را نکشته اند دیت بر ایشان لازم دارد و از قتل هیچ نشان دیگر
آنکه غسل بر جنب واجب کند و مجرم ذکر باشد نه عضو دیگر و این نه از حکمت و گوید که چون آب نیابد
بجای تیمم کند حکمت آن بود که چون آب نباشد عضوها همچنان بگذارند و خاک بر او آلوده کنند و خاک را
بر روی مالند و نیز گوید رسول گفت هر دو چشم را دیت تمام بود و هر دو دست را دیت تمام و همچنین ران
دو پا را دیتی و زبان را دیتی و همچنین عضوهای دیگر را هر یک دیتی و چون بشکنند دیت واجب بود و حال آنکه
در کشتن جمله اعضا بیش نبود و این نه از حکمت باشد اگر دیت بر اعضا قسمت کردی نوبت چنانکه هر عضو را
قسمت خود بودی بهتر و نیکوتر نمودی زیرا که مجموع اعضا را دیتی بود و در حکمت بود هر یکی را دیتی تمام دست
وی با نصد دینار باشد از بهر آنکه دیتم که میرزد و گوید هر ضعیف را الله آنکه در بیوت خود کنیزان را
جمع کرد و یکی را داشت و دیگر را بگذاشت چنانکه میخواست و یکی را داشت و دختری بیامد و در صحیح رسول

قصیده که گفت و بردی خوانند و گفت پدرم را که از قریش بود و با تو قرابتی داشت بکشتی چون گفت
اگر قبل از قتل او میامدی وی را می‌بخشیدم اگر خدا فرموده بود چرا گفت که او را بکشتم و اگر خدا
نفرموده بود چرا کشت و در امثال این از سفسطات باشد که از انبیا و گوید نیت از جمله عبادات واجب
نیست وضو و نماز و غسل و زکوة و روزه و حج چون فرض باشد بی نیت درست است و چون سنت بود
نیت باید کرد و ابوجعفر کتاب تصنیف کرده و هزار مسئله از فضایح این قوم در آنجا آورده
و گفته قعود و هر دو تشهد در نماز سنت پندارند و گوید که چون سر از سجده آخرین برداشتی تمام بود
و کتاب لیس اول تا آخر تشنیعات و اعتراضات است بر خدا و رسول و آنچه یاد کردیم الموضح در آن ک
هزاران هزار لعنت و نفرین بر آن ملعون و اتباعش باد و آن شقی کتاب دیگر تصنیف کرده نام آن عذاب
القبر در آنجا گوید که گناهان از زنا و لواطه و گواهی بدروغ پنهان رواست الا خمر خوردن که پنهان
نمیتوان چه آبروی مردم ببرد و هیچ نفع نتوان کرد پس من جمله کبیره را پنهان بر شما حلال کردم الا
خمر که اثر آن بر شما حرام کردم یکی از اصحاب ایشان گوید که از عبدالله الحسین بن ابوعبدالله الکرامی شنیدم
که او گفت از پدر خود شنیدم که اگر یک قطره خمر در دریا افتد و گنجشکی از آن آب بخورد و بپرد
و بعد از هفت سال بجزیره‌ی محیط رسد و ذره از سرگین او در دریای محیط افتد آب آن دریا
و گوشت حیوانات که در آن دریا باشند جمله حرام شود و اگر کسی ذره گوشت ماهی که در آن دریا باشد
بخورد حد بر وی واجب شود و اگر بمیرد نماز بر وی نشاید کرد و او را در نمدی محبوس باید انداخت

تا مرغ

تا مرغ لاشش بخورند و گوید آب اگرچه اندک باشد و نجاست در او افتد مادام که رنگ و بو و طعم
نگردانید پاک باشد و گوید اگر کسی بول در آب ایستاده یا روان کند یا غایط در آب روان کند حد قذف
بر وی واجب شود و این شاذ و نادر زنا نیست و گوید لواطه کردن با کافر و مشرک و مجوس و نصاری عبادت
باشد و گوید قول حق تعالی ولا یطئون موطئا یغیظ الکفار و لا ینالون من عدو نیلا الا کتب
به عمل صالح الایه دلیل بر این است و شاعر ایشان گفته که شعر و کم من یهودی ملیح علومة
و احسن شیء مسلم فوق کافر و گوید بین الافخاذ مسلمانان و غیر ایشان مباح است زیرا که پیغمبر گفته اعیروا
افخاذکم یعنی رانهای خود را عاریت دهید و این ملعون معنی حدیث ندانسته است و این قصه
چنان است که وقتی رسول الله در سفر بود و جمعی از اصحاب ضعیف و رنجور شدند چنانکه ایشان را قدرت رکوب نماند
رسول الله فرمود اعیروا افخاذکم یعنی رانها و زانوهای خود را فرود آرید تا ضعیفان پای بر آن نهند و سوار شوند
و جاهل معنی حدیث را باین شنیعی تغییر کرده و گوید چون زن پاک باشد وطی کردن وی بغیر معهود حرام
باشد و چون حیض بیند بغیر معهود جایز باشد و مثال این چنان بود که تا آب باشد تیمم جایز نبود و چون آب
نباشد تیمم جایز شود و آن ملعون را تصانیف و خرافات بسیار است که اگر ذکر کنیم دراز گردد بدین
قدر اختصار کنیم گوینده ابوعبدالله کرام در شب بود بیان اوقات نماز میکرد و چون بنماز خفتن
رسید گفت وقت او آن زمان است که شفق فرو رود پرسیدند که شفق چیست گفت ستاره‌ایست
روشن که چون آفتاب فرو شود در جانب مغرب پدید آید چون آن ستاره فرو رود وقت نماز خفتن باشد

قاضی عبد الله ابو جعفر زوزنی گوید که یکی از علمای کرامیه مهمان من بود و چند روز از بازار پنبه میخرید
روزی وقت نماز پیشین بمستراح رفت و پای برهنه وضو کرد و چون بیرون آمد آب از پای او میچکید و
بدین طریق بر سر سجاده رفت با وی گفتم که پای برهنه بمستراح رفتی و بیرون آمدی و نماز خواهی کرد با آنکه
داشت که ری چه بهر اشکال علم بخوان مردم نماز ما را نخوانند و بسخریت در تو نگرند این قدر ندانی
که پای بر نجاست نهی پلید شود و از صحابی تر باشد این بگفت و در نماز ایستاد و چون از قرائت فارغ
شد او دیگر باره و گفت بس بود آن بنده بستانند گفتم این چه نماز است که میگذاری الحال برکوع رفت
و گفت سبحان ربی العظیم و چون سر از رکوع برداشت گفتم مذهب کیست سخن گفتن در نماز گفت ای
جاهل ندانی که هر گناه که کرامی کند اثر نباشد و هر یک که غیر کرامی کند اثر باشد قاضی ابو جعفر
گوید که سید ابو البرکات علوی با ابو بکر اسحق کرامی مناظره میکرد در امامت ابو بکر کرامی گفت من امامت
یزید بنص قرآن درست میکنم و تو امامت علی نتوانی درست کرد میان ایشان سخن بسیار رفت و سید گفت
چگونه امامت کسی درست شود که خون فرزند رسول بناحق ریخته باشد و حال آنکه خون ناحق ابطال امامت
میکند کرامی گفت غایة ما فی الباب این است که خون ناحق ابطال امامت کند این باطل میکند که حق تعالی
گفت انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و
نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون اینها بقول او که ولی امامت یزید درست شد سید گفت
ندانستم که هیچ مسلمان این اعتقاد داشته باشد خوارج که حضرت علی را کافر گویند این اعتقاد در حق یزید

دارند

ندارند که کرامی گفت من بر وصیت رسول میروم که فرمود هر که علی را اندک مایه دشمن ندارد نه از من باشد
بدانکه فرق کرامیه بسیارند و ایشان کفر بسیار میگویند در اسما و صفات الهی و انبیا و جمله ایشان
گویند که خدا جسم است و او را حد و نهایت است و اطلاق مماسات اجسام بوی روا باشد و قومی از ایشان
صفت کنند باری تعالی را الجسم اجسم یعنی جسم وی از همه جسمها بزرگتر است و ابو عبد الله کرام گوید
خدا احد الذات احد الجوهر است و در مکان مخصوص است بر بالای عرش و اصحابش گویند که همه عرش
مکان اوست و اگر عرش دیگر بیافریند هر دو مکان وی باشد و اگر صد عرش بیافریند همچنین جمله عرشها
مماس او باشد و برین قول لازم آید که هر جزوی مماس عرشی باشد پس متحیز باشد و بعض سخن
امام خود کرده باشند و گفته خدا احد الذات احد الجوهر است و گویند خدا محل حوادث است و ارادات
اقوال و مماسات و ادراکات و مرئیات و مسموعات در وی حادث شود و گویند آلام و امراض بر انبیا جایز
بود و ایشان را لازم آید که الام محالات جایز دارند تا اگر کسی بر کوه رود و دیگری گوید مرو که کوه را امروز
درد سر است این سخن بنا بر اصل مذهب ایشان راست باشد و گویند ایمان قول است فحسب و گویند ابو ذر
رسول را گفت من مؤمنم ان شاء الله رسول گفت تو در ایمان شک کنی بگو مؤمنم حقا کما اسلفت آنچه از
پیش کردم اگر خدا خواهد بیامرزد و اگر خواهد عقوبت کند و گویند ایمان از دل حاصل شود چنین گفتند علی
و گویند ایمان منافق و انبیا و رسل و ملائکه یکسان است و گویند منافق مؤمن حقیقت اگرچه همیشه در دوزخ
باشد و گویند خدا در صورتهای نیکو فرود آید و گویند وقوع کفر از انبیا و رسل روا است و گویند امام حسین علیه السلام

برامام وقت یعنی یزید بیرون آمد و گویند بعم عمو او بر صحابه رسولان بودند لیکن کافر شدند ۵

باب یازدهم در مقالات مشبهه و مجسمه بدانکه تشبیه از یحیی بن معین و احمد حنبل و سفیان ثوری و اسحق راهویه و داود اصفهانی و هشام بن حکم برخواست و قومی از مجبره گویند احمد حنبل تشبیه نکرده این تعصب است چه مجموع حنابله بر آنند که احمد گفت استوی استقر و جمله شافعیان که در اعتقاد خلاف شافعی نشنیده چون از ایشان استکشاف مذهب و اعتقاد کنی همه گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل و نیز حنابله در اعتقاد مخالف یکدیگر نیستند چنانکه اصحاب ابوحنیفه و شافعی و مالک که اگر مخالف بودندی روا بودی که کسی گفتی این قوم که تشبیه میگویند دروغ بر احمد حنبل می‌بندند ما حنبلی ندیدیم که نفی تشبیه کند پس لازم آمد که نقل ایشان از امام خود باشد و بدانکه این قوم که تشبیه از ایشان صادر شده بزرگتر ایشان هشام بن حکم بود و مجبره ایشان را اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبیه از هشام فرا گرفته باشد او را مشبهه رافضی خوانند و مشبهه زمان ما دو نوعند یکی مجسمه در نزد ایشان چنانکه خود را اهل سنت و جماعت و سلفی و اصحاب حدیث گویند دوم ایشان را مشبهه در اعتقاد یک فرقه اند و در شرعیات هفت فرقه اول بعضی از کرامیان و در فروع مذهب ابوحنیفه دارند دوم بعضی از اصحاب مالک سیوم بعضی از اصحاب شافعی چهارم جمله اصحاب سفیان ثوری پنجم جمله اصحاب اسحاق راهویه ششم اصحاب احمد حنبل بدانکه اکثر کرامیان که اصول و فروع مذهب ابوعبدالله کرام دارند و اهل تشبیه و تجسیم از داودی و هشامی و غیر ایشان

این

درین زمان نیابی کسی الا این هفت فرقه بدانکه جمله مشبهه خدا را جا و مکان اثبات کنند و گویند هر چیز را که جا و مکان نبود آن چیز معدوم بود نه موجود و گویند خدا بر عرش نشسته است و پا بر کرسی نهاده و جمله اعضا اثبات کنند و گویند خواست که آدم آفریند آینه نزد خود بنهاد و نظر در وی کرد و آدم را بصورت خود بیافرید و قومی گویند در جمله اعضا دارد الا حلقوم و خرطوم و گویند شیخی بود از کبار ائمه حشویان و جمعی احادیث نزد او میخواندند از وی پرسیدند که خدا اعضا دارد گفت بلی جمله اعضا دارد چنانکه ما داریم مردی اشارت بعورت خود کرد شیخ گفت این نیز دارد شاگرد گفت نرسیا باده شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس گفت ولیس الذکر کالانثی شیخ گفت هو الذکر یعنی نرست دیگر روایت کنند از مهزم از ابوهریره که رسول را پرسیدند که خدا از چیست گفت از اب سیل نه از آب زمین و نه از آب آسمان بلکه اسبی بیافرید و او را بدوانید تا عرق کرد و خود را از آن عرق بیافرید تعالی الله عن ذلک و گویند عروه روایت کند از عبدالله بن عمرو عاص که رسول گفت خدای تعالی ملائکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید و گویند کعب قرظی روایت کند از عمر بن عبدالعزیز که چون خدا از حساب خلق فارغ شود با جماعت ملائکه رود و سلام کند بر اهل بهشت و ایشان جواب باز دهند و گویند این آن سلام باشد که در قرآن میگوید سلام قولا من رب الرحیم و گویند جمله دلهای آدمیان در میان انگشتان خداست و میگرداند چنانکه میخواهد و گویند خدا چون تجلی کرد بکوه طور سینا اندکی تجلی کرد و رسول صفت میکرد و انگشت ابهام را زیر سر انگشت کوچک نهاد و اشارت میکرد یعنی این قدر تجلی کرد و گویند

ابو هریره از رسول ص روایت کرده است که الایمان یمانی والحکمة یمانیة واجد نفس ربکم من قبل الیمن
یعنی ایمان یمانی است و حکمت یمانی و نفس پروردگار شما را می‌یابم از قبل یمن تعالی الله عن ذلک
گویند محمد بن عباد روایت کند که ابن عباس گفت حجر الاسود یمین خداست در زمین و بآن مصافحه کند
با بندگان و گویند مقبری روایت کند از ابو هریره از رسول که خدا آدم را از دست خود
آفرید و روح خود در او دمید پس بر او گفت را فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام خواهی بستان
آدم گفت دست راست بگرفت و چون خدا دست بگشود صورت آدم و ذریتش در آن بود و گویند
عکرمه روایت میکند از ابن عباس و او از رسول ص که گفت رفتم نزد خدا در بهشت و خدا را دیدم بصورت
جوانی جعد موی و جامه زرین پوشیده و او را گفتند از مغیره ابن شعبه که سعد بن عباده رسول را گفت
که اگر من بخانه روم و کسی را با زن خود ببینم اگر او را بکشم مرا بزه نباشد رسول یاران گفت که شما را
عجب می‌آید از غیرت سعد که من از او غیورترم و خدا از من غیورتر و کس نباشد و کس نباشد که غیورتر
از خدا باشد و گویند حمید اعرج روایت کند از مجاهد که داود نبی ع از رقت گوید خدایا مرا بخود نزدیک کن از حق
ندا آید که نزدیک شو نزدیک شو و مسح وی کند و گویند چون سفیان این حدیث خواندی دست
برزانو و پای نهادی یعنی داود دستش برزانو و پای کرد تعالی الله عن ذلک از ابو هریره روایت کنند که
خدا در روز قیامت تجلی کند بر بندگان خود و خندد و گویند عبید بن جبیر گفت من در مسجد نشسته بودم
که قتاده بن نعمان بیامد و حدیثی گفت قوم برخواستند و گفتند ای ابن جبیر ما بیا تا بعیادت ابو سعید خدری

رویم

رویم که میگویند رنجور است چون پیش او رفتیم بر پشت خفته بود و پای راست بر پای چپ نهاده
سلام کردیم و بنشستیم قتاده دست کرد و پای ابو سعید خدری را بگرفت و بشیب نهاد ابو سعید
گفت ای برادر پای من بدرد آمد قتاده گفت چنین میخواستم که رسول گفت چون خدا از
آفرینش عالم فارغ شد به پشت باز خفت و پای بر پای نهاد گفت دیگر باره چنین نکنم و گویند
خدای تعالی شب آدینه بزمین آید و در شبهای دیگر هر شبی بآسمان دنیا آید و منادی کند که
هیچ توبه کننده هست که توبه او را قبول کنم و هیچ استغفار کننده هست که او را بیامرزم و گویند
چون شب آدینه بدنیا آید بر خری نشیند لعنهم الله عما یقولون حماد بن سلمه روایت کند که خدای تعالی
روز عرفه در عرفات فرود آید بر اشتری نشسته و پیراهنی زرین پوشیده گویند در اصفهان یکی
از فقهای مشبهه بود و پاره پشم شتر در حقه نهاده و مشک و عود سجر کرده گفتی چون احمد حنبل بکعبه رفت خدا
را در عرفات بر اشتری نشسته دید و جامه زرین پوشیده احمد او را بشناخت و در آن شتر آویخت
خدا شتر را بگیخت و برفت و پاره پشم شتر در دست احمد بماند و این پشم آنست هرگاه مشبهی بیمار شدی
روزی چند تو آن شخص فرستادندی تا او آن حقه برگرفته بخانه آن بیمار رفتی و آن پشم را بگلاب برآوردی
بآن رنجور دادی و پاره در وی مالیدی و گویند شبی که رسول بمعراج رفت خواست که بنشیند کوزه
بلوری آنجا نهاده بود پایش بکوزه بر آمد و کوزه بشکست خدا دست دراز کرد و ردای رسول
را بگرو بکشید و گفت کوزه باز فرست و ردای خود بستان و گویند شخصی پیش معاذ رفت

دید که طعام میخورد از وی پرسید که خدا را اکول می شمرد و هست گفت بلی همچنانکه نماز رحمت و
گویند روز قیامت فاطمه زهرا بیاید و پیراهن خون آلود امام حسین بر دوش افکنده داد خواهد
خدا چون او را ببیند بر بدر اگر بود در زیر عرش رود که فاطمه را نبیند و زیر بود در زیر عرش پنهان شود فاطمه برسد
و فریاد بر آورده داد خواهد خدا پای برهنه کند و دستارچه بر وی بسته گوید ای فاطمه
اینک پای من همچنان از زخم تیر نمرود مجروح است و او را عفو کردم تو نیز یزید را عفو
کن فاطمه یزید را عفو کند تعالی الله عن ذلک مخبب ابن الاسود گوید روز عید خلق بسیار
در مصلا حاضر بودند و امیر شهر می آمد با طبلها و علمها یکی پرسید که خدا را هیچ طبل و علمی هست گفت نه
گفت او تنها رود و تنها آید و تنها نشیند و در پیش او طبلها و علمها نباشد گفت آری گفت اگر
چنین باشد پس او کمتر از امیر شما باشد و گویند چون خدا از بنده راضی شود عرش سبکتر گردد و چون
خشم کرد عرش گران شود و ملایکه بدانند که او خشم گرفته است و گویند روز قیامت دوزخ فریاد
کند که کجاست آنچه مرا وعده کردی جبار قدم خود بر دوزخ نهد و دوزخ از وی بترسد
آنگاه ساکن گردد و فریاد نکند و گویند هر سال که آید جهودی آرد و گوید این فدای من است و او را
به دوزخ سپرده خود به بهشت رود و گویند رعد ملکیست که ابر میراند و ما بسیار ابری می‌بینیم که
بی رعد میرود و می آید و خدا میگوید یرسل الریاح فتثیر سحابا یعنی بادها را بفرستد تا ابر را برانگیزد
و گویند برق لمعه ایست از آتش دوزخ در دست ملک و ابر را بآن میراند سبحان الله نمیدانم که اینها

از کجا

از کجا می گویند و گویند لون آسمان سفید است اما عکس کوه محیط که از زمرد سبز است بروی می افتد
و سبز می نماید و این چند عظیمست که اگر لون آسمان عکس کوه محیط بودی بایستی که روی هوا
و زمین و آدمی همه سبز نمودی و گویند آفتاب و ماه و کواکب قندیلهاست هر یک بدست فرشته
و در آسمان می آویزند چنانکه ما در مساجد می آویزیم و از جای بجای نقل میکنیم یعنی ملک آنها را
از برجی ببرجی نقل مینماید و گویند آفتاب بر گوساله نشسته است و ملک ببال و پر خود
آن را میکشد و فرو رود و چون بامداد شود ملکی که بر عرش جا دارد و خدا را در آن جا
عبادت میکند او را بر افق مشرق آرد و بر گوساله نشاند و میکشد و ماه را نیز چنین
و گویند ماه را غلافیست مانند غلاف شمشیر و ملکی که بران موکل است بتدریج از غلاف
میکشد و بیرون می آرد چنانکه چهارده شب از روز تمام از غلاف بیرون آید و آن شب بدر خواهد بود از آن باز بتدریج در غلاف کند
تا جمله ناپدید شود و قمر را زیادتی و نقصان از این است و گویند سیاهی خسوف و کسوف آن بود که آفتاب از گوساله بیفتد و ماه
گم کند و در دریا افتد و تر شود و تاریکی پدید آید آن را گرفت خوانند و ماه نیز همچنین سبحان الله مگر فرشتگان را
قوت آن نیست که ایشان نگاه دارند و نیز ما بسیار خسوف و کسوف در وسط السماء دیدیم پس در
وسط السماء کدام دریا افتد و گویند دو فرشته است یکی جوهری سفید در دست دارد و یکی جوهری سیاه
و ایشان موکلند بر لیل و نهار چون ملکی که جوهر سفید در دست دارد در آسمان بیاویزد روز شود و چون آن ملک
دیگر جوهر سیاه بیاویزد شب شود و گویند درازی و کوتاهی شب و روز از آن بود که جوهرها را زودتر د

دیرتر که ارند و گویند آسمان را ستون هست و ما نمی بینیم و هر آدمی و حیوانی که ما کاه بخفته و بمیرد از آن بود
که خود را بر آن ستون نهاده است و گویند علت زلزله است که خدا تجلی کند بر زمین و آن زمین خرم شود
و ارشادی در اضطراب آید و گویند خدا را ملکی هست چنین ها بدریا نهد آب دریا در اضطراب آید
و بر ساحل افتد آن را مد خوانند و چون پای بر دارد و آب بموضع خود رود آن را جزر گویند و گویند
نواکه و حبوبات در عهد اول بزرگتر از این بودند دانه گندم چند تخم مرغ بود و خوشه گندم چون درختی و عدس چنین
سبزی و بالای مردم هفتاد گز و هشتاد گز و این معنی از نیویان گرفته و گویند در عالم از معادن
هیچ چیز نبود چون حق تعالی بقوم یونس عذاب فرستاد و آن گروه ایمان آوردند عذاب
بهبهبهبه رفع شد آن عذاب پاره پاره گشته در زمین پراکنده گردید و مس و آهن و غیره
پدید آمد و گویند دریاها از بقیه طوفان نوح است و قبل از آن دریا نبود و گویند تاریکی
و جنبش بادهای سخت که درختان از بیخ بر کند از نفس اژدهاست که در صحرا به چنین عمر
دراز شود حیوان زمین از او در رنج باشند خدا ملکی بفرستد تا او را در دریا اندازد و چنین
اهل دریا از او در رنج آیند باز خدا ملکی بفرستد تا او را از دریا بر آرد و بهوا برد و در بلاد
یاجوج اندازد تا روزی ایشان باشد و گویند برقی که حیوان را بکشد آن آهن است که خدا آتش
دوزخ را کند و ملایکه را زند ما آن را بر آن کس زنند که خواهد و آن کس بمیرد و گویند خدا ملکی را امر کرده از عام
کرده است چنین وقت خروج مهدی شود ملکی باید و خطاب کند رحم را که آن شود و بستان و دلتی را که تو

ابهه

کرنبر دهند و چون نطفه بهم افتد ملک گوید یا رب چه کنم خطاب آید که صورت نگار از مرد یا زن سعید
شقی و این خلاف قول خداست که میگوید هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء آیه و اتفاق آمده است
که چون جبرئیل بر رسول الله آمد و آن حضرت مستشعر شد حال با خدیجه گفت اگر دیگر باره بیاید مرا خبر کن و چنین
جبرئیل بار دیگر بیامد و خدیجه را خبر شد سر برهنه کرد رسول الله فرمود که برفت خدیجه گفت
این ملکست چه اگر دیو بودی نرفتی سبحان الله چون ملک جائی نرود که زنی سر برهنه کرده
باشد چگونه نزدیک رحم زنی رود و صورت نگارد و این جاهلان بقول خود رسول شده
گویند اگر کسی نظر در آینه کند آن صورت که می بیند حقیقت ذات وی باشد بقول ایشان لازم آید که
جسم در یک حال و یک زمان در دو مکان باشد و گویند علت آنکه از یک نطفه یک انسان یا دو یا سه حاصل
شود آن است که خدا ذریت آدم آفرید در بهای کوچک سیاه و سفید و سرخ و آن ذرات را
در آدم نهاد پس از آدم بیرون آورد و بحوا داد و از حوا بفرزندان تا آخر عهد و خدا خلق را از
نطفه نمی آفریند بلکه از آن ذرات می آفریند که با منی بیرون می آید اگر یکی و اگر دو و اگر سه
و اگر مردی با زنی عقیم می بعث کند آن ذره را ضایع کرده باشد و زن با مرد عقیم همچنین بود و خدا میگوید فلینظر
الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب و میگوید ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن
الخالقین و میگوید خلق الماء بشرا و گویند چون آب مرد غلبه بود فرزند

نباشد والا بالعکس و خدا میفرماید یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور
و گویند رسول صلعم فرمود که از بلا بگریزید و خبر رسول چنان است که حذروا الاذیة ذوی العاهات یعنی
بر حذر باشید از ظلم آن کس که او را رنجی رسیده باشد تاکید را گفت که ایشان را رقت دل آید بود از
آنکه دعا ایشان را اجابت نزدیکتر باشد از تندرستان و گویند جنبان کرده که میمیرند چنانکه آدمی و
گویند صورت صور بزرگست و بعد خلایق سوراخها در وی بود و خدا ارواح در صور کند و ملک باد
در آن دمد تا هر روحی بجای خود رود و خدا میگوید کما بدأنا اول خلق نعیده و گفت کما
بدأکم تعودون پس لازم آید در اول خلقت نفخ روح بصور بوده باشد و گویند اول چیزی که خدا
آفرید جوهر بود پس نظر کرد بر آن جوهر آب شد و از آن آب خلق آفرید و امثال این خرافات بسیار
گفته اند اگر خواهیم که جمله را یاد کنیم به کتابهای دراز تمام نشود و این جمله مقالات قومی است که خود را
اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند و هر که درین خلاف کند او را اهل ضلالت گویند حکایت
بخط ابو الفتوح اصفهانی الشعری نوشته دیدم که روایت کند از افضل الدین ابو الوفا ابو نعیم که
گفت جزوی بمن عرضه کردند بخط شیخ ابوبکر محمد بن عمر بن حسن الزاهد که در آن ذکر مقالات مشبهه
و مجسمه بود جهت بدعت که از آن قبیحتر نبود دیدم و بسی از آن بدعتها بکفر می انجامید و بعضی از آن
یاد خواهیم کرد این قوم گویند که ارواح نه مخلوق است قرآن میخوانیم و میشنویم خدا کلام را از زبان
بندگان میخواند و هر آن رقعه که نام خدا بر آن نوشته ذات باری تعالی در آن رقعه باشد و بنده را

هیچ فعل و قدرت و استطاعت نبود و جمله افعال از باری تعالی صادر شود و اضافت فعل بسوی بنده
بطریق مجاز باشد چنانکه جهم بن صفوان گوید و گویند ایمان مخلوق است و در قیامت جمله خلایق
خدا را بچشم سر ببینند و روزه دار را از غروب شمس تا طلوع آن طعام خوردن روا باشد و گویند
مصحف بغیر از جلد و غلاف جمله قدیمست و هر که گوید مخلوق است حشوی است هر که گوید خدا جسم است کافر بود
و قنوت خواندن و سلام کردن بر کسی که نه مشبهی مجسمی باشد و جواب سلام باز دادن روا نبود و نماز با جز
وقت واجب شود و فرق نیست میان فریضه و سنت و میان جاهل و عالم و زاهد و فاسق
و هر که نماز کند در زمان جهالت قضای آن لازم نباشد و چون در نماز سر از رکوع بردارند
واجب بود که دست بر هم نهند و امام قوم اگر بانگ نماز گوید دوزخی باشد و هر که پا از زمین
بر نتواند گرفت و پا بر زمین نهاد حج بر وی فرض بود اگرچه راحله نداشته باشد و اگر کسی حدیث
از محدث شنیده باشد و قومی گویند نشنیده نشنیده باشد و اگر روایت کند کاذب باشد
و اگر یقین داند که حدیث نشنیده است و گویند تو شنیده شنیده باشد و اگر روایت کند صادق
بود و گویند بیع مصحف حرام است ابدا آنکه قومی باشند که ایشان را معطله خوانند و اعتقاد
صفات خدا مشبهه باشد گویند نشاید خدا را صفت کردن بچیزی که مخلوق باشد و نشاید گفت که باری تعالی
شی است یا موجود یا حی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این و در قرآن توقف کنند و نگویند
که مخلوق است یا غیر مخلوق است و این طایفه را از ملاحده گرفته اند و قومی گویند کفار چون کیمیا سوخته اند

در دوزخ بعد از ان همچنان باشند و هیچ الم و رنج نیابند و ابدا مثل فخیم انجا اقامه باشند بدانکه
محمد بن فضل کازرونی الفارسی کتابی کرده است در اعتقادنامه او به ایه وار شخصیست از اصحاب
شافعی و در آن کتاب بسیار چیزها یاد کرده است و ما خواستیم که بعضی از ان انجا یاد کنیم اما
چون سخن بتطویل میانجامید رها کردیم باب دوازدهم در مقالات اهل تناسخ بدانکه جمله
فلاسفه و مجوس و نصاری و صابیان بتناسخ گویند و در فرق اسلام بیشتر آن باشند که در اعتقاد
تناسخی باشند اما فلاسفه گویند نسخ چهار نوع است نسخ و مسخ و فسخ و رسخ نسخ در اجسام
آدمیان و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوانات و فسخ در انواع دواب
و حشرات زمین و آب مثل مار و کژدم و غیر آن و رسخ در انواع اشجار و نباتات و گویند ایشان را در
اصناف چهارگانه مسخ کنند بر قدر مراتب ایشان و همیشه میگردند در اجساد از جسدی بجسدی دیگر
و گویند رئیسان این قوم انبیا و رسل باشند و گویند عالم دوار است و جز از عالم سرای دیگر نیست و حشر
و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ همه محال است و گویند قیامت عبارت
از بیرون آمدن روح است از بدن و رفتن ببدن دیگر اگر خیر کرده باشد ببدن خیر و اگر شر کرده باشد
ببدن شر برود ایشان را در اجساد راحت و لذت و عذاب و مشقت باشد هر روح که
در جسد انسان بود او را راحت و لذت بود و هر روح که در اجساد بد باشد مثل کلاب و خنازیر معذب
بود آخر مسخ ایشان در کرمی بود کوچک بقدر انکه بسوراخ سوزنی رود و معنی این ایه که ولا یدخلون الجنة

حتی یلج الجمل فی سم الخیاط گویند این است چون بدین حد رسید از ین کرمک کوچک که
در طبرستان آنرا کرک خوانند مفارقت کرد دیگر نقل بجسد آدمی میکند و ابدا چنین نقل میکند و گویند این
معنی عبارت است از بهشت و دوزخ و معاد و گویند جسد بمنزلهٔ جامه باشد چون کهنه شود آنرا بیندازند
و گویند قوله تع کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها این معنی دارد و قوله تعالی فی ای صورة ما
شاء رکبک معنی این است که در هر صورتی که خواهد ترا بنشاند اگر خواهد با دمی نقل و اگر خواهد
بلک خوک و غیر آن و گویند قوله تع وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و قوله سبحانه وما
من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم از ان بدین میخواهد
و هر چه بر روی زمین میرود در دور اول ادم بوده چون شما و گویند قوله تع وننشئکم فیما لا تعلمون
آن میخواهد که شما در دور نخواهید که روح نقل کند از کالبد میکند کالبد آدمیها حیوانات احمد
حایط و فضل حدثی در تناسخ غلو کرده اند و گویند هر رنج و بلا که باطفال و بهایم رسد از ان
است که در دور اول گناه کرده باشند در ین دور جزای آن می یابند و گویند هر چه ذبح او مباح است از
بهر آن است که در دور اول قتال و خون ریز بوده است و هر چه گوشت او حرام است از بهر آن است که
در دور اول خون نریخته باشد و گویند شهوت اشتر برای آن بریده شده در دور اول زانیه بوده است
اگر شهوت بریده باشد او را حلقه در اندازند تا بمقصود نرسد و گویند اشتر از بهر آن با مادر و خواهر و دختر
و خاله و عمه جفت شود که در دور اول زنا کرده است پس ایشان را لازم شود که ملامت کسی

نکنند که ظلم بر ایشان کنند چه این جزای آنست در دور اول کرده است و اگر کسی ایشان را بکشد دلیل بود
بر آنکه ایشان در دور اول خون ناحق کرده باشند پس قصاص لازم نباشد و اگر با زن و فرزند ایشان
فساد کنند همچنین چیزی بر فساد کننده لازم نباید و بطلان این طایفه بسیار است و بعضی گویند هر که در
دور اول زن بوده باشد در دور دوم مرد باشد تا مناکحتی که در دور اول با ایشان رفته باشد در دور دوم
بقدر آن استیفا کند تا اگر وطی او بحلال بوده باشد درین دور همه حلال بود و اگر بحرام
بوده درین دور نیز بحرام باشد و این قوم را در مدت ادوار خلاف است بعضی گویند ده هزار
سال و برخی گویند هزار سال و جمعی گویند ارواح درجه ها بگردد تا پاک شود آنگاه با آسمان رود و با
ملایکه باشد و این قوم را طیاریه خوانند و قومی از ایشان گویند که خدای تعالی هفت آدم بیافرید
یکی بعد از یکی و آدم اول پنجاه هزار سال در زمین مقام کرد با نسل خود اخیار و اموات تا بیش قیامت
برخواست اهل خیر با آسمان شدند و اهل شر بطبقه دوم زمین فرو رفتند و معنی بهشت و دوزخ
این است و شش آدم دیگر برین منوال و اهل خیر که با آسمان روند ملایکه شوند و عبادت خدای کنند و اهل شر
از زمینی بزمینی فرو روند تا بزمین هفتم رسند و در انجا مور و جغد و خنافس و امثال آن شوند و اهل تناسخ را
خرافات بسیار است باب سیزدهم در مقالات قومی که ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند بدانکه این قوم
هفت فرقه باشند اول داودیه و ظاهر آن است که از اصحاب کسی نمانده دوم حنفیه و ایشان
در اعتقاد پنج گروه اند اول معتزله دوم بخاری سیوم کرامی چهارم مرجی پنجم جبری و اهل خوارزم در فروع

حنفی

حنفی باشند و در اصول معتزلی و بخاریان ری و سواد اوش و رستاق کاشان حنفی باشند بطریق بخاری
و بعضی از کرامیان غور و سند و خراسان حنفی باشند و اهل کوفه و بغداد و سواد اوش حنفی اند و تلامذه
وی مرجی و اکثر حنفیان بلاد خراسان و ماوراء النهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند و گویند
معرفت خدا بعقل حاصل شود و صاحب مقنع در کتاب خود آورده که این طایفه
کتابی دارند و آن را فقه اکبر گویند در انجا ذکر کرده که لابد خدا در جهتی باشد و او بر عرش مستوی است
ابو حفص بخاری گوید که خدا با موسی سخن گفت از بالای هفت آسمان و در زمین موسی شنوانید و او بر
زبر عرش باشد و گوید ایمان قولست و در بعضی اوقات گوید ایمان قول و تصدیق و گاهی گوید قول و علم است
و دیگر گوید ایمان تصدیق و اسلام اقرار و گوید الایمان لا یزید و لا ینقص معلوم نیست که اقوال او در ایمان
مقدم کدام است و مؤخر کدام و گوید خدا را غایتی است خود داند چنانکه ضرار بن عمرو گوید و گوید از جن
هر که کافر بود در دوزخ باشد ابدا و آنکه مؤمن بود به بهشت رود و لیکن خدا گناه او را بیامرزد و از عقاب سخت
نگاه دارد و از محمد بن حسن پرسیدند که اطفال به بهشت روند یا بدوزخ جواب داد که ابو حنیفه
نگفت من نیز نگویم اما میدانم که کسی را بی جرم عقوبت نکنند ابو حنیفه گوید خدا در ازل خالق و
رازق است و در کلام وقتی گفتی قدیمست و گاهی گفتی محدث و معلوم نیست که آخر عمر بر کدام قول بود
سعید بن سالم گفت که اسمعیل بن حماد بن ابو حنیفه را دیدم در خانه مامون که میگفت قرآن مخلوقست
و این دین پدر و جد منست و محمد بن حسن گوید که هر که بقرآن سوگند خورد منعقد نشود زیرا که مخلوق

بو کنند خورده باشد و این معنی نشناسی در کتاب مستطوری در باب ایمان یاد کرده است صاحب حدیثی از اصحاب
شافعی که او را حافظ ابو موسی میگفتند در اصفهان بود وقتی در جمعه درس املا نقل درین باب از ابو حنیفه
میکرد و میگفت کذب المرجی المعتزلی الکابر اصفهان تا این معلوم باشد و متاخران اصحاب
حنیفه گویند خدا در ازل خالق و رازق است خلق صفت خدا است و فعل صفت ذات
خدا و خلق و فعل هر دو ازلی اند و این سخن متناقض است زیرا که همه عقلا دانند که فاعل پیش از
فعل باشد و چون سابق باشد فعل ازلی نتواند بود و گویند تکوین صفت ازلیست و کون صفت
محدث و گویند زمین و آسمان نه خلق خداست بل مخلوق اوست و جمله امت متفقند که همه اجسام خلق خداست
و خدا فرموده که لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس اگر این صفت ذات باری تعالی باشد هیچ فرق نیست میان
آسمان و زمین و خلق ناس پس باطل شد که خلق ازلی باشد و این قول از دهریان و فلاسفه گرفته
اند و گویند این معنی قول ابو حنیفه است که در ازل خالق و رازق است و این بس طرفه است که چون
دهری گوید خلق ازلیست زندیق باشد و خون او مباح و چون ابو حنیفه گوید امام اهل سنت
و جماعت است و قول او صحیح و این معنی از قول فقهای ماوراء النهر است و حنفیان خراسان
و ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان گویند صفت باری تعالی و صفت افعالش جمله قدیمند و گویند
ایمان مخلوقست و غیر مخلوقست فعل بنده باشد چنانکه گوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و آنچه در مصحف نوشته نه مخلوق است و این مذهب جمعی از ایشان است ابو عصمه در فصل کلام

گوید نه موصولست و نه مقطوع و نه متبعض و نه صوت و نه حرف و نه لغت و نه اعراب و نه کسره و رفع و نه
جزم و نه مذکور و نه منصوب و نه مرفوع و نه مهموز و نه عبری و نه فارسی و نه سریانی و نه فصاحت و نه بلاغت
و نه نحو و نه صرف و نه لفظ و نه کتاب و نه قراءت و نه تلاوت و نه طویل و نه قصیر و نه قلیل و نه کثیر
پس گویند توریه و انجیل و زبور و فرقان و جمله صحف که رسل آورده کلام اوست در مصحف
نوشته و در گوشها مسموع و در دلها محفوظ و در زبانها مقروء و منزلست و حکایت و عبارت
و ترجمه نه کلام خدا است و اهل بخارا گویند ایمان قدیمست و اهل سمرقند گویند حادث
قدیمست و گویند انبیا معصومند از صغایر و کبایر اما از خطا و سهو و نسیان نه و هیچ فرقه از این بیچگانه نباشند
که مخالف حنفی را مسلمان دانند و محمد بن حسن در کتاب صلوة گوید که نماز در عقب معتزله درست نباشد
ابو عصمه گوید آنچه یاد کرده شد فرقه ضلالت باشند یعنی هرکه او را خطا افتد در فقه به نزد آنکه اجتهاد
کند بعد از آنکه در عقیده براه راست باشد و گوید که بعضی از اصحاب گویند آنانکه ضال
باشند اوزاعی و ربیعه بن سلام و ابن ابی لیلی و داود و عثمان بتی و یحیی بن معین و اسحق بن راهویه و مالک و شافعی
و سفیان ثوری و حسن بن الحسین آن قومند که رسول گفت ایشان اهل ضلالت اند و هم در آن کتاب گوید
آن فرقه که بر عقیده ابو حنیفه و اصحاب وی اند و ابو عصمه گفت که آنچه اصحاب گفته اند نزد من خطاست از بهر
آنکه رسول فرمود که مجتهد مصیب است و این حکایت که یاد کردیم از هر فرقه است و از آن سبب ترک مقالات
چهار گانه کردیم که هر فرقه را در باب خود یاد کرده ایم و هیچ فرقه از این بیچگانه نباشد الا گویند که اعتقاد ابو حنیفه

این است که ما داریم و دیگران دروغ میگویند پوشیده نماند که فرق پنجگانه مذکوره در فروع مذهب ابوحنیفه
دارند ابوبکر خوارزمی در تاریخ خود روایت کند از عمرو بن ابوحنیفه که گفت نام ابوحنیفه ثابت بن
نعمان بن زوطی بود و زوطی بنده بود از بنی تیم بن ثعلبه در کابل و بعد از آن بنده بنی ثعلبه
و ثابت بر اسلام زائید و ثابت گوید ابوحنیفه از ترمد بود و برخی گویند از انبار فارس و اسمعیل بن
حماد گوید که جدم ابوحنیفه مرزبانی بود از فارس و اجداد من بنده نبودند و ابوحنیفه در سال هشتاد
از هجرت بوجود آمد و در سال صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و بدانکه انچه گویند که ابوحنیفه کوچک
بود که پدر او را نزد مرتضی علی برد و حضرت امیر در حق وی دعا کرد دروغ است زیرا که حضرت امیر در
سال چهلم از هجرت بجوار رحمت حق پیوست و ابوحنیفه در سال هشتادم بوجود آمد چگونه علی ع را
دیده باشد و ایشان خرافات بسیار گویند و در ذکر آن فایده نیست ترک آن اولیست

باب چهاردهم در ذکر فرقه سیوم و چهارم از ایشان که خود را و شر کار را اهل سنت و جماعت
خوانند مالک و اصحاب وی و شافعی و اصحاب اما اصحاب مالک در اعتقاد پنج فرقه اند اول خوارج
و ایشان در مغرب زمین باشند منسوب بتاهرت علیا و تاهرت سفلی و در روستاهای این دو شهر و
بعضی در زمین افریقیه و مواضع دیگر و ذکر مقالات ایشان در باب خوارج یاد کردیم الا آنکه
خوارج تاهرت علیا از جمله خوارج بدتر باشند و یکی از افعال آن ملاعین آنست که نعلهای اسب بمسمار بر در خانه
زنند و آن را سبب بسیار برکت دانند و گویند چون امام حسین را شهید کردند اسبان بر جسد او راندند

تا استخوان

تا استخوانهای وی جمله خرد شد و بدین سبب نعلهای اسب را عزیز دارند و از بهر آن بر در خانها زنند
تا در حین دخول و خروج دستها بر آن نهند و بر رو مالند و در عشر محرم سر خر مرده بر سر چوب کنند
و شادی کنان در شهر گردانند و حلوا و قطایف کنند تا چون کودکان بر در خانها روند گویند
ستی المردسه اطعمینا المطفه یعنی ستی مردسه آورده ایم ما را مطفه بدهید صد هزار لعن بر آن قوم
باد و بر زبان ایشان که از مطفه قطایف خواهند و از مردسه آن چوب که سر خر مرده بر آن کرده باشند
و ده روز محرم بدین طریق در محلها گردانند و آن را بفال مبارک دانند فرقه دوم معتزله باشند ابو علی
و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره و ابوالحسن اشعری جمله مالکی باشند و ذکر این طایفه در مقالات معتزله
گذشت فرقه سیوم مشبهی اند و مشبهه مغرب از دیگران بیشتر تعصب کنند و گویند ابوالحسن اشعری نصرانی
بود خواست که دین رسول و اعتقاد او را بر مسلمانان تباه کند میان اهل اسلام درآمد و گفت مسلمان شدم
و به غیبها نهانی رساله از انکه نصرانی گویند و او خواهری داشت از رهبانیه نصاری وقتی ابوالحسن بدیدن خواهر
رفت و خواهرش او را راه نداد و ملامت کرده گفت ای اباء و اجداد خود دگر گذاشتی و بدین محمد در آمدی
او گفت من بر همان دینم اما خواستم فسادی در دین محمد پیدا کنم بدعتی چند در دین او نهادم که تا قیامت
از آن خلاص نیابند خواهرش از این سخن راضی شد و او را دعا کرد و این سخن را از بعضی مشبهه مغرب شنیدم
والعهدة علیهم فرقه چهارم مالکیان که ایشان را سالمی خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی باشند و از ایشان
مقالات بسیار است یکی آنکه گویند جمله اهل عرصات خدا را بچشم سر ببینند و گویند مرده در گور طعام خورد و شراب نوشد

رجاع کند پس بنا برین باید که قبور سالمیه را از نجاست بعید و چون ایشان را حشر کنند جنب باشند فرقهٔ پنجم
اشعری باشند و اعتقاد ایشان بعد ازین یاد کنیم و آنکه گفت استوی و استوی بعضی از معنی استوی
پرسیدند گفت استوی معلوم است و کیفیت آن مجهول و هر فرقه ازین فرق پنجگانه غیر خود را کافر دانند
و در فروع جمله مذهب مالک دارند و هر یک دعوی کنند در مذهب در فروع اعتقاد مالک و مالک گوید ایمان
نقصان شود لیکن زیاده نشود اما اصحاب شافعی شش فرقه باشند و نسب شافعی این است که محمد بن ادریس بن
عباس بن شافع بن سائب بن عبید بن یزید بن مطلب بن عبد مناف پدر هاشم شافعی عبد مناف است
جد جد رسول الله و جمعی باشند از اصحاب شافعی که با اصحاب مالک و حنیفه و غیرهما مکابره کنند و
گویند مذهب شافعی بهتر از دیگران است بجهت آنکه او خویش رسول است چون فضیلت بقرابت رسول و علم
و تقوی باشد پس اگر نفس رسول باشد و عالم و شجاع و متقی و بعد از رسول الله افضل ناس باشد مقتدائی
و امامت بهتر باشد و از دیگران اولیتر اگر عصبیت و حب جاه و طمع حطام دنیا نبودی اختلاف در دین ظاهر
نشدی و کار آخرت خلل نیافتی و خیر در عالم بیش از شر بودی فرقهٔ اول از اصحاب شافعی مشبهه باشند
و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و کرمرود و روجرد و اصفهان و بروجرد و یزد و هرات و سلماس
و شیراز و غیر آن فرقهٔ دوم که ایشان خود را سلفی خوانند و این قوم تشبیه نوعی باشند الا آنکه در آن
باب غلو نکنند فرقهٔ سیوم خوارج باشند و رئیس ایشان ابوالحسن کرابیسی باشد و در کتب چنانکه
مزنی و ربیع و ابن شریح و ابوسعید اصطخری از اصحاب شافعی اهل حرمند او نیز صاحب وجوه است

و جمله خوارج بصره و مرابطه و اسفراین و عمان شافعی باشند و کرابیسی کتابی کرده و تشنیع زده
بر مرتضی علی ع و احکام برشمرده در آن کتاب که بر خطا بوده و هم در آن کتاب گوید که امام حسن و حسین ع
از ذریت رسول ص نبودند و این آیه را دلیل میدانند که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و بسیاری از علما در
نقض وی کتابها نوشته اند فرقهٔ چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان [illegible]
دور اغب اصفهانی و این مشهور است و در زمان ما آنچه میدانیم قصبه ایست از اعمال خوزستان میان
بصره و عسکر مکرم که آن را سلا مفردات خوانند جمله معتزلی باشند و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل ارجان از بلاد
فارس جمله معتزلی بودند شافعی و بعضی از اهل فسا نیز و هنوز در شیراز کاروانسرائی است که وقف عدلیان
فا بوده است فرقهٔ پنجم از شافعی اشعری باشند و مقالات ایشان من بعد گفته شود فرقهٔ
ششم از شافعی یزیدی اند و ایشان هم مشبهی اند و هم خارجی بدین سبب ایشان را جدا از مشبهه و خوارج یاد
کردیم که این قوم یزید را خلیفهٔ پنجم دانند و علی را ظاهر سب کنند و خوارج ظاهر سب کنند و یزید را
کافر دانند و مشبهه یزید را امام دانند و خلیفهٔ پنجم گویند به این تفصیل که ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و
یزید و از شهر هرموز تا آخر بلاد شام هر گروهی که باشند این اعتقاد دارند الا آنکه روز جمعه در خطبه نام علی ع
با ابو بکر و عمر و عثمان یاد کنند و خواص فقهای ایشان پیش مخالفان ظاهر نکنند که یزید را خلیفهٔ پنجم میدانیم
و عوام ایشان احتراز از مخالفان نکنند بدانکه این شش فرقه با این اعتقاد مختلف متفق اند که مذهب
شافعی بهتر از جمله مذاهب است و هر فرقه گویند شافعی این اعتقاد داشت که ما داریم و اکابر نیز گویند

و مذهب شافعی داشته باشند و اعتقاد دیگر طعن زده باشند در اعتقاد وی و هرکه اعتقادش بخلاف بود
پیشوای سلف باید و کسانی که گویند مذهب شافعی داریم و اعتقاد احمد حنبل غرض ایشان اظهار تشبیه
است زیرا که شافعی معروف نیست بتشبیه و احمد معروف است و اگرچه این قوم را اعتقاد آن است
که شافعی شبهی است و شافعی گوید ایمان تصدیق است بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان و گوید ایمان
زیاده و نقصان شود و مع هذا گوید تارک اعمال خوارج مؤمن باشد و بهشت رود و این سخن بس عجب است و
متناقض و اصحاب شافعی جز آنکه معتزلی باشند گویند ما مؤمنیم اگر خدا خواهد و اصحاب حنفی گویند ما مؤمنیم
حقا و شخصی از اصحاب شافعی نام او محمد بن فضل کازرونی از بلاد فارس کتابی نوشته در اعتقادات
هدایه نام و در آنجا خرافات بسیار آورده از آن جمله گفته که روایت است از رسول که گفت از عرش تا تحت
الثری تا آنجا که حدود بانجا رسد مخلوق است الا قرآن که کلام خداست و نه مخلوق است از وی پدید آمد
و به وی باز گردد و بدانکه این سخن نامعقول است اگر قرآن خدا است صفت ذات است و صفت ذات را با عرش تا
تحت الثری تا آخر حدود هیچ مناسبت نیست زیرا که نزد ایشان صفت قایم بود بذات و ذکر آن با مخلوقات
کردن لغو باشد و اگر ذکر صفت با این مخلوقات می‌باید کرد پس علم و قدرت و سمع و بصر و حیات
و قدم و بقا و ارادت نزد ایشان صفت ذات است چرا نگویند از عرش تا تحت الثری همه مخلوق است
الا صفت ذات و نیز میگویند از وی پدید آمده و به وی باز گردد هرچه از چیزی پدید آید چگونه قدیم باشد
و نیز میگویند و باز میگردد هرچه باید و باز گردد عاقل داند که قدیم نیست الا مشبهه که گویند خدا

از آسمان بزمین آید و باز بعرش رود و در آن کتاب گوید که افعال بندگان خلق خداست و هیچ کس
نتواند و خیری کند و هر فعلی که از ایشان بوجود آید خدا در ایشان آفریند یا آفریده باشد و گوید هیچ
از اصحاب را سب نکند کافر بود زیرا که رسول گفت که هر که سب صحابه من کند سب من کرده باشد و هرکه سب من
کند سب خدا کرده باشد و هرکه سب خدا کند کافر باشد و گوید رسول گفت همه خلایق روز قیامت
امید نجات دارند الا کسی که سب اصحاب من کرده باشد و اهل قیامت او را لعنت کنند و گوید
طعن بر معاویه نشاید نمود که طعن در افعال مؤمنان نیست سبحان الله این بی دیانتان را بین که تا چه
حد غلو میکنند در حدیث اول روایت کرد که رسول گفت هر که سب صحابه من کند کافر بود و معلوم
عالمیان است که از کافر و مسلمان که هزار ماه بعد از مرتضی علی تا زمان ابو مسلم در قلمرو معاویه و یزید
بر خاندان رسول ناسزا میگفتند و بعد از آنکه ابو مسلم استیصال ایشان کرد در هر شهر که ابو مسلم بدان جا
رسید هم بدان عادت لعنت میکردند جز اهل خوارزم و ری که در این هزار ماه هر روز هزار دینار داده‌اند بدل
نکردند و اهل اصفهان و اسفراین پنجاه ماه زیاده از دیگران سب کردند و چون ظاهر شد انشد کرد در
اصفهان بعد از بانگ نماز گفتندی هوهو و مناره هوهو را در زمان خواجه عبداللطیف خجندی محو
کردند و در اسفراین همچنان تا زمان بعد از بانگ نماز با مدلول مؤذنی گوید سنت سنت و چون اهل
آنجا شنیدندی لعنت کردندی و اول کسی که این سنت نهاد معاویه علیه الهاویه بود تا آخر ملک ایشان الا دو سال
عمر عبدالعزیز این طریقه استمرار داشت و بعد از آن هم بعادت اول رجوع کردند و مسلم در صحیح خود آورده است

که روزی سعد وقاص پیش معاویه رفت سب علی میکردند معاویه گفت یا سعد تو چرا سب ابوتراب
نکنی سعد گفت من سه حدیث از رسول الله شنیده‌ام که تا مرا آنها یاد باشد سب نکنم معاویه در دم خاموش
و با سعد تندی نکرد و احادیث نگفت سخن دیگر میان آورد حاصل هر که لعن کند بر کسی که بی‌سبب سب آل رسول
کرده باشد و دیگران را نیز فرموده چگونه کافر شود و هر که از اسلام نصیبی داشته باشد و ایمان بمحمد و علی داشته باشد
که در کفران ملعون زندیق که امثال این سخنان گوید شک کند اما حدیث هم که از پیش یاد کردیم بدانکه این حدیث
از آن به ترسد زیرا که گوید در قیامت همه کس امید دارند الا آنکه بر اصحاب رسول صلعم سب کرده باشد پس
بت‌پرستان که رسول را ساحر و کذاب خوانند و یهود که گویند عیسی نه رسول است و عزیر پسر خداست و
نصاری که گویند عیسی خداست و مجوس و ثنویان که گویند دو خدا است این جمله امید نجات
دارند و اهل قیامت بر ایشان لعنت نکنند و هر که بر ابوسفیان و معاویه و یزید و حکم و مروان و عمرو عاص
و عبدالله بن ابی سلول لعنت کند او را امید نجات نباشد و اهل قیامت بر او لعنت کنند هیچ مسلمانی این سخن
نگوید فکیف که حضرت رسول صلعم لعنت بر کسی که دروغ بر رسول صلعم بندد و هم در آن کتاب گفته که علامات اهل بدعت
آن است از اصحاب حدیث دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و بعد از نماز روی بر زمین نهند و انگشتری
در دست راست کنند و در نماز دستها فرو گذارند و پیش از ماه رمضان روزی روزه دارند و مسح بر موزه روا
ندارند این چنین کسان ضال باشند بدانکه قومی که باصحاب حدیث اختلاط کم کنند ایشان را
ارباب رای خوانند و هر حدیث که باید بدان کار نکنند مادام که موافق قیاس ایشان نباشد

بجز نزد

جز نزد ایشان قیاس مقدم بر احادیث است و این عجب که یکباره ابوحنیفه را اهل
سنت و جماعت خوانند و یکبار اهل بدعت و ضلالت نعوذ بالله من الخذلان و آنچه گفته
است که اهل بدعت بعد از نماز روی بر زمین می‌نهند بدانکه این مذهب اهل بیت رسول الله
است هر که را دین و دیانت این باشد که اهل بیت رسول را مبتدع خواند از اسلام و شرع
با او سخن گفتن بی فایده بود و آنچه گوید هر که انگشتری در دست راست دارد مبتدع است
ابن شهاب و زهری روایت کنند از انس بن مالک که رسول انگشتری از نقره و
نگینش از آهن چین در انگشت راست داشت چنانکه نگین آن بطرف کف دست بود و بخاری
گوید که جویره گفت من پندارم که این نشان در دست و ابن عمر روایت کند که رسول انگشتری از آهن
در دست راست کرده بود و دیگر روز بر طرف فرمود که انگشتری از نقره ساختند نقش آن محمد رسول الله و گفت
هیچ کس نشاید که این در انگشت کند جز من و نگینش محاذی کف دست بودی و راغب از اصحاب شافعی در کتاب
محاضرات گوید که رسول و علی و حسنین علیهم السلام انگشتری در دست راست داشتندی و اول کسی که
خاتم در دست چپ کرد معاویه بود جمال الدین ابن جوزی از اصحاب ابوحنیفه در کتاب [illegible] گوید که رسول صلعم انگشتری
در دست راست داشتی و ابوبکر و عمر و عثمان در دست چپ و درین وقت باید که در دست
چپ دارند تا خلاف شعار روافض باشد که تابع رسول‌اند گویند از عالمی پرسیدند که از این دو
سنت کدام است گفت آنکه در دست راست دارند و فریضه آنکه در دست چپ

کنند تا از تهمت بری باشند هر که درین سخن تأمل کند بدیهه یابد که این تا عالم برو پوشیده
نماند در خلاف سنت رسول فرض دانند و عمل سنت بدعت نهاده‌اند و بجهت آنکه خلاف طریق ابوبکر و
عمر و عثمان و معاویه است و این قوم خود را اهل سنت و جماعت خوانند سنت رسول و اهل
بیت رسول نزد ایشان علامت بدعت است و متابعت شیخین و معاویه سنت و جماعت
امّا آنچه گوید که در نماز دستها فرو گذاشتن علامت اهل بدعت است وهب بن منبّه که از ایشان
قصص انبیا از وی روایت میکنند در سنه خود آورده که رسول صلعم فرموده حبیب لیلة المعراج بارسال
الیدین فی الصلوة یعنی بفرمود شب معراج فرو گذاشتن دستها را در نماز این است حدیث
در فرو گذاشتن دستها در نماز و مالک در فرو گذاشتن دستها در نماز بدین حدیث و غیر این تمسک مینماید
و جمله مالکیان دستها فرو گذارند اگر کسی بمغرب رسیده باشد در موسم حج ببیند که در مکه و مدینه و
غیر این مواضع مالکیان چگونه دستها فرو گذارند ماوردی در اقناع گوید که اگر کسی در نماز دستها فرو
گذارد نمازش درست باشد و از بزرگان اصحاب شافعی است پس این شخص را لازم شود که وهب
بن منبه و مالک و ماوردی را از ائمه ضلالت داند و بقول او توبه ایشان قبول نباشد و این
قوم جمله از اهل سنت و جماعتند استعیذ بالله من النار امّا آنچه میگوید که از علامات اهل بدعت یکی آن است
که پیش از رمضان روزی روزه دارند بدانکه این مذهب احمد حنبل است و نزد او اگر کسی در
سیم شعبان ابر یا تاریکی ببیند لازم شود که دیگر روز روزه دارد از رمضان و اگر آسمان صاف بود

شنبه

شنبه باید و نتواند میان سلخ بود شعبان و رمضان بپیوندد و در روزه شک به نیت سنت شعبان کند و
اگر کسی نیت رمضان کند عاصی باشد و روزه‌اش باطل بود والعجب که در آن کتاب آنچه موافق طبع این
شخص است بیشتر از احمد حنبل روایت میکند و آخر او را از اهل بدعت دارد امّا آنچه گوید که علامت
مبتدعان یکی دیگر آن است که یک روز پیش از عید از روزه بیرون آیند معلوم نیست که کدام باشند
امّا نزد شافعی و اصحاب او اگر در اول ماه رمضان هر کس گواهی دهد که ماه دیدیم و قاضی سخن ایشان قبول کند
واجب بود سی روز روزه داشتن و شب سی ام اگر ماه نبینند و هیچ گرد و غباری نباشد و کسی در آن بلاد
ماه ندیده باشد لازم شود که افطار کنند و آن روز عید بود امّا آنچه گوید که مبتدع مسح بر موزه نکند و
بر پا کند این مذهب اهل بیت رسول الله است و ثعلبی روایت کند که عبدالله عباس از مرتضی علی
پرسید که مسح بر موزه رواست یا نه گفت پیش از نزول سوره مائده تو مسح موزه را میکردی سبق الکتاب
المسح علی الخفین یعنی چون مسح پای فرو آمد در سوره مائده مسح بر موزه روا نباشد و قرآن
سبقت برد بر مسح موزه و روز دیگر از وی پرسید گفت والله لا ابالی علی خفی مسحت ام علی ظهر عیر
فی البیداء یعنی بخدا که باک ندارم که بر موزه مسح کنم یا بر پشت آن گور در بیابان است و یکی از
عبدالله عباس پرسید که مسح بر موزه رواست یا نه گفت والله لا ابالی علی خفی مسحت ام علی ظهر
بختی هذا یعنی بخدا که باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت این شتر و اشارت کرد بشتری که آنجا
خفته بود و اجماع است که مسح بر موزه روا نیست امّا مسح پا مذهب اهل البیت و نص قرآن

که فامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین ای آنکه مذهب امیرالمؤمنین است معروف
است و ثعلبی در تفسیر بیاورده که گفت وانه ما نزل القرآن الا بالمسح یعنی بخدا که قرآن فرود
نیامد مگر بمسح پا و گفت الوضوء غسلتان ومسحتان یعنی اعضای وضو دو شستنی و دو مسح کردنی
است و اجماع ائمه بر این است که گفتیم و آنکه این شقی را که افسار کرده باید اشتباه مسئلها
بر پا کرد و جمله مذهب اهل بیت است و بدعت گفت و اهل بیت رسول را مبتدع نام نهاد و
خود فضیحت شد و اگر دانستی که این مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و
اصحاب ایشان است یاد نکردی چه نه او اینها اهل سنت اند و چون خوارج است و دیگران را فضیحت
کند خود رسوا شد ولا یحیق المکر السیء الا باهله ای اصحاب حنبل یک فرقه باشند جمله مشبهه و مجسمه و اگرچه بعضی غالیه باشند و
جمله زیدی و خارجی اند و این دلیل است بر آنکه او تشبیه ظاهر کرده است و احمد حنبل از کرخ بود از قبیله بنی شیبان
و از اولاد زهیر بن حرقوص او و اصحابش جمله مشبهی اند و اگر او اظهار این معنی نکرده بودی اصحابش مخالف
نبودندی چنانچه اصحاب ابوحنیفه و مالک و شافعی هرگز مشبهی نیابی که او را بغض خاندان رسول باشد
احمد حنبل کتابی تصنیف کرده است و در آنجا میگوید که هر که علی را اندکی به دشمن ندارد از من نیست
مشبهه از او پرسیده اند که اندک چه قدر باشد گفت اگر همه بقدر جوی باشد و محمد بن جریر طبری
کتابی در نقض آن کرده نام آن الرد علی الحرقوصیه چه احمد از فرزندان زهیر بن حرقوص بود چنانکه گفتیم
و کارزینی در کتاب هدایه که مذکور شد گوید که احمد گفت قرآن ناطق بزبان کافران و مؤمنان است

یعنی

یعنی مؤمن را رحمت بود و کافر را حجت و گفت آن بر پنج وجه باشد بزبان خواندن زبان مخلوق است
وانچه بزبان خوانی مخلوق و بگوش شنوند گوشها مخلوق بود وانچه بگوش شنوند مخلوق و بدل حفظ کنند
دلها مخلوق بود وانچه بدلها بود نه مخلوق و گفت حروف هجی در قرآن نه مخلوق است و گفت هر که گوید خدا
و اسماء که در قرآن است مثل خبیث و بغال و جن و انس و کلاب و خنازیر مخلوق است او شریک کافران
باشد و احمد گفت هر که گوید ایمان جمله مخلوق است او کافر باشد و استثنا در ایمان واجب است
یعنی گوید من مؤمنم اگر خدا خواهد و با آنکه احمد دعوی کند که از اهل سنت و جماعت است بمذهب او
لازم آید که اهل ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان نه اهل سنت باشند زیرا که ایشان استثنا در
ایمان روا ندارند و گویند آنکه الهام خیر داد الهام شر داد و آنکه الهام تقوی داد الهام فجور داد و اصحاب
سفیان ثوری و اسحق راهویه جمله مشبهی باشند چنانکه هیچ فرق دیگر نباشد از ائمه مقتدای ایشان
بر ظاهر کار کردندی چنانکه احمد حنبل تاویل روا ندارد و جمله قرآن و اخبار بظاهر فرود آرند لاجرم در صفت
باری تعالی چیزها گویند که آن در وصف احاد الناس عیب باشد باب یازدهم در مقالات ابن کلاب و
ابوالحسن اشعری و ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند ابن کلاب استاد اشعری است و ظهور
مقالات اشعری در سنه خمس و ستین و ثلاث مائه بود و ابن کلاب گوید که خدا قادر بقدرت
است و عالم بعلم و حی بحیات و باقی ببقا و قدیم بقدم و سمیع بسمع و بصیر ببصر و متکلم بکلام و مرید بارادت
و کاره بکراهیت و گوید مستحق این صفات و معانی است در ازل یعنی در اعراض ازلی و قدیم است

وگوید چنانکه اشعری گوید در غایت معنی ازلی قایم بذات وگوید ازو نیک شود وگوید ارادت وکراهیت یکیست
و خدا در ازل مرید بود بارادتی که آن ارادت در نفس خود کراهیت بود وگوید دوستی و دشمنی و رضا و سخط یکی
باشد چنانکه ارادت وکراهیت یکیست وگوید روا بود که یک علم بیش از یک معلوم تعلق داشته باشد در شاهد و غایب
بر طریق تفصیل وگوید حوادث جمله صنع باری تعالی است بقدرت وگوید استطاعت مع الفعل باشد و
کفر و ایمان و خیر و شر خلق خداست نه فعل بنده و متولدات همه فعل خداست و کسی را در آن
تصرف نیست و بدانکه ابن کلاب استاد اشعری بود چنانکه گفتیم در مسائل خلاف وی و مقالات اشعری
یاد خواهیم کرد و هرجا خلاف باشد در اثنای ذکر آن نام ابن کلاب خواهیم برد بدانکه اشعری
گوید خدا قادرست بقدرت چنانکه ذکر رفت و متکلم است بکلام قدیم و نه قدیم با خدا اثبات کند و
گوید موجود است لذاته و حسن و قبح و شر عقلی نیست هرچه شارع بآن امر کند نیکوست و هرچه از آن نهی
کند زشت پس افعال خدا نه حسن باشد و نه قبیح زیرا که او مأمور و منهی نیست و این خلاف عقل
و قرآن است اما عقلا در آنست که میان حسن و قبیح واسطه نیست افعال یا حسن است یا قبیح اما خدای تعالی چند جا در
قرآن وصف فعل خود بنیکویی کرده است که فتبارک الله احسن الخالقین و فاحسن صورکم و غیر آن وگوید
خدا قادر نبود بر ظلم زیرا که ظلم نوعی از تصرف ملک غیر است و هرچه او تصرف کند ملک
او بود پس بر ظلم قادر نبود بلکه ظلم بیافریند و بر دست بنده جاری کرداند و چون کند ظلم نبود و این سخن باطل
اوّل آنکه خدا چیزی بیافریند و آن چیز که موجود شود از فاعل مستغنی باشد دوم گوییم این فعل بنده

حاصل شد

حاصل شد بالفعل خدا یا بشرکت هر دو اگر بفعل خدا حاصل شد کسب خدا باشد و اگر بفعل بنده حاصل
شود بنده شریک خدا باشد و اگر بفعل بنده حاصل شود بنده شریک خدا باشد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و نیز ایجاد مقدوری بدو قادر و این محال است وگوید پیش از ورود شرع هیچ بر عاقل واجب
نبود چون شارع آمد بقول او معرفت خدا واجب شد آنکه بنظر و استدلال معرفت حاصل کند وگوید
نظر در دلایل کردن موجب علم نبود وگوید اگر کسی خدا را بشناسد بصفات عدل و توحید و
اقرار کند بآن و مالهای عالم ازو باشد و جمله صرف فقرا و مساکین کند و بدلها در راه طاعات بود قید
از اتباع رسول و مستحق ثواب نباشد و آن معرفت بکار نه ایمان باشد و اگر صد هزار دینار غصب کند
یا بدزدد یا کسی را بیع ودیعت بفساد کند او ودی آن را دوا کند و یا صد هزار کس بکشد و با زنان و کودکان
مسلمانان فساد کند و شرع نیامده باشد این جمله زشت نباشد و هیچ لازم نیاید و چون رسول باید هیچ مؤاخذه
نتواند کرد از بهر آنکه گذشته است وگوید علم و ارادت و ادراک جایز نبود و در بحث گفتیم همین
حیات شرط باشد و پس گوید خدا را بر کافر هیچ نعمت نیست نه دینی و نه دنیوی و حال آنکه خدا
چند جا در قرآن ذکر میکند که او را بر همه خلایق نعمت است در سورة الرحمن آنجا که فبای آلاء ربکما تکذبان
و میفرماید ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله و میفرماید
الم نجعل الارض مهادا و الجبال اوتادا و خلقناکم ازواجا و میفرماید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها الآیة و امثال
این در قرآن بسیار است وگوید کلام خدا یکیست قدیم بذات او و نه حرف است و نه صوت صد و چهار

کتاب که رسولان او بخلق آوردند لیکن کلام است قایم بذات او وکوید قران در مصاحف نبشته
و در دلها محفوظست و زبانها میخوانند یک معنی قدیم قایم بذات باری چکونه در ساحت دلها
فرود آید و انتقال از معانی جایز نبود و نیز رسول الله میفرماید که ما بین دفتین کلام الله چکونه دو
چیز باشد و هرچه در میان دو چیز باشد در مکان باشد و آنچه قایم بذات باری بود چکونه در
مکان تواند بود پس درست شد که این تلبیس و خطا است و کوید رسول در حین ادای
رسالت رسولست و چون فارغ شد او را رسول نتوان خواندن مکر بمجاز و این شرط
انکار این کند و کوید خلاف مذهب اشعری است و خلاف میکوید زیرا که ابن فورک اصفهانی که از اصحاب
و اتباع اشعری و یکی از شراح کتب اوست رساله از دیکر اشعریه قصد اشعری دارد و در کتاب مقالات اشعری
این معنی یاد کرده و در بن مسئله و جمله احوال اعتقاد او دارد و کوید خدای تعالی چیزها فرماید
و از آن نهی کند اکرچه چیزهای محال باشد و کوید صفتهای باری تعالی شش حی و قادر و معتقد
و قدیر و سمیع و بصیر و سامع و متکلم و باقی و امر و ناهی و مخبر و خبر جمله مشتق از معانی قدیمست که قایم
بذات باری تعالی است و کوید کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادات و فواحش و معاصی
جمله خدا آفریند و قضا و تقدیر کند و بر ایشان نویسد و باراده و مشیت او باشد از کافر کفر
خواهد و ایمان نخواهد و قدرت نیز همه خواهد که او را ثالث ثلثه کویند یعنی زن و فرزند و شریک دارد و در
میان ایشان انبیا و رسل بیافریند و خواهد که ایشان را ساحر و کذاب خوانند و ما را کویند و ایشان را بکشند

و بدانچه در ایشان آفریده باشد بر ترک آن قادر نباشند و رسولان با کتابها فرستد که ایمان
کویند که آنچه من در ایشان آفریدم از ایشان میخواهم و بر ترک آن ایشان را قدرت ندادم تا ایشان
آن خلق مرا بکردانند و کرنه ایشان را در دوزخ کنم تا چرا که ایمان من از ایشان نخواستم و ایشان را
بر آن قدرت ندادم نیاوردند و کفر که در ایشان آفریدم و از ایشان خواستم و در ازل بر ایشان
نوشتم از خود بکردانیدند نعوذ بالله من الخذلان و کوید هیچ کس بطاعت و ایمان بهشت
نرود و اکر خدا جمله انبیا را ابد در دوزخ کند عدل باشد و اکر جمله کفار و مشرکان را در بهشت
کند فضل بود و کوید روز قیامت اطفال کفار را در دوزخ کند و ایشان را بکفر مادر و پدر
ابد عذاب کند و کوید جمله قبایح بر خدا روا باشد الا دروغ و عطوی از شاکردان اشعری
کوید دروغ نیز بر خدا روا بود و کوید معجزات بر دست کذابان ظاهر کند و تصدیق دروغ کویان
نماید تا خلق را کمراه کند ابو الحسن بصری در کتاب غرر کوید که کتابی یافتم در اصول فقه تالیف
یکی از اشاعره و در آن کتاب در باب امر بالشی کوید که اجماع کرده اند اهل حق یعنی مجبره
که رواست که خدا کسی را پر بدهد و تکلیف کند که بپرد و اعمی را کوید که نقطه بر مصحف
نهد و کوید در ازل تقدیر کرده که یکی نیکبخت باشد و اکر صد سال عمر وی بود و هر بدی
که ممکن باشد از شر و فساد و کفر و قتل انبیا و رسل و غیر آن از وی بوجود آید و عاقبت ببهشت رود
چنانکه تقدیر رفته است و اکر تقدیر کرده است که یکی در دوزخ باشد و چندانکه در دنیا است عمر دهد و همه
نیکی و طاعت کند عاقبت او را در دوزخ بود ابدا پس بعثت انبیا و کتب و دعوت ایشان عبث باشد

اورا

ونه طاعات وخیرات سود دارد ونه کفر وعصیان زیان تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا وکویند
معجز نوح طوفان بود ومعجز هود باد وصاعقه که خلق بان هلاک شدند ومعجز ابرهیم نجات از آتش
واین جهلست از دو وجه اول انکه شرط انست که معجز بعد از دعوی باشد دوم انکه رحمت باشد ورحمت سبب
هدایت بود نه موجب هلاک دیکر انکه نزد وی معرفت باری تعالی بشرع واجب شود پس واجب بود
که نبوت نبی درست شود وان ثابت نشود الا بمعجز وچون نوح هزار کم پنجاه سال دعوت کرد وچون
معجز وی طوفان بود نبوتش درست نشده باشد وایشان مستوجب عقوبت نشده باشند
پس دعا کردن نوح در هلاک ایشان ظلم بود وحلیم نشاید که ظالم را بنبوت بخلق فرستد
وآنچه نیز ایشان از وی حقیقت اثبات نتوانند کرد ومعرفت خدا واجب نشود چه نزد ایشان معرفت خدا
بقول رسول درستست وقول رسول ان وقت حجت بود که اظهار معجز کند پس نزد ایشان معرفت
خدا موقوف بود بقول رسول وقول رسول موقوف بر اظهار معجز وصحت معجز موقوف بر انکه داند که این
معجز فعل خداست وحکیم عبث نکند وتصدیق کذاب ننماید پس حاصل این قول انست که تا خدا را نشناسد
رسول را نتواند شناخت وتا رسول را نشناسد معرفت خدا واجب نشود پس بان انجامد که
هرکز این واجب نبود ونزد او اعاذنا الله من الهذیان وکوید هرچه نیست شد بعد از وجود اعاده
ان روا نبود از اجسام واعراض واین باطلست زیرا که اصوات والحان اعادتشان صورت نبندد
والعجب که نزد او عرض دو زمان باقی نتواند بود واعاده ان جایز باشد باقلانی از اشاعره
کوید اعاده اجسام جایزاست واعاده عرض محال سهل صعلوک وابن فورک وکسانی که در عصر ایشان بوده اند

از اشاعره

از عهدا اشاعره کویند استثنا در ایمان لازم بود یعنی کوید انا مؤمن ان شاء الله محمد طاهر
باقلانی وابو اسحق اسفراینی از اشاعره کویند لازم نبود ومعری کوید طفل نه مدرک باشد و
نه کافر ونه مؤمن وکوید اکر یکی از کفار قبل از بلوغ ایمان آورد وبمیرد او را در کورستان مسلمانان
دفن کنند واو را نه مسلمان کوییم ونه کافر وحالش از ان پدر ومادر باشد والعجب اکر حالش
از ان پدر ومادر هست چرا در کورستان مسلمانان دفن کنی واکر مسلمانست چرا حالش را
بر پدر ومادر میدهی ابن فورک کوید نشاید کفت که انبیا ورسل وملائکه مؤمنند قطعا
واین بر اصل مذهب وی راستست زیرا که او کوید وقوع کفر از انبیا ورسل وملائکه
جایزاست پس نزد او ممکنست که بعضی از انبیا ورسل بکفر مرده باشند وهرکه مسلمان باشد
شک نکند در کفر کسی که این اعتقاد دارد اشعری کوید که صفات باری تعالی بر سه قسمت
ذاتی وفعلی ومعنوی واخص اوصاف باری تعالی قدرتست بر اختراع باقلانی وابو المعالی
جوینی در این حال با ابو هاشم موافق باشند وجمله اشاعره کویند معجز بر دست کذاب
ظاهر کردن رواست وکوید فعل بنده بقدرت خدا حاصل شود وقدرت بنده را در فعل خود
هیچ تاثیر نیست واسفراینی واتباعش کویند فعل از قدرت خدا وبنده حاصل شود
وقلانسی از اشاعره کوید نماز وزنا مشترکند در انکه هر دو حرکتند وتمیز میان ایشان باشد
که یکی را نماز خوانند ودیکری را زنا مکر انچه زنا خوانند بفعل بنده واقع شود واصل حرکت
از خدا بود واشعری کوید روح بعد از موت جسد فانی شود وعدم محض کردد تا عند الحشر

انکه

روح اعاده کند و باقلانی و ابو عبد الله حلیمی از اشاعره گویند ملائکه بهتر از انبیا آند و جمله اشاعره کرامت اولیا
اثبات کنند الا اسفراینی که گوید محالست و اشعری گوید وجه و عین و ید سه صفتند از اوصاف خدا
داو و اصحابش گویند امر و نهی و خبر هر سه قدیمند و اشعری گوید امامت مفضول با وجود
فاضل درستست و اصحابش گویند درست نیست و گوید شاید که باطل را حق گویند و اصحابش
گویند شاید که کفر را حق خوانند از بهر آنکه خدا می آفریند و گوید رواست که چیزی حادث شود
که نه جسم باشد و نه جوهر و نه عرض و گوید کفر عدل بود و حق و صواب و حسن و قبیح چون بنده
کسب کند ظلم و خطا و زشت سبحان خالق الخلق کدام عقل قبول کند که یک چیز هم حق بود و هم باطل
و هم خطا بود و هم صواب و هم عدل و هم ظلم و هم حسن و هم قبیح و قایل این امام اهل سنت و جماعتست و از اهل نجات و این
و این کتب که وی دعوی میکند ابن ریوندی بنهاد و نجار از وی فرا گرفت و ابن کلاب از نجار و اشعری از ابن
کلاب و چهار صد سالست تا در محافل و مجالس ملوک و سلاطین با علما و فضلا درین مسئله مناظره میکنند
نه معنی کتبی که خود دعوی میکنند میدانند و نه بفهم هیچ عاقلی و عالمی میتوانند رسانید و گوید رواست
که یک دانه خردل در کشتی افتد و کشتی را باب فرو برد و بعضی را غرق کند و کوه احد بر کشتی افتد
و یک ذره باب فرو نبرد و گوید انسان قادر بود بر ترک وجود و این بیحاصل باشد و اصحابش گویند
این مذهب سخن او است و ضبلی گوید سنگی از هوا می آید و مرغ میپرد نه در مکان و گوید اشعری گفت نفس کفر
قبیح نیست بلکه عین کفر نیکو بود زیرا که دلیلست بر خالق و ابن فورک انکار این کند و گوید اهل آخرت رواست
که مکلف باشند و باین اصل لازم آید که کسی بدوزخ نرود زیرا که چون تکلیف در آخرت جایز بود توبه

نیز

نیز جایز باشد و قبول توبه لازم آید بشرط آنکه جمله کفار و عصاة توبه کنند و در قیامت هیچ کس در دوزخ نباشد
و ضبلی گوید اشعری گفت هرچه حکم او برد و ام باشد او را کل و بعض نباشد پس نزد او نه بهشت باشد و نه دوزخ
و نه نعیم اهل بهشت و نه عذاب اهل نار و نه کل بود و نه بعض و هیچ عاقل بر فساد این شک نکند و صاحب
کتاب مدخل گوید که اشعری گفته هر که مؤمن بقیامت آید هرچه کرده باشد از کفر و غیر آن جمله ایمان باشد
و اگر کافر بعذاب رسد هرچه او کرده بود کفر بود اگرچه بصورت طاعت و ایمان باشد و ضبلی روایت کند
از او که عزم کردن بانکه کافر شود کافر شود و کافر نشود چون توبه کند از گناه گذشته و عزم کردن
که دیگر بر سر گناه نرود لازم نبود و گویند هرچه ابلیس کرد از زمان ایمان و طاعت آن جمله کفر بود و آنچه
ابو بکر و عمر و عثمان کردن از سجود بت و خوردن خمر و گوشت خوک و گفتن ثالث ثلثه آن جمله ایمان و طاعتست
و گوید هر که چیزی بجنباند آن چیز نه حرکت وی جنبید باشد پس لازم شود که هر که یکی را بکشد نه قاتل
او باشد و هیچ بروی لازم نیاید و طلب قصاص از قاتل کردن ظلم باشد و قومی از ایشان گویند که رسول الله
پیش از بعثت کافر بود نعوذ بالله من غضب الله هذه الاعتقاد و گویند دلیل آنست که خدا میفرماید
ووجدک ضالا فهدی بدانکه مقالات اشعری و محالات وی بسیار است و در ذکر آن فایده نه
و نیز ملالت خیزد بدین قدر اختصار کنیم اما مقالات اصحابش بعضی بگوییم غزالی در کتاب
مسایل اخرویات گوید روح جزویست که قسمت نپذیرد و قایم بذات خود باشد و او را حیّز نبود
و درین کتاب گوید که اخص اوصاف خدا آنست که قیوم است و معنی قیوم آنست که قایم بذات خود باشد
و از پیش گفت که روح قایمست بذات خود و متحیز نیست پس این صفت مشترک بود و نه خاص و در کتاب

لدنی گوید که نفس ناطقهٔ انسان نه جسم بود و نه عرض بلکه قوت الهی باشد مثل عقل اول چنانکه فلاسفه
گویند عقل معلول علت اولست و نفس معلول عقل و هم درین کتاب گوید که معلومات خدای تعالی
متناهیست و در منقذ گوید که وقایع نامتناهیست و نصوص متناهی پس لازم اید که همه وقایع معلومات
خدا نباشد زیرا که نزد او معلومات متناهیست و وقایع نامتناهی و این معنی انست که فلاسفه گویند
علت اولی عالمست بکلیات و جاهلست بجزئیات باین سخن حجة الاسلامش خوانند و در قسطاس
المستقیم گوید که رد بر امامیان که ایشان گویند لابد امامی باید تا بوجود او خلق بصلاح نزدیکتر
باشند و از فساد دورتر و خلاف از میان مردم بردارد اگر منقاد شوند و هم غزالی گوید که
اساس خلاف علی نهاد و این خلاف ابدا منقطع نشود آنگاه گوید که اگر خلق گوش بسخن من کنند من
خلاف از میان ایشان بردارم دیگر گوید که چگونه گوش بسخن من کنند که این حکم خدا در ازل تقدیر کرده
و بر ایشان نوشته اگر عاقلی نظر و تامل شافی کند این سخن متناقض ببیند و داند که غرض او در ان کتاب
جز تشنیع بر علی نیست بلکه بر جملهٔ انبیا و اولیا اول آنکه دعوی کرد که اگر خلق از و بشنوند فسادی
که امیر المؤمنین کرد او بصلاح ارد دیگر گوید که حکم خدا بود و در ازل بر ایشان نوشته و دفع تقدیر نتوان
کرد پس بقول او علی سبب آن خلاف نباشد دیگر آنکه خلق در زمان علی خلاف کردند و مختلف شدند
اگر علی سبب خلاف باشد پس لازم اید که جملهٔ انبیا و رسل سبب اختلاف باشند زیرا که خدا اندر قرآن
میفرماید که وما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة پس این تشنیع اول بر انبیا و رسل متوجه باشد بعد از ان
بر علی نعوذ بالله من الخذلان و هم در ان کتاب سخن چند دیگر از تشنیع بود ترک کردیم قومی

گویند

گویند رحمت خدا از ان امت محمد باشد و من گویم بیشتر نصاری روم درین زمان اهل رحمتند آنانی
که در اقصی بلاد ترک و روم باشند و دعوت اسلام بدیشان نرسیده باشد و گویند اینان
بر سه قسمند قسمی که صفت و نام رسول نشنیده باشند و معجزاتش بدیشان رسیده اینان از رحمت نصیب
نباشند دوم که این معنی بدیشان نرسیده اهل رحمت باشند قسم سیم انکه در اول کودکی شنیده باشند
که محمد بود و دعوی نبوت کرد و معجزات و صفات بدیشان رسیده باشد همچنانکه کودکان ما شنیده اند
که ابن المقنع دعوی پیغمبری کرد و کذاب بود و حکم این قوم یعنی قوم سیوم مانند قسم دویم باشد یعنی جمله اهل رحمت باشند
و این محمل در کتابی میگوید که نام آن التفرقه بین الاسلام والزندقه نهاده است و چون در ان کتاب نظر کند
امیر المؤمنین را از رحمت خدا بیرون ببیند زیرا که خدا میفرماید ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک
و آنانرا که بت پرستند و خدا را ثالث ثلثه گویند و عیسی را پسر خدا خوانند از اهل رحمت یابد و بدین اعتقاد
مستوجب آنست که او را حجة الاسلام خوانند و هر که خلاف کند رافضی باشد دیگر گوید که قوله تعالی
قل الروح من امر ربی امر تقدیر است نه امر خلق یعنی روح قدیمست نه مخلوق و متحیزوا اگر مخلوق
خوانند آن بود که نطفه را استعداد قبول ان پدید اید مثل ایینهٔ صیقل داده که چون صورتی
مقابل ان باشد مثل آن در آیینه ظاهر شود و اگرچه در ایینه صورت نباشد و گوید ارواح پیش از اجسام
موجود نباشد اما بعد از او تعلق یابد و گوید فعل ادمی در بدن مثل فعل خدا باشد در عالم و گوید
نسبت شکل دل با تصرف روح نسبت بعرش بود و دماغ بمنزلهٔ کرسی و حواس بمنزلهٔ ملایکه که مطیع
خدا باشند و عظمها مشابه اسمانها و عناصر امهات و خزانهٔ تخیل همچو لوح محفوظ و گوید معنی انکه رسول

فرموده خلق الله الارواح قبل الاجسام باین ارواح ملائکه میخواهد وکویند عرش وکرسی واسمانها وکواکب
واب وزمین واتش وهوا این بود که یاد کردیم از اعضای ادمی یعنی اعضا وجسد از طبایع حاصل شود
وباقی از عرش وکرسی وسماوات وکواکب وعقول وعناصر همه قدیمند چنانکه فلاسفه واهل طبایع
ودهریان کویند وما از هر نوعی که اعتقاد این قوم است انموذجی یاد کردیم واستیفای خلاف
بطومارها محتاجست اصحاب شافعی قریب ده دانک در مسایل برخلاف او باشند ومع
هذا در کتابی از اشاعره یافتم که میکویند هر که قدر یک ذره از اشعری برکردد کافر باشد پس
بقول صاحب این سخن اکثر شاکردان اشعری واصحابش مثل باقلانی وجوینی وقلانسی وسهل صعلوکی
وابن معبد وملتقی وجوینی وغزالی وفخر رازی وغیرهم که در بسیار مسایل خلاف او کرده اند کافر
باشند وفخر رازی در کتاب خود کوید که پدرم رسول را بخواب دید که شافعی بر دست راست او نشسته بود
وابو الحسن اشعری بر دست چپ رسول پدرم را کفت که اکر فقه میخواهی از شافعی فرا کیر واکر اصول دین میخواهی
از اشعری پس بنا براین قول لازم اید که هر که برخلاف شافعی باشد در مذهب بر باطل بود زیرا که اکر
ابو حنیفه ومالک وسفیان واسحق واحمد برحق بودندی نکفتی که فقه از شافعی فرا کیر وخلاف میان
شافعی وابو حنیفه واین جماعت اظهر من الشمس است وهر که در مسئله خلاف کرده باشد با اشعری واصحابش
بنا بر این قضیه بر باطل باشد وشک نیست که مروت ودیانت که مانعست از دروغ کفتن چون ترک
کنند هرچه خواهند توان کفت واینها اعتقاد حکما ست که از ایشان ظاهر میشود باب شانزدهم در مقالات صوفیان
وایشان از اهل سنت وجماعت باشند وهر که دعوی سنت کند ایشانرا اولیا واصحاب کرامات
دانند

دانداَل ابو حنیفه واسفراینی ومعتزله که انکار کنند وایشان شش فرقه اند فرقه اول
دعوی اتحاد کنند ورئیس ایشان حسین بن منصور حلاجست واو ساحر بود ودر سحر
مهارتی تمام داشت وشاکرد عبدالله بن هلال کوفی بود واو شاکرد ابو الخالد کابلی واو شاکرد
زرقای یمامه وزرقا از کسانی بود که ایشان از سجاح اموخته بودند وسجاح زنی بود
که در زمان مسیلمه کذاب دعوی نبوت کرد ودر سال سیصد ونه از هجرت معلوم حال
وزیر بنی عباس کردید که حلاج دعوی خدائی میکند ومیکوید مرده زنده میکنم وجن
خدمت من میکنند وهرچه میخواهم نزد من می ارند ومن میتوانم که معجزات همه انبیا بنمایم ونصر
وسیمری وجمعی از کتاب دیوان تابع او شدند ویکی از بنی هاشم دعوی کرده که حلاج خداست
ومن نبی اویم وزیر این قوم را حاضر کرده با ایشان مناظره کرد همه مقر شدند که خلق را
بالوهیت حلاج میخوانیم ومارا یقینست که او مرده زنده میکند وچون حلاج را حاضر کردند
پرسیدند انکار کرد وکفت این قوم خلاف میکویند ومن نه دعوی خدا میکنم ونه دعوی پیغمبری
من بنده خدایم بنماز وروزه وخیرات مشغول از من جز این بوجود نیاید وزیر قاضی ابو
عمرو وابو جعفر بن بهلول وجماعت فقها را حاضر کرد ایشان کفتند که تا نزد ما درست
نشود برخون او حکم نکنیم یکی از اهل بصره کفت من از اصحاب او بودم وامینانم در بلاد متفرق کند وخلق را
بالوهیت وی میخوانند وابن بجری از اصحاب حلاج بود واحز دانست که او ساحر است ترک
او کرده پیش ابو علا هرون ابن عبدالعزیز انباری کاتب دیوان کواهی داد که حلاج کتابی در

در مجاریق و دران حین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را
دو نام بود یکی حسین بن منصور و دیگری محمد بن احمد فارسی و دختر سیمری صاحب حلاج
در سرای سلطان مدتی نزد حلاج تردد میکرد او را پیش وزیر اوردند ابو القاسم زنجی گوید
من حاضر بودم و ابو علی احمد بن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال پرسید دختر گفت پدرم مرا
پیش حلاج برد و او چیزها بسیار بمن بخشید و این زنی فصیحه بود و لهجه و عبارتی خوش داشت
گفت چون حلاج چیزها بمن داد گفت ترا به پسر خود سلیمان دادم و او نزد من از همه زنان
عزیزتر است و در نیشابور مقیمست لابد میان زن و شوهر وقتی سخنی رود که خاطر
برنجد آن روز روزه دار و در آخر روز بر بام رو و در خاکستر بنشین و بنمک روزه
بگشای و روی با من کن و هر چه خواهی بگو که من می شنوم و دیگر زن گفت روزی از بام
بزیر می آمدم دختر حلاج با من بود و حلاج پیش از ما از بام فرود آمده بود چون
بنردبان رسیدیم او را دیدیم و او نیز ما را دید دختر پیش با من گفت که پدر مرا سجده کن
گفتم جز خدا کسی دیگر را سجده توان کرد حلاج بشنید و گفت یک خدا در آسمانست و یکی در زمین
و مرا پیش خود خواند دست در جیب کرد و حقه بیرون آورد پر از مشک و بمن داد و گفت
زنان را بوی خوش احتیاج باشد این را در طیب بکار دار و روز دیگر مرا بخواند و گفت گوشهٔ
بوریا بردار و از آنچه در زیر آنست چندانکه خواهی برگیر من گوشهٔ بوریا برداشتم دیدم زر درهم
تازه سکه است و جمله خانه چنین بود من مبهوت ماندم وزیر طلب اصحاب وی میکرد حتی

و سیمری

سیمری و محمد ابن علی قنانی در سرای یکی از خواص حلاج پنهان شده از خانه او کتابی بیرون آوردند
بعضی بزر نوشته و در دیبا پیچیده و اسمای اصحاب و اتباع او و یکی از آن جمله ابن بشر بود شاگرد
وی وزیر از اصحاب حلاج تفحص کرد گفتند این دو داعی حلاج اند که در خراسان خلق را با وی میخوانند
و در میان کتاب نامه یافتند که از ناحیتها بدو فرستاده بودند و وصیتی که او کرده بود داعیان را
که خلق را چگونه باو خوانند و سخن گفتن ایشان بر قدر عقول مردم و جوابها برمز نوشته بودند
چنانکه بغیر از آنکه نوشته و آنکه بدو نوشته اند دیگر کسی نداند ابو القاسم زنجی گوید که روزی با پدر
پیش وزیر بودم وزیر برخاست و ما در سرای که حلاج در جوار آن بود درآمدیم و هارون پسر ابو
عمر حاضر بود و با پدر من حدیث میکرد غلامی دیدیم که اشارت بوی کرد هارون برخاست
و بعد از زمانی که باز آمد رنگش متغیر شده بود حال پرسیدم گفت غلامی که مرا خواند موکلست
بر حلاج و هر روز طعام پیش او میبرد چون مرا خواند گفت بطریق عادت طبق طعام نزد حلاج
بردم دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد خود پر کرده چنانچه هیچ جا نیافتم که طبق بنهم ترسیدم
و طبق بینداختم و اکنون غلام را تب گرفته است ما عجب بماندیم ناگاه وزیر کسی فرستاده غلام را
بخواند و حال پرسید غلام قصه باز گفت وزیر اعراض کرده گفت از سحر حلاج ترسیدی و بعد از آن
در میان کتاب ورقی یافتند در آنجا نوشته که چون خواهی که حج کنی و نتوانی در ایام حج بخانهٔ
چهار سوی پاکیزه در آی و نوعی کن که کس آمد شد نکند و آن خانه را طواف کن و مناسک بجای آر
چنانکه رسمست پس سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را پیراهنی بپوشان و هفت

درهم یا سه درهم بهر یک بده که این عمل قایم مقام حج باشد ابوالقاسم کوید که پدرم ان کتاب میخواند
چون بدین فصل رسید قاضی ابوعمرو از حلاج پرسید که این سخنان از کجا نوشته کفت از کتاب اخلاص
حسن بصری قاضی کفت یا مبیح الدم ما این کتاب را در مکه پیش استاد خوانده ایم این در انجا نیست
وزیر قاضی را کفت بنویس انچه کفتی و قاضی با حلاج سخن میکرد و وزیر الحاح مینمود تا قاضی نوشت
و هر که دران مجلس بود از قضاة و فقها و مفتیان نوشتند و چون حلاج را معلوم شد که اورا
خواهند کشت کفت خون من حرام است و شما را قتل من روا نباشد چه اعتقاد من اسلام است
و مذهب من سنت و تصنیف من در سنت بسیار است خون من مریزید و تکرار این کلمات
میکرد و ایشان می نوشتند پس از ان نوشته را نزد مقتدر عباسی بردند او کفت که چون
فتوای مفتیان اینست ویرا بکنار دجله برید بر سر جسر و هزار تازیانه بزنید اکر نمیرد
دست و پای اورا ببرید و کردنش زده سرش از دار بیاویزید و جثه اش بسوزانید
چنانکه فرموده بود کردند و سرش بر سر نیزه کرده مدت یکسال در تمام خراسان کردانیدند
تا خلق را معلوم شد که ان سر زندیقست و از جمله ابیات حلاجست که عربیه سبحان من اظهر
الناسوت، سر سناء لاهوته الثاقب، ثم بدا لی خلقه ظاهرا، فی صورة الآکل والشارب،
حتی لقد عاینه خلقه کلحظة الساکن والحاجب، و او کتابی کرده است نام ان بستان المعرفه وطاسین
الازل جمله کفر و زندقه است و در انجا کوید هر که خدا را بصنع بشناسد اقتصار بر صنع کرده باشد بدون
صانع و کوید دل پاره کوشتست و خود فانی معرفت دران قرار نکیرد زیرا که معرفت جوهر

ربانیست

ربانیست و امثال این بدیانات بسیار کوید شبلی را پرسیدند که چه فرقست از انبیا تا اولیاء
کفت انبیا را مسلط کردند بر احوال و مالک احوال شدند و تصرف دران میکنند چنانکه
میخواهند و احوال را بر اولیاء مسلط کردند تا تصرف در ایشان کنند و کفت علوم من بزرکوار شد
از نظر دقیق و باریک شود فهمهای بشر یعنی بشر معانی سخن من فهم نتوانند کرد و کفت من همیم
نه نعت دارم و نه صفت نعتم ناسوتیست و وصفم لاهوتی و امثال این کفرها میکوید تا کوید
اما منزه عن نفسی من منزهم از نفس خویش نفس من تن منست بایزید کفت سبحانی
مسکین بایزید کجا بود که در ابتدای نطق حق برای او ناطق شد و همچنین
زندقهای دیکر و کوید خدا در ازل موصوفست در انکه لایزال موصوف بود و درین سخن تعرض
کرد بر قدم عالم بدانکه کتاب ایشان از اول تا اخر زندقه و کفرست چنانکه یاد کردیم و کوید خدا
هر شب از اسمان بمادری بیضا بزمین اید تا سخن کوید با ابدالان و کسانی که عاشق او باشند
و نامهای ایشان نویسد تا روزی که روح را بروح و نور را بنور جزا دهد انکاه زمین را
پر خیرات و برکات کند و بعد از ان با عز و جلال و عظمت خود رود و حلاج نامه نوشت
بیکی از اصحاب خود برین نهج که من الله الی فلان بن فلان اورا پرسیدند که این خط تست جواب داد
بلی کفتند چرا چنین نوشتی کفت این جمع الجمعست نزد ما یعنی او و خدا یکی اند و کفت این کتابت خداست
من و دست در میان عاریتیم اورا کفتند کسی دیکر هست که درین قول با تو شریک باشد
کفت بلی شبلی و ابن عطا و ابومحمد حریری اکر خواهم که همه فضایح ایشان یاد کنیم متیسر نشود

وملالت خیزد بایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی واین قوم از کبار اولیای اهل سنت

وجماعتند والعجب که بر شیعه تشنیع زنند که عبدالله سبا واصحاب او گفته اند که علی خداست تعالی

عن ذلک وایشان نزد ما ایشان کافرند وابدا در دوزخ باشند وایشان که یاد کردیم نزد شما اولیا اند

واصحاب بسطامی را مقالاتیست قبیحتر از اول وگوید من بر آسمان رفتم ویک یک آسمان گردیدم

در بالای آسمان هیچ ندیدم خیمه بر عرش زدم یکی از ایشان نزد او نشسته بود گفت هر شب هفتاد

کعبه ردم وباز آید چون دو سه نوبت این سخن بگفت بایزید گفت بهتر از تو کسی نیست که کعبه

هر شب بزیارت او آید وگوید اولئک هم الاقلون عددا والاعظمون عند الله قدرا یعنی ایشان

معدوداند باشند وبقدر نزد خدا بزرگ‌اند واز ایشان میخواهد که دعوی اتحاد کند وگویند

یحیی بن زکریا از ایشان بود از بهر این خدا ویرا سیدا وحصورا خواند وخرافات این قوم بسیار است

ودر ذکر آن فایده نه وکرامات این طبقه جمله زرق وسحر ومخرقه سبحانک هذا بهتان عظیم

فرقه دوم از صوفیان که خود را عشاق خوانند گویند انبیا بغیر حق مشغول شدند وخلق را

بخدا میخوانند وبتکالیف پس ایشان را باز میدارند از آنکه مشغول شوند بحق وهرچه خلق را از حق

باز دارد باطل بود پس التفات بقول انبیا ورسل نباید کرد وبتکالیف مشغول نباید شد

گران بجا صلت وغزالی در کتاب میزان گوید که با یکی از شیوخ صوفیه مشورت کردم که میخواهم

بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد وگفت علایق دنیا وجاه علم از دل خود بیرون کن ودر خانه

فارغ نشین واقتصار کن بر ادای فریضه واندیشه را بر زبان جمع کن ومیگوی الله الله

واین

واین حکایت قومیست که خود را عشاق خدا خوانند وگویند نبوت کسبی است وخود را اهل

حقایق دانند واعتقاد شان آنست که بهترین خلق خدا ایشانند واز بهر آن منزوی شوند با خلق

اختلاط نکنند وگویند علایق جسمانی از خود بیرون کردیم تا بمنزل رسیدیم وگویند مثال این

چنانست که در حکایتی معروف آمده است که نقاشان چین وروم با یکدیگر دعوی کرده هر قوم

گفتند نقش ما بهتر است وسلطان فرمود تا صفه را در میان پرده بکشند وهر یک در طرفی

کار بکنند تا معلوم شود که کدام بهتر است پس بدین طریق هر یک بکار خود مشغول شده از کار دیگری

خبر نداشتند اهل چین نقاشی وقلمکاری کردند در غایت خوبی که کس مثل آن ندیده بود واهل

روم طرف خود را صیقل دادند چون آینه وبعد از فراغ چون پرده از میان برگرفتند

نقش اهل چین عکس انداخت وبواسطه لطافت صیقل عکس بهتر نمود وکار رومیان

پسندیده‌تر افتاد بسبب آنکه هرچه در مقابل آینه بداری عکس آن در مرات خوشتر نماید

ومقصود شان از این حکایت آنست که او که ترک علایق دنیا کرده بفکر وریاضت مشغول شد

صفای اندرون حاصل نمود ومستعد قبول علوم غیبیه گشت واین نبوت باشد وگویند آنکه بکسب

حاصل کرده باشد فاضلتر بود از آنکه نبوت او عطای باشد ودر امثال گویند نبی

که پادشاهان که خاصها صلیان دادند کسی را بایشان فرستند که از خاص الخاص فاضلتر باشد

از این جهت خود را از انبیا ورسل فاضلتر وبهتر دانند وگویند انبیا خود را بحکم وریاست

وعلایق دنیوی وحب جاه مشغول کرده اند وما از خلق وامور دنیا اعراض کرده ایم

وگویند جزوی از خدا در هر شخصی حلول کند وگویند سلیمان نبی بر بساط نشسته بود و باد
از ابهوا میبرد و خلق تعجب میکردند سلیمان نظر کرد برزیگر را دید که بیل در دست
داشت و اصلاح زمین میکرد التفات بسلیمان ننمود سلیمان برو سلام کرد و گفت
چرا بصنع خدا نمینگری چنانکه همهٔ خلق مینگرند برزیگر گفت شوق و محبت خدا مرا ازین
باز میدارد و اگر ترا میل این شوق بودی طلب ملک نکردی و باین مغرور نشدی زهی زندیق
که اعتقاد کند که شوق و محبت برزیگری بیشتر از شوق و محبت پیغمبر خدا باشد و این سخن
قبول نکند مگر مردودی و این طایفه از اهل سنت و جماعتند و زندیقی ازین قوم حکایت
کرده است و در اینجا گویند که چندین سال در عالم میگردیدم و از هر کس مقصد خود
میپرسیدم و شفای من حاصل نمیشد تا بمکه رفتم و مجاور شدم و بتفکر مشغول میبودم درین
حین شخصی را بخواب دیدم نورانی از او سؤال کردم که مرا بحق ره نما ریش کسی را گرفت و بدست من
داده گفت این را محکم دار که حقیقت چون از خواب بیدار شدم در آمدم ریش خود در دست داشتم
و این بیت درین موضع مثل آورده شعر تو بقیمت ورای دو جهانی ٭ چه کنم قدر خود
نمیدانی وگویند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی چون خود را شناخت که جزوی از باری تعالی
در وی حلول کرده است خدا را شناخت فرقهٔ سیوم از صوفیان ایشان را نوریه
خوانند گویند حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری آنچه نوریست مشغولیست
باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبه و وجد و حالت و آنچه ناریست مشغولیست

بافعال

بافعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان ناریست فعل او
نیز ناریست حکایت شخصی گفت یکی ازین قوم که خود را اهل تسلیم و رضا خوانند در بادیه رفیق
من بود روزی مرا گفت که دوش لحظهٔ بخواب رفتم فلان شخص بیامد و دست بر پای من نهاد
و من خاموش بودم دست بالاتر برد و زیر جامهٔ من بیرون کرد و مقصود خود حاصل کرد من
او را از خود منع نکردم این شخص او را گفت که چون دوش خاموش بودی چرا امروز ویرا رسوا کردی گفت
نه بروی تشنیع مینمودم بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو میکنم که تا چه غایتست و این قوم گویند که صهیب
از ایشان بود و عمر گفت نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی وگویند روز قیامت
از کسی پرسند که خدا را بهر چه ترسیدی گوید از بیم دوزخ خدا گوید که فرشتگان من گواه باشید
که من این شخص را از دوزخ ایمن کردم و بهشت بروی واجب گردانیدم و از دیگری پرسند
که عبادت خدا برای چه کردی گوید خدایا من عبادت تو بطمع بهشت کردم خدا گوید که ای
ملائکه گواه باشید که بهشت او را واجب کردم و از دوزخش ایمن گردانیدم و از دیگری پرسند که از بهر
چه عبادت کردی گوید خدایا نه از ترس دوزخ و نه بامید بهشت عبادت کردم بلکه ترا از بهر
تو پرستیدم خدا گوید ای ملایکه این شخص را هیچ مکافات نیست جز از تجلی دیدار من آنگاه خدا
برو تجلی کند و خود را بدو نماید و از جملهٔ ترهات ایشان آنکه گویند وقتی رابعهٔ عدویه رنجور
شد دو سه کس از همراهان او بپرسش وی رفتند و چون بنشستند یکی گفت هر که در رنج او صبر
نکند در دوستی او نه صادقست دیگری گفت خاموش ای بطال که هر که الم دوست را در یاد

در دوستی او نه صادق باشد رابعه گفت خاموش ای بطالان که هرکه از ضرب او نه در نعمت
باشد در دوستی او صادق نباشد و سخن رابعه از آن هر دو به بود بدانکه معروف و مشهور است
که حضرت رسول الله که جمع جلالت و قدرت بود در دعوات خود میفرمود اللهم انی اسئلک الجنة
واعوذ بك من النار و حضرت مرتضی علی در مناجات گفتی اللهم اجرنی من الجحیم ومن حرها العظیم
ومن علیها الذمیم ومن حرها المستقیم ومن مائها الحمیم واصحبنی القرآن واسکنا الجنان حنا وزوج
الحسان وناولنی الامان الی جنة النعیم و این قوم گویند طاعت نه از بهر بهشت باید کرد و نه از بیم
دوزخ **فرقهٔ چهارم** از صوفیان ایشان را واصلیه خوانند گویند ما واصلیم بحق نماز و روزه
و زکوة و حج و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند تا اول بآن مشغول شد و تهذیب اخلاق
حاصل کنند و از آنجا معرفت حق پیدا کنند و بحق واصل گردند یعنی بحق رسید و چون کسی
واصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز از شرایع دین بروی واجب نیست
و هرچه کند نیکو بود اگرچه مادر یا دختر یا برادر یا پسر یا دختر پسر یا دختر دختر را
وطی کند و جمله محرمات از خمر و زنا و لواطه و مال مردم برو حلال باشد و کسی را بروی اعتراض
نبود و اگر او نیز جماع دهد مباح و نیکو باشد و گویند اگر یکی از ایشان را شهوت غالب شود و
از دیگری طلب مجامعت کند اگر مفعول او را منع کند از طایفهٔ واصلان بدر رفته باشد که او
منع کرده است و اگر کودکی یا زنی که نه از واصلان باشد اجابت کند او را شهوت براند این شخص
بدرجه ولایت رسد و از اولیای کبار شود زیرا که راحتی بواصل رسانیده است و این مذهب

واعتقاد

واعتقاد جمله عارفانست که در زمان ما اند و ایشان اعتقاد ندارند بسؤال قبر و قیامت
و حشر و نشر و گویند عالم قدیمست نعوذ بالله من هذه العقیده **فرقهٔ پنجم** از صوفیه نظریه اند
گویند اعتبار بنظر و استدلال نباشد و ممارست علوم و درس و نظر در کتب علوم کردن حرام است
معرفت خدا بمجاهده و تلقین شیخ حاصل شود و گویند ایمان نه مخلوقست از بهر آنکه فعل خداست
و افعال خدا مخلوق نیست و گویند سعادت اخروی بمجاهده و ریاضت حاصل شود
و اعتبار بر علوم نیست و گویند انبیا و اولیا بمجاهده و ریاضت و زهد کمالات حاصل کرده اند
و این قول صریحست بر آنکه نبوت کسبی است و این قوم اند تعلق نماینده و خرقه دهنده و مرید
از اهل خلوت نشانند و ایشان را از علوم دین هیچ بهره نباشد و از ایشان اختصار بوضو و نماز
نمایند و علما و اهل بیت را دشمن دارند **فرقهٔ ششم** قومی باشند از صوفیان که همت ایشان
جز شکم نباشد خرقه پوشند و سجاده مهیا دارند و از حرام احتراز نکنند ایشان را نه علم باشد
و نه دیانت از بهر لقمه و کسوه در اطراف عالم میگردند و همیشه طالب طعام و رقص باشند و چون
شکم پر کنند درهم نشینند و حکایت ایشان آن باشد که در فلان کوه و خانقاه اطعمهٔ نیکو ساختند
و سماع و رقص نیکو کنند و صوفی باشد که در سمرقند بشنود که در مصر خانقاهی کرده اند در آنجا لوت
بسیار است و بخلق میدهند از سمرقند قصد مصر کنند هیچ کس دو کلمت تر از ایشان نباشد
این جمله اصناف صوفیانند که دعوی ربوبیت کنند و بعضی دعوی معجزات و کرامات نمایند
بدانکه شخصی از اشاعره نام وی عبدالقاهر کتابی کرده است در ذکر مقالات

مقالات اهل اسلام و بعبارات گویند اشاعره و اصحاب حدیث و ارباب الرای از اهل سنت
و جماعت‌اند و اصول الدین و عدل و توحید هیچ نیامیختند و گویند ائمه کلام و احادیث و فقه
و نحو و لغت و تفاسیر و تواریخ و سیر جمله از اهل سنت و جماعت باشند و گویند اهل اهواء و روافض
و معتزله و نجاریه و کرامیه و جمله اهل بدعت را هیچ دلیل نبود جز شبهات و مادام که با ما باشند از سماع
و غنیمت ایشان را منع کنیم و گویند اصحاب در قدریه خلاف کرده‌اند قومی گویند جزیه از ایشان طلب کنیم
و کشتارشان نخواهیم و از ایشان زن نخواهیم و اگر اهل سنت یکی از ایشان را بظلم بکشد دیت یهود
و ترسا باشد و گویند این اختیار ابو اسحق اسفراینیست و باقی اصحاب ما گویند حکم ایشان حکم
مرتد باشد و قتلشان واجب و گویند اگر رافضی توبه کند توبه اش قبول نبود نزد ابو حنیفه و شافعی
و اسفراینی و گویند اهل حق شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و ثوری‌اند و اگر کسی شک کند
در کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر باصول ایشان جاهل بود فاسق باشد و اگر باصول
ایشان عالم بود و نقض آن کند کافر و عاصی باشد **بدانکه** ایشان گویند قدری آنست
که گوید خدا از کفر و معاصی و جمله فواحش و ظلم بقضا و قدر خدا نباشد بلکه فعل بنده باشد و اهل
عدل گویند قدری آنکس بود که گوید کفر و معاصی و فواحش بقضا و قدر بود و خدا آفریند و نزد
ابو حنیفه مسلمان که صد سال نماز کرده و زکوة داده و روزه داشته و حج گزارده و جمله فرایض
بجای آورده و دلها و باطنها ساده و خیرات کرده باشد و اعتقادش آن بود که کفر و فواحش نه فعل خداست
و نه بارادت و قضای اوست چون او را بکشند میگوید که جمله اصحاب برآنند که حکم او حکم مرتدست
و بروی دیت واجب نیست و اسفراینی گوید پانزده یک دیت مسلمان باشد اینقدر

یاد

یاد کردیم و غرض آن بود که چون کسی بچشم انصاف نظر کند معلوم او گردد عقیده این جماعت
تا بچه حد مذموم است **باب هفدهم در مقالات قشیری که در رساله خود در مرتبه صوفیان یاد کرده است** در رساله چهار صد و سی
هشت ساله نوشته و بعضی از سخنان صوفیه ذکر کرده و در آنجا گوید که خدای تعالی صوفیان را
برگزیده از اولیای خویش و ایشان را افضل نهاده بر کافه خلق بعد از انبیا و رسل و دلهای ایشان را
معدن سر خود کردانید و ایشان را از سایر امت برگزید بطالع انوار خویش و ایشان پناه خلقند
و در عامه احوال خود میگردند یعنی بحق در حق میگردند و از کدورت بشریت ایشان را صافی
کرده بالا برده است و بمحل مشاهدات رسانده و مهار اتحاد و حلول که حلاج و بسطامی
دعوی کرده‌اند ایشان نیز میکنند و خرافات بسیار میگویند یکی آنکه گویند صوفیان زمان
از رق اغلال بیرون آمده‌اند و بحقایق وصال رسیده و ایشان قائمند بحق احکام برایشان
جاری نیست و ایشان محو شده‌اند و خلق را بر ایشان ملامت و عتاب نیست بر آنچه ایشان بکنند
و آنچه ترک کنند و ایشان را اسرار احدیت کشف شده یعنی همه دانند و ایشان را بکلیه از خود بدر
برده است و از بشریت بیرون آورده و بانوار صمدیت باقی ساخته و تصرفی که میکنند نه
ایشان میکنند بلکه ایشان را میگردانند **ابو بکر واسطی** گوید هر که گوید من مؤمنم حقا گویم حقیقت اشارت
بود باحاطه ایمان و هر که او را این احاطه نباشد دعوی‌اش باطل بود و این سخن مجبره است که ایشان
گویند نشاید گفت که فلان مؤمنست حقا و نزد ایشان اگر شخصی پای در بهشت نهاده باشد
نشاید گفت این مؤمنست چه روا بود که او را از آنجا باز گردانند و بدوزخ برند بلکه

بلکه جملهٔ انبیا و رسل نزد ایشان روا بود که ابدالدهر در دوزخ بمانند واین از جهت آن یاد کردیم
تا معلوم شود که این قوم با آنکه دعوی ربوبیت واتحاد میکنند جمله مجبره باشند وهم ابوبکر واسطی
کوید که فرعون دعوی بظاهر کرد ومعتزله بباطن یعنی ایشان کویند بنده را فعل بود وقول واسطی
جبر محضست وکویند ابرهیم خواص بدیوانه کذشت که دیو در اندرون وی بود چون بانک نماز در کوش
وی آمد شیطان از اندرون او آواز داد که رها کن این را تا بکشیم که میکوید قران مخلوقست ودر شرح
رساله میکوید که اول صوفیان ابرهیم ادهم بود کویند کسی را بدید واسم اعظم ازو اموخت وانرا خوانده
خضر را دید وخضر با او کفت که این اسم اعظم را برادر داود بتو اموخت دیکر ذوالنون مصری
پس فضیل عیاض ومعروف کرخی ومعروف استاد سری سقطیست روزی سری را کفت
که چون ترا حاجتی بخدا باشد او را بمن سوکند ده تا حاجت روا کند وکویند کرخی نصرانی بود
بدست امام رضا مسلمان شد وکویند سری سقطی کفت معروف را بخواب دیدم در زیر عرش
خدا ملئکه کفتند الهی کیست خدا کفت این معروف کرخیست که از دوستی من مست شده است
بهوش نیاید الا بلقای من وکویند حمدون گازر که در نسا بوده است کویند هر کرا ظن افتد
که نفس او بهتر از نفس فرعون است اظهار کبر کرده باشد وکویند اصل جنید از نهاوند است
ومنشاش بغداد وبمذهب ابوثور بود ازو پرسیدند که عارف کدام است کفت آنکه از اندرون
تو خبر دهد وتو خاموش باشی وکویند جنید را کفتند که این علم از کجا حاصل کرده کفت
از نشستن پیش خدا زیر آن درجه سی سال واشاره بدریچه خانهٔ خود کرد وکویند در زمان
جنید سه کس بودند که ایشانرا چهارم نبود جنید در بغداد وابوعبدالله خلاد در شام

وابوعثمان

وابوعثمان در نیشابور بود بدانکه ایشان نزدیک اند از اتحاد وحلول وجبر چنانکه یاد کردیم
اعتقاد آنست که پس از انبیا ورسل بهتر این خلقند واین غلط زیرا که هیچ یک از انبیا
ورسل دعوی اتحاد نکردند واصل وکلیات این طایفه اتحاد وحلول وجبرست
ونزد ایشان بظاهر شرع نتوان بحقیقت رسید پس شریعت مؤدی نبود بحق وچون مؤدی
بحق نبود بعثت انبیا ورسل عبث باشد ونیز چون حقیقت خلاف ظاهر شرع بود
قول باطنیه درست باشد که کویند هر ظاهر را باطنیست ابوعلی دقاق کوید که سماع بر عوام
حرام است وبر زهاد حلال وهم او کفت که چون ابرهیم با اسمعیل کفت که انی اری
فی المنام انی اذبحک او کفت این جزای آنکس است که از دوست بخواب رود اکر تو بخواب
نرفته بودی این خطاب با تو نکردندی وکویند شبلی کفت که حق تعالی
نظر کرد بمن وکفت هر که بخسبد غافل بود وغافل از حق در حجاب باشد وکویند
شبلی هر شب پارهٔ نمک در چشم کردی تا ویرا خواب نبرد پس شبلی بخواب نمیرفت تا از خدا
در حجاب نباشد وابرهیم خلیل در خواب از خدا در حجاب شد که او را ازموده اند
که اسمعیل را قربان کن اکر یکی از امامیه این سخن در حق امام کفته بودی کفتندی رافضی است
که امام را افضل مینهد بر رسل وچون از شبلی میکویند مذهب اهل سنت وایمان بآن واجب
وجنید کوید در سه موضع رحمت فرود اید صوفیانرا در سماع که ایشان سماع نکنند
الا از حق وبر نخیزند الا بوجد دوم نزد طعام خوردن وسیوم آنکه مذاکره ایشان

در صفت اولیا باشد قناعت نکرد بانکه حرام را حلال ساخت الا انکه در سماع رحمت
فرود اید اگر کسی گفته بودی که برخلاف نواصب بودی گفتندی کافر است وچون
اولیای ایشان میگویند حقیقت شان نیست که حق تعالی از لب هیچ رسول سماع نفرستاد
وهیچ رسول سماع نکرد وایشان از حق سماع شنیدند واین خاصه اهل تصوف نیست
استعیذ بالله من النار یکی از ایشان گوید که سماع سه نوع است بعضی بطبع شنوند
ودرین نوع خاص وعام شریکند دویم بحال شنوند وایشان تامل کنند
که از عتاب وخطاب شوند یا از وصل وهجر یا قرب وبعد وامثال این سیوم بحق شنوند
وان جدا شنوند وصفتان نتوان کرد با احوال بشر که بحظ بشر امیخته باشد چه ان
چیزیست پاک از علل که از صفای توحید بحق شنوند نه بحظ سهل بن عبدالله
تستری گوید سماع علمیست که خدا انرا برگزیده است کسی نداند الا او ومثل این در سماع
بسیار گفته اند وگویند سهل ابن عبدالله مدت هفتاد روز چیز نخوردی وچون
طعام خوردی ضعیف شدی واگر هیچ نخوردی قوی بودی واو از اول ماه
رمضان بخانه رفتی ودر ببستی وگل براوردی وسوراخی گذاشتی که هر شب یک تای
نان بدو میدادند وچون روز عید از خانه بیرون امدی سی تای نان بیرون اوردی
وهیچ طعام وشراب نخورده بودی وخواب نکرده وگویند ظهور کرامات علامت صدق
انکس بود که بروی ظاهر شود والعجب که نزد اهل جبر هر که تصدیق کند کذاب بود واظهار
معجزه بر دست کفار جایز باشد پس چگونه کرامات دلیل صدق بود وهر چه صانع کند واز بنده
از کفر وظلم وغیره نزد ایشان جمله نیکو بود وبعد از چندین سخن گوید لابد کرامات فعلی بود

که نقص

که نقص معنی تصدیق حال وی باشد والعجب از این نامنصفان که بر دست قومی که احوال ایشان سماع
ورقص واعتقاد حلول وجبر باشد معجزات روا دارند وانرا کرامات نام نهند وانگاه گویند
تشنیع بر شیعه که ایشان ظهور کرامات ومعجزات بصدق معصومان از ائمه روا دارند وگویند رفض
گویند امام غیب داند وما پیشتر که از جنید پرسیدند که عارف کیست گفت انکه از اندرون تو خبر دهد
وتو خاموش باشی وحضرت رسول الله ص میفرماید که نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرایر یعنی ما حکم
بظاهر میکنیم وخدا اضمایر میداند وگویند جعفر حداد شیرازی با ابو عمرو اصطخری مجالست کردی
وگاه گاه از شیراز با اصطخر رفتی وطلب سوال انچه در اندرون وی بودی جواب شنیدی
وگاهی که نزد او نتوانست رفت مسئله که در خواطر او بود از اصطخر جواب ان میشنید وحل
مشکلش میشد علت چه باشد که چون کسی گوید که انکه از رسول الله بود که خلقت انا وعلیا من نور
واحد واو فرمود سلونی ما دون العرش غیب داند رافضی باشد وانکه رقص کند وگوید در سماع
رحمت فرود می اید اولیا باشد وغیب داند وهر که باین مقر بود اهل سنت باشد هر که
معجزه در غیر معصوم جایز دارد ودر حق معصومان روا ندارد ملعون وبی دین باشد
وکار شرح هوای گفتن بیفایده بود بدانکه جمله نواصب الا ابو حنیفه گویند واجب باشد کرامات
اولیا را حق دانستن وکرامات اولیا چون معجزات انبیا حق است ودرین معنی سخن بسیار گویند
دیگر گویند که سری گفت اگر کسی در بستانی باشد که در ان درختان بسیار بود وبر هر درختی
مرغان بسیار نشسته باشد وهمه بزبان فصیح گویند سلام خدا بر تو باد ای ولی خدا اگر با چنین حال
ویرا ترسی نبود بد باشد ابن فورک اشعری روایت کند که در کتاب رویت کبیر گفته است که نشاید که اولیا خدا را در دنیا

به بلبنید وبقولی کوید نشاید ودیکر باره این عجایب نکر که عایشه کوید هرکاه پیغمبر را وحی امدی خدارا
خدارا دیدی دروغ میکوید چه خدا بموسی کفت لن ترانی مرا نبینی البته وچون درحق محمد آتا کبر
مسکم امدا ونیز بچشم سر نبینید واولیای اهل سنت خدارا در دنیا ببینند این دلیل بود بر انکه اولیا
بهتر از انبیا و رسل باشند حاشا این ممکن نیست وکویند بشر بن حارث کفت عمرو بن عتبه را دیدم که نماز
میکرد وابر سایه بروی افکنده بود وسباع کرد وی درامده دم میجنبانیدند ابراهیم رقی کوید که
قصد زیارت ابو الخیر تیناتی کردم وچون بدو رسیدم در نماز شام فاتحه غلط خواند من با خود کفتم
دریغ که رنج خود ضایع کردم درین کو چون از نماز فارغ شدم برای وضو بیرون امدم شیری دیدم
که قصد من کرد باز کردیدم وکفتم شیری قصد من دارد و وضو نمیتوانم کرد ابو الخیر بیرون امد صیحه
وبانک بر وزد که نه ترا کفتم که مهمان مرا رنجه مدار شیر باز کردید ومن وضو ساختم چون بنزد وی
رفتم کفتم شما براست کردن زبان ظاهر مشغول بودید ازان از شیر میترسید وما براستکردن دل
مشغول بودیم ازان شیر از ما میترسد اکر این معنی از امامان معصوم کویند کویند روافض این جمع کرده اند
وچون درحق کسی کوئی که ازاینها باشد والحمد لله درست نتوانند خواند کویند کرامات اولیا است
وحق باشد وکویند سلیمان خواص کفت که روزی بر دراز کوش نشسته بودم ومکس وی را رنجه میداشت
واو سر در پیش انداخته بود من چوب بر سرش زدم سر بالا کرد وکفت اینک سر بزن چندانکه خواهی که
بر سر خود میزنی ما از این قوم برحق دعوی کنند که ما غیب میدانیم ومحمد بن جریر کوید در معنی وعنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو که انکس است که او را اطلاع دهد از صفا یا خلیل یا حبیب یا ولی
دنوری در الف لام میم صاد کوید الف ازلست ومیم انچه در میان ازل وابد بود وصاد اتصال

انکس

انکس که بدو متصل شود وامثال این تفاسیر بسیار است وانرا حقایق خوانند ورسول الله
فرمود که من قرء القران برایه فقد کفر وابو حفص کوید در معنی واذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم
غرض ان بود که ملئکه را معلوم شود که سجود ایشان نزد خدا وقعی ندارد چه اکر وقعی داشتی هرکز
نفرمودی که ادم را سجده کنید واز این سخن معلوم میشود که کرامتی که خدا درحق انبیا ورسل
کرده است هیچ وقعی ندارد که بان منت نهد وخدا در قران میفرماید ولقد کرمنا بنی
ادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات ومیفرماید ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین
ورسول میفرماید که خدا بر توبه بنده خرمتر است از عقیمی که او را فرزند اید وتشنه که اب یابد
وبعضی از اهل تصوف را پرسیدند که چه فرقست میان ادم وابلیس چه هر یک از ایشان ترک
امر کردند کفت ادم کناه کرد وانرا بزرک دید وطاعت را اندک دید وابلیس طاعت را بزرک دید
ومعصیت را اندک از این جهت کفت انا خیر منه وچون بحقیقت نظر کنند معلوم شود که هر دو
معذور بودند مکر انکه ادم را مسامحه کردند وابلیس را نه واعتقاد جمله مجبره انست که هر چه
از ادمی ظاهر شود واضافت ان به بنده کنند جمله مکر وتلبیس باشد وکویند ابو یزید را کفتند
که فلان زاهد هر شب بکعبه رود وباز اید جواب داد که شیطان ملعون بیک ساعت از مشرق
بمغرب رود عبد الله بن سعد قشیری کوید که وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
مراد اصحاب معرفتند یعنی این قوم که نزد ایشان اولیا اند نعوذ بالله من الضلالة والعمی

باب هیجدهم در انچه اهل سنت در حق انبیا کویند

بدانکه معتزله وبعضی از خوارج که درحق خدا وانبیا ورسل

خیرهای بد روا دارند جمله اهل جبر باشند چنانکه از پیش یاد کردیم و گویند خیر و شر و کفر
و ایمان و هر فسادی که در عالم واقع شود از فسق و فجور و فواحش جمله خدا آفرید فعل
وی بود و بقضا و قدر حاصل شود و در ارادت و مشیت خدا باشد و بنده بهیچ چیز قادر نیست
و قدرت بنده را هیچ تاثیر نیست الا اسم اینی از ایشان که گویند فعل بنده بتقدیر خدا و قدرت
بنده حاصل شود و امثال این بسیار یاد کردیم بدانکه در کتاب یکی از مفسران ایشان دیدم
که گویند اگر کسی خدا را در خواب ببیند با نور و جمال و تازه روی و نیکو حال چنانکه پندارد
که با او الفتی دارد همچنانکه در خواب دیده است در ظاهر ببیند و اگر ببیند که خدا در کوی
یا محله یا سرایی در میان قومی فرود آمده است دلیل باشد بر آنکه ایشان مظلوم باشند
و نزدیک بود که نصرت یابند و خصم را مقهور کنند و اگر اهل آن دیار ظالم باشند
دلیل بود بر آنکه وقت انتقامست و ضعیف و مخذول شوند و اگر خدا را بصورت برادر
یا عم یا خال یا یکی از خویشان ببیند آن شفقت و فضلی باشد که خدا بدیشان خواهد
و اگر ببیند که نماز میکند یا تسبیح میگوید آن مغفرت و رحمت باشد آنرا که دیده باشد و اگر
در غزا ببیند در آن غزا شهدا و صلحا بسیار کشته شوند و این کفر و زندقه است اما آنچه
در حق انبیا و رسل گفته اند اول در حق آدم ع گویند که حوا چون حامله شد و شکمش
بزرگ گشت و هرگز مثل آن ندیده بود ابلیس بیامد و گفت نمیدانی که آنچه در شکم
تست بهیمه است یا آن و از کجا بیرون آید از راه چشم یا گوش یا بینی جواب نداد ابلیس

گفت

گفت مترس که من دعا کنم تا او انسانی سلیم باشد و بی آفت بیرون آید و گویند حوا نزد آدم رفت
و گفت شخصی را در خواب دیدم که چنین و چنین گفت و قصه را تا آخر باز راند و گفت من با او عهد
کرده ام که اگر فرزندی آید که در وی نقصانی نباشد نام وی عبد الحارث کنم آدم گفت او شیطان است
از وی بر حذر باش گویند چون فرزند بوجود آمد نامش عبد الحارث کرد و این آیه فرو آمد که
فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عما یشرکون حماد بن سباط گوید از سدی که چون
فرزند بوجود آمد ابلیس آمد و گفت فرزند را بنده من نام کن و گرنه او را بکشم آدم گفت یکبار
فرمان تو بردم و مرا از بهشت بیرون کردند من این نام بر او ننهم و نام فرزند عبد الرحمن کرد
ابلیس او را زهر داد و بکشت و چون فرزند دیگر پیدا شد باز ابلیس آمد و گفت او را
بنده من نام کن باز آدم اجابت نکرد و نام او صالح کرد ابلیس او را هم بکشت و چون فرزند
دیگر آمد ابلیس گفت اگر او را بنده من نام نکنی وی را نیز بکشم آدم نام او عبد الحارث کرد و این
آیه در حق آدم فرود آمد که هو الذی خلقکم من نفس واحدة الی آخره بدانکه ایشان اثبات کردند
که آدم و حوا بعد از توبه شرک آوردند و حال آنکه خدا میفرماید ان الله اصطفی آدم
تا آخر و خدا توبه ایشان را از خوردن گندم یاد کرد و از شرک یاد نکرد پس ایشان را
لازم شود که گویند اگر توبه کردندی از شرک خدا یاد کردی چنانکه از اکل گندم یاد کرد
اگر کسی این اعتقاد دارد او را از اسلام بهره نباشد و گویند آنکار حق کرد و وفا
بعهد ننمود و رجوع بمعصیت کرد و حماد بن سلمه گوید از علی بن زید از یوسف بن مهران

از ابن عباس که او گفت چون آیه دین فرود آمد رسول گفت کسی که انکار کرد آدم بود
خدا ذریت او را از پشت او بیرون آورد و جمله را براو عرض کرد شخصی در میان ایشان بود که نور
از او میدرخشید آدم گفت بار خدایا این کیست گفت پسر تو داود پرسید که عمر او چند است جواب آمد
که صد و چهل سال گفت خدایا عمر او زیاد کن خدا گفت از عمر خود ببخش باو بخشید آدم چهل سال
از عمر خود بدو بخشید و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم بگذشت ملک الموت بقبض کردن
روح او آمد آدم گفت چهل سال دیگر از عمر من مانده است عزرائیل گفت نه بپسر خود داود بخشیده
آدم انکار کرد آنگاه خدا از داود چهل سال باز ستد و بآدم داد و هم در این معنی از سعید بن
ابی بکر روایت کنند که محمد ابن عمر از ابو هریره مثل این روایت کند که رسول گفت که خدای تعالی
آدم را بیافرید و روح در او نفخ کرد پس هر دو دست فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام
میخواهی بگیر گفت دست راست اختیار کردم خدا دست باز کرد صورت آدم و ذریتش
در وی بود و اجل هر یک بر پیشانی او نوشته آدم عمر خود را هزار سال دید و در ذریت
خود قومی یافت نورانی گفت یا رب ایشان کیستند ندا آمد که انبیا اند از نسل تو
و ایشان را برسالت فرستم و نور داود که در میان نورها روشن‌تر بود بنظر آدم در آمد و چون
عمر او مشاهده آدم شد گفت بار خدایا عمر او کوتاه است گفت چنین نوشته شد گفت از عمر من شصت سال
کم کن و بر عمر او افزای فرمود که چنین کردم و چون نهصد و چهل سال از عمر آدم بگذشت ملک الموت
آمد گفت تعجیل مکن که شصت سال دیگر از عمر من مانده گفت نه بفرزند خود داود بخشیده

ادم

آدم انکار کرد از بهر این فرزندان او نیز انکار کنند و از آن وقت باز گواه و قباله بنهادند رسول
بکربیت و گفت انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا این حدیثها اگر چه بعضی الفاظ مختلفند اما در معانی
متفقند که آدم انکار کرد و بعهد وفا ننمود و امانت نگاه نداشت و در مکابره مبالغه کرد و تکذیب
خدا و ملائکه نمود و مثل این در حق شیاطین گفتن روا نباشد فکیف که در حق آدم صفی
اما چون اعتقاد باسلام نباشد هر چه خواهند توان گفت و گویند ذریت آدم در دور
میثاق با خدا نفاق کردند و روایت کنند که چون خدا آدم را از بهشت بیرون کرد
پیش از آنکه بزمین رسد بزند دست راست بر جانب راست او فرود آورد و ذریتی
از آنجا بیرون آمد مانند در و لؤلؤ ابیض و ایشان را گفت در بهشت روید برحمت
من و دست چپ بجانب چپ آدم فرود آورد و ذریتی بیرون آمد سیاه و گفت
ایشان در دوزخ باشند و من باک ندارم و گویند معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین
واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال اینست و بعد از آن ایشان را گفت الست بربکم
اصحاب یمین باعتقاد گفتند بلی و اصحاب الشمال بنفاق گفتند بلی در اخذ میثاق
اختلاف کردند بعضی گویند در زمین و برخی گویند در آسمان و همچنین روایت کرده‌اند کنند
از سعد بن عبد الحمید که از عمر پرسیدند که معنی آیه واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم بر پشت آدم
واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى چیست گفت از رسول شنیدم که گفت خدا دست راست

فرو مالید و ذریت آدم را بیرون آورد و گفت اینها را از بهر بهشت آفریدم و برای عمل صالح
و دیگر دست چپ بر پشت آدم مالید و از انجا ذریتی بیرون آورد و گفت اینها را از بهر دوزخ
آفریدم و برای عمل طالح مردی گفت یا رسول الله پس عمل ما چه فایده دارد گفت خدا چون بنده را
از اهل بهشت آفریده باشد او را بر عمل اهل بهشت دارد و چون از اهل دوزخ آفریده بود او را بر عمل اهل دوزخ
دارد بدانکه این قوم در حدیث اصول مذهب خود اثبات کردند اول تشبیه که خدا دست راست
و چپ دارد دیگر جبر که خدا کفر در یکی آفریند و در ازل تقدیر کند و کفر از او خواهد و او را قدرت
بر ایمان ندهد و ایمان از او نخواهد و ابد در دوزخش کند و او را عذاب فرماید دیگر آنکه روا باشد
که خدا عبث کند و انبیا و رسل بقومی فرستد که کفر در ایشان آفریده باشد و کفر خواهد و هرگاه
که ایشان را بر عمل کفر داشته باشد و قدرت ایمان نداده و نخواهد که ایشان هرگز ایمان آورند
انبیا و رسل گوید بروید و این قوم را بگوئید که اینچه در ایشان آفریدم انکار باشند و عمل کفار
که من در ایشان آفریدم نکنند و اگر کنند شما ایشان را بکشید اقتلوا المشرکین کافة
و مال و زن و فرزندان ایشان بر شما حلال کردم و در قیامت ایشان را ابد در دوزخ کنم هر که را
ذرهٔ عقل باشد داند که در این صورت مرسل و مرسل الیه جاهل باشند نه مرسل چنین
صانعی را شاید و نه مرسل چنان رسولی را و هر که این جایز دارد او را از اسلام هیچ نصیب
نباشد تعالی الله عما یقولون الکفره وگویند نوح ع خمر خورده بود و مست خفته عورتش
مکشوف شد و حام بدید بخندید و برادر دیگر خود سام را خبر کرد و سام چون آن بدید دامن جامه را

فرو

فرو کشیده عورت پدر را بپوشانید چون نوح ع بیدار شده از آن حال خبر یافت
بر سام دعا کرد و گفت فرزندان حام بندگان تو باشند سبحان الله امیر المؤمنین علی ع از رسول الله
صلی الله علیه روایت میکند که خمر حرام بوده است بر جمله انبیا و نوح که رسول بود خمر خورده باشد بدان
شابه که عورتش مکشوف گشت و خلق ببینند عجب ببین که چه افترا میکنند و ابن سمین ابو حاتم الرازی از ذهاک
شافعی در کتاب الزینه نقل کرده است از اصحاب ابو حنیفه که گویند نوح ع دعوی باطل کرد بر خدا و گواه
داد که کنعان از اهل منست خدا با نوح عتاب کرد و او را پند داد و حکم کرد بر جهل نوح آنگاه
نوح ع توبه و استغفار کرد و خدا قبول کرد چنانکه نوح گفت وان لا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین
و این چنان بود که خدا وعده داد که قومش را هلاک کند و اهل نوح را از جهان برهاند چون
نوح بکشتی در آمد و اهل خود را بکشتی برد خدا را گفت که کنعان از اهل منست و ظن او آن بود که کنعان
از جمله اهل است و او از کافران بود و هلاک شد و از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت نوح
دعا کرد و خدا قوم او را هلاک ساخت آنگاه نوح از آن دعا پشیمان شد و پانصد سال بگریست و بعد از
آن نام او نوح کردند و پیش از آن نام او عبد الله بود وهب گفت پناه میبرم بخدا از فعلی که عاقبت
آن ندامت باشد و پدر شما نوح خشم گرفت پشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود نداشت قومی از صوفیان
گویند که نام نوح یشکر بود و بعضی گویند سکن بن الملک او بر سگی زشت بگذشت و گفت عظیم سگ
زشتی است آن سگ بآواز آمد و گفت عیب نقاش میکنی نوح معلوم شد که خطا کرده است از نوحه آمد

و او را نوح کشته بود گفته این حکایت بر خلاف قرآنست اول آنکه چند جا در قرآن میگوید که ولقد
ارسلنا نوحا الی قومه و دیگر میگوید یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا این دلیل است بر آنکه قبل از آنکه دعا کند اسلام
او فوج بوده و جای دیگر میفرماید که انا ارسلنا نوحا الی قومه پس باطل باشد که بعد از طوفان او را نوح
گفته باشند و دیگر آنکه بدست نوح از دو حال بیرون نبود یا قوم مسلمان بودند و نوح دعای هلاک کرد
یا کافر اگر مسلمان بودند این کفر عظیم باشد که نوح که یکی از مرسلین است دعا کند تا عالم را طوفان کرد
و چندین هزار مسلمان هلاک شوند و اگر کافر بودند نرفت بر که پیغمبر خدا نزد دست خود و بر هلاک اعدای
خدا دعا کند و خدا میفرماید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و در این صورت پناه میگیرد نوح از کسی که
خدا او را برگزیده باشد و فعلی کند که عاقبتش نیک است بدانکه این قوم را عادت است که پیغمبران خویش
و معجزات ایشان را در رسل و دیگر بنده گویند و غرض ایشان آنکه اگر کسی گوید که منعقد مال ایشما ز دلالت دیگر کردند بت
پرستیدند ایشان گویند پیغمبران بزرگ و از ایشان هم صادر شده و اخبار در این معنی وضع کرده اند یکی از آن
قضایا ایشان ظاهر شود و گویند که ابراهیم چون شب در آمد و ستاره زهره بدید گفت این خدای
منست و چون ماه بر آمد از آن برگشته گفت این است خدای من و چون آفتاب را دید گفت این بزرگتر است
این خدای منست و ابراهیم در آن حالی مشرک بود و خدا ابراهیم را برفت والعجب که مشرکان بت پرست
گویند که ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و همچنین گویند و لئن سألتهم من خلق السموات والارض
لیقولن الله و دیگر از ایشان پرسی که آسمانها و زمین را که آفریده گویند خدا و حضرت
ابراهیم خیال

ابراهیم خیال کند که زهره یا قمر یا شمس خدای اوست پناه بخدا باید گرفت از امثال این اعتقادات
و گویند ابراهیم شک کرد در آنکه خدا قادر است بر مرده و زنده کردن یا نه و از برای این گفت رب
ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یعنی بمن بنمای که مرده چگونه زنده میکنی گفت
خدا که تو باین ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دلم را اطمینان حاصل گردد و بر صحت این
تاویل فاسد حدیث وضع کرده اند زهری روایت کند از ابو سلمه از ابو هریره از رسول که گفت
من اولی ترم از پدرم ابراهیم و گفت رحمت بر لوط باد که او پناه گاه یافت و گفت لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و رسول گفت اگر مرا آن میخواندند که یوسف را
میخواندند هر آینه اجابت میکردم بدانکه در این حدیث چند کفر بر انبیا در بست اسناد کرده اند
اول آنکه ابراهیم شک کرد در آنکه آیا خدا قادر است بر مرده زنده کردن یا نه دوم آنکه خدا به او گفت تو
بدین ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم دلم ساکن شود چون سکون دل نباشد ایمان درست نبود
و دیگر گفت من بدین ایمان دارم دروغ گفته باشد سیم آنکه گویند که رسول گفت من اولی ترم
از پدرم ابراهیم یعنی ابراهیم شک کرد در قدرت خدا پس من اولی ترم که شک کنم پس رسول الله صلعم
در قدرت خدا شک داشته باشد چهارم آنکه رسول گفت خدا بر لوط رحمت کناد که چون او را قوت
و پناهگاه بود گفت ندارم دروغ گفته باشد که ندارم و آنکه خدا از قوم لوط گفت لو ان لی بکم قوة
او آوی الی رکن شدید لوط حذف کند و او را قوت این بود پنجم آنکه رسول گفت اگر مرا آن

خواهند که یوسف را خواهند من اجابت کنم یعنی آنکه یوسف را بزنا خواهند نه اگر مرا خوانند [illegible]
کردمی و از زنا احتراز نمودمی پس یوسف به تراز محمد صلعم باشد که از زنا احتراز کرد و رسول گفت من نکنم
و خدای تعالی پیغمبر را میرهاند ان کیدکم عذابه تقیکم زهی مفتول شقی که در حق انبیا و رسل این اعتقاد دارد
روایت کند از عکرمه که او گفت ابن عباس از رسول صلعم نقل کرده که ابراهیم سه دروغ گفته است
و خدا او را مواخذه نکند اول آنکه بتان را شکست چون از او پرسیدند که که کرده است گفت بت
بزرگ دوم آنکه نظر در نجوم کرد و گفت من بیمار خواهم شد سیم آنکه گفت ساره خواهر منست
و زنش بود به آنکه پیش هر که درست که رسول خدا سه دروغ گوید زیرا که از سه هم روا باشد و چون دروغ گوید
معصوم نبود و قول او اعتماد را نشاید پس فرستادن رسول بخلق عبث باشد چه قول او برای قبول حجت
نیست و این سخن از این طایفه بیانست چه عجب که غلطی از شاگردان ابوالحسن اشعری که میگویند دروغ بر خدا
جایز است بر انبیا بطریق اولی پس اعتماد نه بر قول خدا باشد نه بر قول رسول تعالی الله عما یقولون
الکاذبون بدانکه آنچه گویند که ابراهیم اعتقاد کرد که زهره خداست دروغ میگویند بلکه قوم زمان
ابراهیم بعضی زهره را سجده میکردند و برخی مشتری و جمعی ماه و زهره و آفتاب را و ابراهیم چون
کواکب را بدید بطریق انکار گفت هذا ربی بلفظ استفهام یعنی این خدای منست
و غرض او تنبیه خلق بود و آنچه خدا ابراهیم را گفت که بمن بنما که چون مرده زنده میکنی
و خدا گفت که ایمان بآن نداری گفت بلی اما میخواهم دل مطمئن را گفت و ابراهیم

را یقین بود

را یقین بود که قادر است اما از برای آن طلب این معنی کرد که خدا او را خبر داده بود که
یکی کسی را خلیل و دوست خود خواهم گرفت که علامتش آن بود که مرده را بدست او
زنده کنم ابراهیم را در خاطر آمد که کاش آنکس که خدا خواهد او باشد و آنچه گفت
اولم تؤمن قال بلی یعنی ایمان دارم بآنکه تو قادری بر احیای موتی لیکن میخواهم که دلم را
یقین حاصل شود که خلیل تو من خواهم بود یا دیگری و آنکه گویند رسول صلعم گفت که ابراهیم
سه دروغ گفت این محال است هرگز رسول این نگوید و سخنان وی هر سه راست بود اما
آنچه گفت بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون شرط کرد که اگر ایشان سخن توانند گفت
بزرگ ایشان کرده است و غرضش تنبیه کفره بود که چون بتان جماد اند و سخن نتوانند گفت
و حرکت نتوانند کرد ممکن نیست خالقی را شاید و آنچه گفت من بیمار خواهم شد خدای تعالی او را
بر اسرار نجوم اطلاع داده بود چنانچه فرمود وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون
من الموقنین و آنحضرت ستاره میدانست که چون آن ستاره به درجه طالع ابراهیم میرسید رنجور
میشد و چون نظر کرد و آن ستاره را قریب به درجه طالع خود دید گفت انی سقیم یعنی من این
ساعت رنجور خواهم شد و آنچه گفت که ساره خواهر منست بنا بر آیه انما المؤمنون اخوة چنانچه مردان مؤمن
برادر یکدیگرند و زنان مؤمنه خواهران مردان را و ساره دختر عم ابراهیم بود و خاله زاده وی نیز
بود و خواهر حضرت لوط نیز بود و از جهت قرابت ایمان گفت خواهر منست و حدیث عکرمه از ابن عباس

در غمت وگویند موسی ع عصیان کرد قبطی را بنا حق کشت وگفت این فعل شیطان بود و نزد ایشان موسی شیطان
هیچکدام را قدرتی نیست بلکه قتل آن قبطی بفعل خدا بود و ما ایشان را گوییم که حال خالی نیست که آن قبطی
کافر بود یا مؤمن اگر مؤمن بوده باشد پیغمبر خدا مؤمن را بکشد و خدا میفرماید که هر که مؤمنی را بکشد
بعمد همیشه در دوزخ باشد و نیز قصاص از موسی نخواستند پس لازم شود که خدا در قیامت قصاص قبطی
طلبد و اگر نطلبد ظلم باشد و اگر گویند که چون قبطی کافر بود چرا گفت هذا من عمل الشیطان گوییم اشارت
موسی بفعل خویش نیست بفعل قبطی بود یعنی فعل قبطی فعل شیطان بود و او کافر از اینجهت او را
کشتم و از سفیان بن عیینه روایت کرده اند از زهری و از ابن عباس از کعب الاحبار که موسی مردی غیور
بودی و زود خشم گرفتی چون از مناجات باز آمد جمعی از قوم او گوساله پرست شده بودند چون آن را
بدید لوحی که وحی خدا بر آن نوشته بود بر زمین انداخت و لحیه هارون گرفت و بر کشید و هارون را
گفت با ایشان خیانت کردی و با ایشان موافق شدی و در گوساله پرستیدن شریک ایشان گشتی هارون بگریست
و گفت مرا بخواستند کشت و چون موسی گریه هارون را بدید خشمش ساکن شد و دانست که بد کرد گفت رب اغفر لی
ولاخی پس آنکه در این موضع اثبات کرده اند که هارون مرتد شده و گوساله پرستیده و دیگر اثبات
خطای موسی دیگر موسی خطا گفت کفر باشد و مرسل چگونه کفر گوید و اگر راست گفته هارون گوساله پرست شده باشد
و از این هر کدام که مسلم دارند کفر است و گویند چون ملک الموت بقبض روح موسی آمد بی دستوری در خانه
در آمد موسی گفت تو کیستی که بی اذن در آمدی گفت من عزرائیلم و مرا بقبض روح تو فرستاده اند موسی گفت

از او انتقام

من رسول خدا ایم در این باب هیچ وحی بمن نیامده است و مرا از این معنی خبر نداده اند و خصوصیت فساد دیگر
لطمه زد و چشم ملک الموت کور شد و گویند این معنی را حسن بن ابی ... روایت کرده از حماد بن سلمه از ابو هریره
که رسول گفت ملک الموت بظاهر پیش خلق آمدی تا موسی چشم او کور کرد و وی شکایت نزد خدا
رفت خدا گفت برو و با موسی بگو که دست بر پشت گاوی نهد و بعدد هر موی که در زیر دستش آید
هزار سال او را عمر دهم و چون ملک الموت پیغام بگزارد موسی گفت بعد از آن چه باشد
گفت موت موسی گفت پس آن عمر نخواهم و عزرائیل چیزی به مشام موسی داشته روح او قبض کرد
و از آن وقت باز ملک الموت از شرمساری پنهان نزد خلق می آید تا نکشند در این
خرافات و فساد اعتقاد در حق انبیا از چند روی است اول آنکه موسی مطیع فرمان حق نشده
آنکه لطمه زد و چشم ملک الموت کور کرد بنا بر این لازم آید که عزرائیل روز قیامت از موسی قصاص طلب
کند و خدای تعالی حق او را از موسی بستاند و موسی با یک چشم بماند و دیگر گویند از آن وقت باز
پنهان پیش مردم میرود مگر میترسد که دیگران چشم او نیز کور کنند یعنی که هر که بقیامت ایمان دارد
چنین دروغها بر انبیا نه بندد و از قتاده بن دعامه که از جمله روسای معتزله است روایت کنند که
چون زلیخا قصد یوسف کرده در خانه بست یوسف نیز عزم فجور کرد ناگاه یعقوب را دید انگشت
بدندان گرفته و میگوید یا یوسف تو را از انبیا میشمارند و تو قصد فجور میکنی و از سفیان بن عیینه روایت
کنند که گفت یوسف قصد فجور کرد و با زلیخا در موضعی نشست که مردان با زنان بقصد صحبت در آنجا نشینند

و بروایت دیگر چنین در میان قوم‌های انگشت که مرد در وقت مجامعت با حلال خود نشنید و این حکایت
جمله در تفاسیر یاد کرده‌اند و این قوم جنس را از یاد و بدلت آیات قرآن اکتفا کنند و بر انبیا در بند بند
د گویند مذهب اهل سنت و جماعت است هر که خلاف این گوید او را زندیق و بستهٔ خدا خوانند در حق داود
گویند که زن اوریا را برهنه دید که غسل میکرد و بروی عاشق شده و اوریا از اصحاب داود بود
و داود چنانچه شنیده اوریا را بغزا فرستاد و فرمود که در پیش تابوت سکینه برود و در شرع ایشان
چنان بود که هر که در پیش تابوت داشتندی بازگشت نبودی تا ظفر یافتی یا کشته شدی
و چون اوریا در پیش تابوت بغزا رفت کشته شد و داود زن او را بخواست و خدا دو ملک
بفرستاد تا داود را تنبیه کردند و داود بگورستان رفته اوریا را ندا کرد و هفتاد بار اوریا
نام جواب داد و گفت کدام اوریا که مرا خوانی داود گفت اوریا ابن حنان گفت چه کار داری
داود گفت مرا حلال کن اوریا گفت از چه داود گفت زن تو را دیدم و عاشق شدم و تو را بغزا
فرستادم تا کشته شدی و زن تو را خواستم اوریا هیچ جواب نداد داود میگریست تا آنگاه که توبه
اش قبول شد و این قصه در تفسیر هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب یاد کرده بگریه و بیری قوم
و غلطه ... تا کلمات کم بینی و ... خلیفهٔ خدا را که در شان اوست این آیه یا داود انا جعلناک فی الارض
خلیفه گویند که بر زنی عاشق شد و قصه کلی از مستان ... و او را بکشت و زن او را
بخواست و اگر ... شیوخ ایشان مثل شیخ ابو سعی یا ابو علی ... یا ابو سعید ابو الخیر که ...

محمدزادی

خود را ادنی آن ساختند اند اطلاق کنند کوتاه که زن یکی از مریدان مسلمان دیگر را بدین طریق بگذارد
گویند کافر است و خونش مباح که در حق دیگران اعتقاد دارد و چون ایشان در حق انبیا روا میگویند
اعتقاد اهل جماعت و سنت نیست و رد و رفض و در حق سلیمان گویند که بجز پادشاه جزایر بود بغزا رفت و ملک
آن جزیره را صیدون نام ... دختری اسیر کرد و بعد از مدتی آن دختر از سلیمان درخواست که بر او پدرش را
بر زند بر صورت پدر دختر تا بآن مستانس شود و چون سلیمان دختر را اعظم دوست میداشت
فرمود تا مثلی از او بر صورت او بنهند و دختر آن تمثال را پیش میداد و بر وی خویش بر او سجده
می برد و سلیمان ندید و منع نمیکرد و چون سلیمان ... دختر سجده آن صورت کردی دیگر کسان
وی نیز با آن امر قیام نمودندی و چهل روز بدین صفت بسجدهٔ آن صورت کردند که سلیمان نمی‌دانست
بعد از قصه دراز میگویند که ملک سلیمان بسبب انگشتری بود و هر گاه سلیمان بقضای حاجت رفتی انگشتری را
پیش زنی آمنه نام نهادی روزی بقصد استراح میرفت و بطریق معهود انگشتری به آمنه بنهاد و در شب یک
دیوی صخر نام آمد و با آمنه گفت که انگشتری بمن ده و آمنه پنداشت که سلیمان است انگشتری بدو داد و چون سلیمان
باز آمد و انگشتری طلب کرد زن گفت بتو دادم سلیمان گفت از خدا بترس من تو را امین دانستم
و می خیانت میکنی زن گفت تو از خدا بترس و چیزی که بستهٔ دیگر مطلب و در این اثنا سلیمان
دیو را دید بر تخت او نشسته چون قوت ملک بر او نبود بگریخت دیو چهل روز برجای سلیمان نشست
سوای آن ایام که در خانهٔ او بت پرستیده بود ... بعد از چهل روز قوم پیش آصف برخیا رفتند

وگفتند ای دنی حضرت سلیمان را چه شده است که حکمهای عجیب و غریب میکند خود ساکت بی دخل گفت من نیز
حیران مانده‌ام و منکر این حکم هم پیش زنان رفته دیده‌ام از ایشان تفحص کنید چون قوم شرط بجنس بای
آوردند زنان گفتند ما نیز عجیب مانده‌ایم که پیش از این که ما را حیض بودی سلیمان با ما نزدیکی نکردی با
در این زمان در حیض ما را [illegible] دو صحرا چون این حال معلوم شد دانستند که او را خورشید رفت
و انگشتری را بدریا انداخت و خود نیز بدریا فرو رفت و سلیمان نیز چون لشکر صحرا بگرفتند [illegible] خود
خود را با جرت با و داد مقرر آنکه چون هزار ماهی بگیرد دو ماهی بوده بود و چون هزار ماهی گرفته
دو ماهی بوده داد سلیمان یک ماهی را به قفس بفروخت و پیش خود برنهاد و موج قفس را در
ربوده و قفس دیگر با آن و سلیمان آن ماهی دیگر را برداشت و در خانه پیرزنی که شب بدانجا بیتوته کردی
رفت و پیرزن را گفت که این ماهی را بریان کن و عجوزه چون شکم ماهی بشکافت انگشتری را دید سلیمان
خبر کرد سلیمان آن را دید بشناخت بر گرفت و خدا را سجده کرد آنگاه از آن خانه بیرون آمد و بر
هر درختی که میگذشت [illegible] و سلیمان را سجده میکردند بعد از آن سلیمان دیوان را فرستاد
تا صخر را آوردند و فرمود تا سنگی همچون حوض کندند و صخر را در آنجا کرده و سنگی دیگر بر سر او نهادند
و بخاتم خود مهر کرده در دریا انداخت و گفت ای صخر تا روز قیامت بدانکه چون اینکه تأمل
کنی معلوم شود که هیچ فرقی از دو جنس نیست که نکرده چون زنا و شرب خمر و نفاق و دروغ و فسق و طمع در
زن مسلمان و سجده صنم و [illegible] و وطی در زنان نه بسیار از جهت [illegible]
گفته‌اند

نگفته که دیو با آدمی چگونه وطی کند و اگر این ممکن بودی کسی دختر بکر یا زن شوهر نداشت بی بکر و دختر
بکر در عالم نیافت شده نعوذ بالله من اقوال الکافرین و الفاسقین و بنا بر همین حدیث و بنابراین است
که شخص از آن جماعت در دیو بوجود آید و مستوجب ملامت نباشد و نگوید که از دیو پیدا شده و [illegible]
عزل انبیا آمده است روایت کنند از ابوالقاسم ابن عبدالرحمن که خدا چون موسی را
برسالت فرستاد موسی گفت خدایا تو پروردگار بزرگی اگر خواهی همه خلق اطاعت تو کنند و اگر خواهی
عصیان ورزند وحی آمد که ای موسی آنچه من کنم از من نپرسند موسی دیگر این سخن نگفت و چون عزیر
مبعوث شد بعد از آنکه تورات بآسمان برده بودند باز بر او نازل شد و یهود او را پسر خدا
گفتند که عزیر پسر خداست و چون عزیر جاه و منزلت خود بدید در قدر سؤال کرد چنانکه موسی
کرده بود خطاب آمد که آنچه می‌کنم نپرسند عزیر بر آن نیستاد و بار دیگر پرسید خدا گفت یا عزیر تو را
که از آنکه شد باز آی یا [illegible] از بار دو زن کنی گفت خطاب آمد که چنانچه [illegible] هم [illegible]
که از قضا و قدر می‌سؤال کنی و من تو را باین سؤال بعذاب الیم نکنم اما نام تو را از دیوان
انبیا محو کنم که بعد نام عزیر را از جریدهٔ انبیا محو کرد و حال آنکه عزیر رسول بود و در این حکایت
از محمد ابن زبیر نقل کرده‌ام و او روز یکشنبه ۲۰ ربیع الآخر سنه تسع و ستین [illegible] در مسجد
[illegible] این حکایت املا کرد و خلق بسیار از او نوشتند ای عجب اگر [illegible] خواهد که یکی از ملک خود برگزیند
که بر احوال رعیت مطلع باشد البته عقل ملک اقتضا آن کند که کسی را برگزیند که داند که در کل احوال

انکار کنند که رفتار ملک در آن بیابان واگر بخلاف این بود که بنده مردم او را عاقل و بزرای پادشاهی بستودندی
باری تعالی مالکت از ازل بملک ایشان اشارت کرده ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین آنگاه یکی را برگزینند
دیگری فرستند که فرمان او برد و نه مثل از دیگران انبیا رحمه کنند تعالی الله عن اقوال الظلمه روایت
کنند از ابن عباس که عیسی گفت خدایا اگر کاس موت از کسی باز داری از من باز دار و گویند عیسی ع
از مرگ سیری روی ندادی و دشتی و از آن ترسیدی اندیشه میشد بود اصحاب ابو حنیفه گویند که چون
عیسی را بآسمان می بردند مست بود از نبید ابو حاتم رازی این حکایت را در کتاب الزینه یاد کرده است
و گویند یونس ع خشم گرفت چون خدا عذاب از قوم او برداشت و از میان ایشان بیرون رفت بیعت ابا
کرد خدا در زمین و باری تعالی چهل روز او را در شکم ماهی نگه داشت تا آنگه که توبه کرد پس ماهی او را
بیفکند تا او را بر صحرا انداخت و خرافات چند که گویند که بسی از ایشان این سؤال کرده اما در
حق رسول ع قومی از سه جهان گویند چهل سال بر دین جاهلیت بود و چون خدا خواست که او را
برسالت فرستد دلش بر دریچه را گشادند چنانکه فرموده ووجدک ضالا فهدی و گویند رسول ص دختر عتبه را که زن
زید بن حارثه بود بدید و عاشق شد و زید طلاق داد رسول او را بزنی خواست و عامه ایشان گویند
که زید مظلوم است که زن را بکره طلاق داده و گویند زید باز پیش رسول ص آمد تا طلاقش دهد رسول
گفت طلاقش مده این آیه آمد که واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله
وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه و گویند باطن رسول بخلاف ظاهرش بود

نیز از باطل

نیز در باطن میخواست که طلاقش بدهد و بظاهر خلاف آن میگفت تا خدا آیه فرستاد و باطن رسول را بر خلق
ظاهر ساخت و برای تاکید این زندقه حسن بصری که امام معتزله است روایت کنند که هیچ آیه بر رسول نیامد
سخت‌تر از این آیه اگر رسول چیزی از وحی پوشانیدی این آیه را ظاهر نکردی و این حکایت
بجهت آن آورده تا ثابت کنند که رسول را ظاهر بخلاف باطن بود و ایشان را یکی از دو چیز لازم
آید یا نفاق رسول یا تقیه و نزد ایشان نفاق است و از جمله کفرها که بر رسول بندند یکی
آنست که گویند روز جمعه نماز صبح میگزارد و بعد از حمد سوره والنجم میخواند چون بدینجا رسید
افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان بر زبان وی انداخت که تلک الغرانیق
العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان معبود بزرگوارند ایشان را شفاعت است امید داریم
و گویند چون مشرکان شنیدند که کفر گفت و چیزی بر قرآن افزود که نه از قرآن بود سجده کردند و صحابه
با وی جمله سجده کردند بدانکه این زندقه که ایشان وضع کرده‌اند از سه وجه باطل است اول
آنکه تلک الغرانیق العلی کلمه کفر است و هیچ مسلمان نگوید که توبه از کفر لازم سجده بر خیزد دوم
آنکه رسول فرموده است که هیچ چیز بدتر از نکبت نباشد از آنکه نماز کنند و رسول ص مع جلالت
قدر هرگاه شیطان در نماز کفر در قرآن او اندازد و سلطان دارد که در وحی بر کفر در قرآن
او اندازد و مردم فرا گیرند القای کفر در این صورت سهل است چه در نماز که مناجات با خدا
المصلی یناجی ربه و این صورت ممکن باشد در حالت وحی بطریق اولی پس بنا و ابی بر قرآن اعتقاد نباشد

سیم دیگر ایشان دعوی کرده‌اند که رسول گفت شیطان از سایه عمر میگریزد و بی‌ادبی رسول را از خدا چندان ترفیع
و بزرگواری نیافته که عمر را زیرا که شیطان از سایه عمر بگریزد اگرچه عمر جنب باشد و در نماز کفر در قرب رسول
اندازد بی‌ادبی نه شود ابهتانی عظیم بدانکه بر هیچ عاقل که تأمل کند پوشیده نماند که دعوی بیجای ایشان باطل
و محال و موضوع است اما عادت این قوم چنانست که هر چیز که با بنده از افعال شنیع که معاویه اعراض باشد
زیاده از آن وضع کنند و بر رسول دانند مصوبی بندند در احتراز از کفر و غیران نکنند و اگر
کسی بر ایشان گرفت کند که بنده از رسول دانند نیز زنهار که از این بوجود آمد است نعوذ بالله من
المفتریات الفتری و موضوعات بلایا رسانیدند که سبب قتل امیر المؤمنین و اولاد امجاد او
بر اهل اسلام واجب کردند و بعد او آوردند و گویند روزی عمر نماز بامداد کرد و چون سلام باز داد
گفت ای قوم نماز اعاده کنید که من جنب بودم بنا بر این ممکن باشد که اگر ناوقت جنب نماز کرده باشد

و به بادی پیامبر چنانکه این بار و سهو امور شرعی بر نبی دانند نزد ایشان بد نیست پس این زندقه وضع
کرده‌اند تا اگر کسی اعتراض کند که بنده چون جایز نیست که رسول در نماز سهو کند و بر زبان راند چه از ادا
که عمر سهو در جنابت نماز کند و از جمله دروغها که بر رسول بندند یکی دیگر این است که گویند رسول
اهل مدینه را دید که اصلاح نخل میکردند پرسید که چه میکنید گفتند اصلاح نخل میکنیم فرمود که برم فرمود که
نافع نباشد ایشان ترک آن کردند آن سال خرما ناکس شد اما دانچه شد بهتر بود در رسول پرسید که
چرا ثمره نخل کم شد گفتند تو فرمودی که اصلاح مکنید ما ترک کردیم از بهر آن ثمره کم گشت گویند رسول گفت انتم

بامور دنیا

بامور دنیا از من عالم‌ترید پس رسول ایشان را چیزی فرمود که آن موجب فساد حال ایشان بود و خدا فرموده
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین پس ابطال رحمت ایشان باشد وفا و آنکه چه توقع اهل مدینه خوبیست
و مال چون خرما انه کی باشد در زحمت باشد و نیز خدا میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
دیگر دروغی که رسول بدیشان گفت از دو حرف بود چگونه فساد باشد و دیگر از فواحش که بر رسول بندند نسبت
دگو بنده رسول مزاح بسیار کردی بدانکه هزل و مزاح لایق هیچ مسلمان نیست الا که وقع و مهابت تنقیص
بر دچگونه نسبه بسیار روا داری مزاح کند و از جمله هذیانات که گویند دیگر است که رسول بر زنی گذشتی
ایستاده بود و آن حضرت از عقب او در آمد و دستها بر چشم او نهاد و او را از جای خود برکشید و گویند که
روزی زنی را گفت که در چشم شوهرت سفیدی دیدم زن غمگین گشت چه پنداشت که با آن چیز نخواهد عیب
باشد و گویند که روزی پیره زنی پیش رسول آمد و گفت که کدام عمل است که بآن بهشت توان رفت رسول فرمود
که پیر به بهشت نرود پیرزن غمگین گشت و گویند که روزی کمانه یکی از انصار رفت و او را طفلی بود و مرغ
داشت که بآن بازی میکرد و کودک را با آن دوست بود مرغ او بسته و کودک میگریست رسول خندید و گفت
یا عمیر ما فعل النغیر رسول این میگفت و میخندید و آن کودک چون مرغ زاهد میگریست لا بد خرافات بسیار کرده
و العجب که گویند که چون عمر را زخم زدند مرد بسیار که از جانب او یکبار را نقض کنند و چند کس اکثر نزد عمر
کدام را بعیر میگفت چون بر نفری رسید گفت او مزاح بسیار کند و مزاح کس امامت را نشاید گویم چون مزاح
ملامت وانشاید در رسول راچگونه شاید بدانکه دین قوم که خود را اهل سنت و جماعت خوانند متابعت

ایشان در حق انبیا کرده‌اند بر چهار قسمت قومی گویند که کفر بر انبیا روا جایز نیست و واقع شده و قومی گویند که
جایز نیست اما واقع شده و قومی گویند جایز نیست نه کبیره و نه صغیره و قومی گویند که کبیره جایز نیست اما صغیره
جایز است چنانکه گفته‌اند زیرا که ما پیش از این یاد کردیم که نزد جمهور مذهب جمله کبایر و دروغ گفتن بر انبیا جایز است
و شهرستانی از اشاعره در قصه یوسف گوید که برادران یوسف نبی بودند بعضی حشویه را این اعتقاد است
و الحجة ایشان آن است که یعقوب و یوسف علیهما السلام دروغ در باب [illegible] مسلمانان شده‌اند روا ندارند مگر که بر رسول الله
و ایشان [illegible] با رسول [illegible] هر دروغ و این مرد فعل کسی بود که با او رسول ایمان ندارد و گویند که ابلیس
ملک بود و معلم فرشتگان و همه آسمانها منور از [illegible] نباشد که او در آنجا سجده نکرده باشد و از جمله
مغیره و سعید ابن جبیر روایت کرده‌اند از ابن عباس که رسول گفت که خدا ابلیس را فرستاد تا از
روی زمین مشتی خاک برگرفت و در این حدیث گویند ابلیس رسول بود و در حدیث دیگر گویند که آن
خاک خمیر کرد و جسد آدم ساخت و چهل سال در میان مکه و طایف افتاده بود از روزهای آخرت بعضی هزار روزی
هزار سال دنیا بود و گویند ملائکه بر وی گذشتند و از وی ترسیدند و ابلیس [illegible] و گویند ابلیس
به [illegible] آمد ملائکه را گفت مترسید که این مصنوع خدای سبحانه مجوف است
عجبا که این قوم این ترهات وضع کنند و در تفسیر نویسند و گویند اعتقاد شیطان آن بود که خدا
جسم است نه مجوف و چون ابلیس معلم ملائکه باشد لابد که ایشان هم این اعتقاد داشته
باشند و چون ملائکه که نزد مذهب بهتر از انبیا در [illegible] این اعتقاد داشته
باشند

باشند ممکن باشد که انبیا و رسل نیز این اعتقاد داشته باشند و هر که از ایمان بهره بود این
معنی بر انبیا و رسل روا ندارد و گویند هاروت و ماروت دو فرشته‌اند که خدا ایشان را به زمین فرستاد
تا در میان خلق حکم کنند و زنی بود فاحشه نام او زهره نزد ایشان آمد به داوری و ایشان بر وی فتنه شدند
خواستند که با او فساد کنند زهره گفت آن وقت مطیع شما شوم که اسم اعظم به من آموزانید ایشان
از شور عشق وی اسم اعظم به وی آموزانیدند و آن زن اسم بخواند و به آسمان برآمد و آن ستاره روشن
زهره زانیه است که هاروت و ماروت بر وی شیفته شدند و گویند سهیل عشاره بود که عشر مال از مسلمانان
بستدی و خلق از دست او در رنج بودند خدا او را مسخ کرد و به آسمان [illegible] فرستاد و گویند هر گاه رسول را
چشم بر سهیل افتادی گفتی لعن الله سهیلا ما کان عشارا یعنی لعنت خدا بر سهیل باد که عشر از خلق گرفتی
و گویند روز قیامت موت را به صورت گوسفندی بیاورند و بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند بدانکه
بر هیچ عاقل [illegible] این حکایت پوشیده نیست که فاحشه به [illegible] به آسمان رود و عشار را به آسمان
برده پرنور کنند و به ایشان سوگند خورد که فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم و چون
این جایز و ممکن باشد پس ممکن باشد که هر کواکب فاحشه یا عشاره یا ظالمی باشد که خدا ایشان را
مسخ کرده و منور کرده و زینت آسمانها ساخته باشد پس حال فساق و فجار و ظلمه بهتر از حال
زهاد و عباد و اولیا و اصفیا باشد از بهر آنکه هیچ کس نگفت که فلان زاهد یا عابد
کوکبی شد و فلان کوکب فلان ولی یا فلان صفیست اما هر که تامل کند و به نظر حقیقت

نکرده‌اند که این قبیح و ناسزا که اسناد به ذات باری می‌کنند جمله موضوعات زنادقه است
و اعدای دین نبوی‌اند که به لطایف دفع شریعت کنند تلبیس و مکر این موضوعات نهاده‌اند و آن را با احادیث
و تفاسیر آمیختند و جهال قبول کرده‌اند و آنانکه عالم بوده‌اند دیده‌اند که این ترهات جمله بر خلاف اعتقاد
و مذهب آل محمد است از عصبیت و عداوت آل رسول منع آن نکردند تا عوام تابع ایشان شدند
و حال بر آن انجامید که امروز هر که خلاف این کند او را رافضی خوانند و هر که این اعتقاد دارد سنی
نعوذ بالله من الخذلان و بباید دانستن که آنچه ما یاد کردیم از ترهات و موضوعات ایشان اندکیست و یاد
کردن این جمله ملالت خیزد و دیگر چهار مسئله است که علمای متکلمین از قدیم الدهر تا اکنون با هم در
این مسائل و اصحاب ایشان مناظره می‌کنند تا حقیقتش معلوم کنند میسر نشود از بهر آنکه خبط است
نه خود میدانند و نه بفهم کسی می‌توانند رسانید مسئله اول قول نصاری و صوفیان از حلاج و بایزید
و اتباع ایشان و اکثر قدمای صوفیان بر آنند نیز در دعوی اتحاد در هیچ وجه حقیقت آن ایشان را
معلوم نیست و چون کسی چیزی گوید که خود نداند چگونه بفهم دیگری تواند رسانید و چون از صوفیه
بپرسی گویند لا عبارة عنه یعنی چیزیست که بعبارة در نمی‌توان آورد و در دوام مراقبه نیز
چنین گویند و این هوس مرکب است مسئله دوم حال ابو هاشم و اتباعش که گویند خدا را
حالی چند است مختلف که اگر نه مختلف بودی صفاتش مختلف نبودی و معنی معقول آن متیقن نبودی و این
احوال نه موجود است و نه معدوم نه ذات حق است و نه غیر ذات و ما تقدم ابو المعالی جوینی از متکلما

موافق ابو هاشم‌اند در این مسئله و این سخن بی‌حاصل است مسئله سیم قول نجاریان و الکلابیان و اشاعره
که گویند خالق و موجد فعل بنده خداست و بنده را کسب است و واضع این قول ابن زیرندی بود و دیگر
همه تابع وی شدند و غرضشان آن بود که اسم جبر از خود بیندازند و جهال را برگردان کنند چون
معنی کسب از ایشان پرسی جواب چیزهای نامعقول کنند از بهر آنکه چون قدرت بنده را در فعل هیچ تأثیر نیست
و خالق فعل بنده خداست پس کسب را هیچ معنی نباشد و قدرت بنده را و العجب که نزد ایشان
قدرت با فعل بود و چون فعل بنده خلق خدا باشد لازم آید که بنده را هیچ قدرت نباشد
از بهر آنکه او را هیچ فعل نیست و اگر گویند که بنده را قدرت است لازم آید که فعل او باشد چه
قدرت نزد ایشان نیست الا مع الفعل به هر طریق که خواهند گفت سخن متناقض خواهد بود و اشعری
و اصحابش گویند فعل بقدرت خدا و بنده حاصل شود لازم آید که خدا شریک بنده باشد و دیگر فعل
و این معنی به دو وجه فاسد است یکی آنکه صانع را شریک گفته باشد دوم آنکه یک فعل از دو فاعل
صادر شود و این صورت نبندد مسئله چهارم قول ابن کلاب و اشعری که ایشان باری تعالی را صفت
اثبات کنند اگر چه در عبارت مختلف‌اند و ابن کلاب گوید که این صفات ازلیست و اشعری گوید قدیم است
و گویند این صفات نه ذات باری است و نه جزوی و نه بعضی از وی و این نامعقول است و متناقض
زیرا که چون گفتند صفات نه ذات است غیریت اثبات کردند و چون غیر او اثبات کردند ذات او
صورت نبندد و محالست که چیزی نه دو باشد و نه یکی و نه بعضی از یکی ما این مرض مقالات یک

اصلست از اصول فرقی که ایشان را اهل سنت و جماعت خوانند و خصم ایشان را بعضی از این لقب خوانند
ناصبی باب نوزدهم در مقالات فرق دوم از اسلام که ایشان را شیعه خوانند و خصم ایشان را رافضی گویند

بدانکه در این زمان قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرقه اند امامیان و زیدیان و اسماعیلیان و نصیریان و هر یک از این فرق چهارگانه مخالف خود را کافر دانند و ما مقالات این قوم و آن قوم را که نمانده اند و منقرض اند کمی یاد کنیم فرقه اول سبائیه اند از نصیریان بودند که عبدالله سبا و صحبش گفته اند علی خداست و او در زمان علی علیه السلام بود و حضرت امیر جمعی از اصحاب سبا را بگرفت و او با جماعه این گویند دو ایشان فرمود تا گوی کندند و پر از آتش کردند و ایشان را بسوزانیدند و چون آن جماعت را در آتش میانداختند گفتند ما را یقین زیادتر شد که تو خدائی از بهر آنکه رسول فرمود که خدای تعالی بندگان را باتش عقوبت کند اکنون تو ما را باتش عقوبت میکنی پس یقین شد که تو خدائی و چون امیر را شهید کردند گفتند او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است و رعد آواز اوست و برق تازیانه او و روزی بزیر خواهد آمد و دشمنان خود را خواهد کشت و چون پرسند که پس که بود که ابن ملجم بکشت جواب دهند که شیطان بود که خود را بصورت علی نمود گویند پس لعنت بر ابن ملجم نباید کرد زیرا که او رحمه تعالی از شیطان بلکه مستوجب ثواب باشد بقتل شیطان و این جماعت یعنی سبائیه را نصیریه خوانند فرقه دوم کاملیه اند بدانکه ایشان گویند که صحابه بعد از رسول صلعم کافر شدند از بهر آنکه حق علی را طلب نکردند و علی هم کافر شد که با ایشان جنگ نکرد و شاید بعضی برد از این جماعت بود قومی

گفتند او را

گفتند او را که چگوئی در حق ابوبکر و عمر و عثمان و علی این شعر را خواند شعر و ما شر الثلثة ام عمرو بصاحبک الذی لا تصبحینا فرقه سیوم بیانیه اند بدانکه خصم گویند که بیان بن سمعان و اتباع وی گفتند که معبود بر صورت انسانست و جمله اعضا هلاک شود الا روی و او صاحب مخاریق و نیرنجات بود و دعوی کرد که زهره را میخوانم و مرا اجابت میکند و آنچه میکنم باسم اعظم میکنم و آنچه در قرآن گفت هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین بیان او را میخواهد گفت روح خدا در علی فرود آمد و بعد از علی بمحمد حنفیه نقل کرد و بعد از او به پسرش ابو هاشم آنگاه به بیان داد دعوی الوهیت کرد بدانکه هر که این اعتقاد دارد کافر است به سه وجه اول آنکه خدا را صورت اثبات کرد و هر چه صورت باشد جسم باشد و جسم خدائی را نشاید دوم آنکه خدا قدیمست لم یزل و لا یزال و چون گوید هلاک شود محدث باشد و محدث صانعی را نشاید سیم آنکه هر که دعوی الوهیت کند کافر باشد و هر که عاقل باشد و خود را شناسد دعوی خدائی نکند چه محتاج است و محتاج خالقی را نشاید و ما قوم بیان را گوئیم که اگر او خدا بود چرا چون خالد بن عبدالله قسری او را میکشت دفع قتل از خود نکرد و اگر او اسم اعظم میدانست چرا غیر از خدا کسی خبر بدو نرسانید فرقه چهارم مغیریه اند گویند مغیره بن سعید العجلی نبی بود و اسم اعظم میدانست و آن معجزه وی بود و مرده زنده میکرد گوئیم چرا دفع قتل از اسم اعظم نکرد و خالد بن عبدالله او را بکشت و مغیره گوید معبود نورست و تاجی از نور بر سر دارد و ویرا اعضاست

و دلش منبع حکمت است و حروف مثال اعضای اوست الف مثال هر دو قدم است و چون خدا خواست
که خلق آفریند اسم اعظم بخواند و تاج از سر خود برداشت تا خلق پدید آمد تعالی الله عما یقولون و آنچه از این
قوم یاد کردیم از نقل خصم بود اگر این قول راست باشد مغیره و اتباعش بیک کافر باشند فرقه پنجم
منصوریه اند و ایشان گویند منصور عجلی را باسمان بردند و خدا دست بر سر او مالید آنگاه
از آسمان بزمین آمد و گویند که آنچه خدا میفرماید و ان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا
سحاب مرکوم منصور عجلی را میخواهد فرقه ششم خطابیه اند و ایشان گویند که ابو الخطاب
اسدی نبی بود و بعد از آن دعوی خدایی کرد و بعضی از ایشان گفته اند که امام جعفر صادق علیه السلام آله بود و ابو الخطاب
فاضلتر از او بود و بعد از آن تناسخی شدند ایشان را گوییم که اگر ابو الخطاب فاضلتر از صادق علیه السلام بود پس
چگونه صادق خدا بود و اگر صادق خدا بود بنا بر این مذهب شما محال باشد که ابو الخطاب از او بهتر
و فاضلتر باشد یا مثل او باشد و گویند خدا در قرآن گفت که ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة
مراد از این عایشه خواهد و گویند انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام مراد ابو بکر و عمر و عثمانست
و گویند جبت و طاغوت عمرو عاص و معاویه است و این فرقه و آنها که از پیش یاد کردیم نزد ما کافرند
و صادق علیه السلام ابو الخطاب و اصحابش را لعنت میکرد فرقه هفتم غرابیه اند و ایشان گویند که خدا
جبرئیل را بعلی فرستاد و جبرئیل بمحمد رفت از آنکه محمد بعلی شبیه بود چنانکه کلاغ بکلاغ پس در این
مبالغه نمودند و گفتند کان محمد اشبه بعلی من الغراب بالغراب میزد و بجا مانند و زیاد است از غراب بغراب

و مذهب

و مذهب این قوم آنست که لعنت کنند صاحب الریش را یعنی جبرئیل که رسالت از علی بگردانید و بمحمد برد
و صادق علیه السلام ابو الخطاب را لعنت کرده و از پیش خود براند و هر کرا امام لعنت کند کافر باشد
و غرابیه فرقه ای اند از خطابیه فرقه هشتم ذمیه اند و ایشان گویند خدا بر نبی و علی و فاطمه
و حسن و حسین فرود آمد و ایشان آله اند و نمیری گوید خدا در علی فرود آمد و او آله است
و این کفر و ضلالت باشد فرقه نهم از شیعه هشامیه اند ابو الهذیل گوید که یکی از هشامیه را
پرسیدم که خدا بزرگتر است یا کوه گفت که کوه و این ربوبیت گوید که از هشام پرسیدم که فرق
چیست میان خدا و اجسام گفت میان خدا و اجسام مشابهتی است و اگر نه مشابهت است آنکه دلالت
کند بر وجود صانع جاحظ گوید هشام گفت که خدا هر چه تحت ثریست میداند بشعاعی که
از او منفصل میشود و در زیر زمین میگذرد و اگر نه آن شعاع بودی آنچه تحت ثریست معلوم
نبودی و اشعری گوید هشام گفت معبود هفت شبر است بشبر خود و گفت هیچ عالم نبود که معلومات
او موجود باشد و گفت جزو لا یتجزی ممکنست و نظام از او فرا گرفت و گوید هشام گفت
خدا جسمیست نه مانند جسمها ابو عیسی گوید که هشام گفت خدا مماس عرش است نه عرش از او
زیاده و نه او از عرش بدانکه این فرق هشتگانه که از پیش یاد کردیم نزد ما کافرند تا حقی
که اصحاب ما شیعه میگویند که اگر یکی از ایشان ایمان آرد ایمان وی مقبول نباشد بدانکه این حکایت
که از هشام بن الحکم گویند و آنچه از هشام بن سالم نقل کنند سخن خصمست و از او حکی نیست و در

هیچ جای کتب وی نتوان یافت و جمله از موضوعات نواصبست و مفرضان ائمه عوام از فقرهای
امامیه نفرت نمایند و اعتقاد کنند که ایشان کافر اند و اما آنچه گویند خدا جسمیست لا
کالاجسام گویند که این سخن از صادق روایت کرده اند و معنی این سخن آنست که قایمست بذات
خویش و این عبارت از جهت لفظ خطاست و از جهت معنی نه و هشام بعد از این توبه کرد و این
توبه آن زمان بود که هشام قصد مدینه کرد و چون به نزدیک آن بلده رسید صادق ع
سوگند خورد که او را پیش خود راه ندهد مادام که توبه نکند و چون هشام را معلوم شد که خطا
کرده است توبه کرد و این حذف نیست که خصم گوید این قول از صادق روایت کرده و آنچه از هشام
بن سالم گویند نزد امامیه از او صحتی نیست و در کتب مخالفان می یابیم و اگر نیز چنین شد این
برما حجت نیست چه این خطائیست که او را افتاده بود او نه معصوم بود و دیگر توبه برای آنست
که صادق ع زنده بود و او نیز در آنحضرت بر رفت اگر توبه نکردی بودی امام عالم او را بخود راه
ندادی و این معنی بر امامیه عیب نباشد چه اشعری اول معتزلی بوده بعد از مدتها اظهار جبر کرد
و در آخر موافق اهل حشو شد اگر آن بر شیعه عیب باشد این از آن بدتر باشد از بهر آنکه
در جمله اعتقاد مخالف معتزله است و بر هشام اگر درست شود در دو مسئله یا سه مسئله خلاف
امامیان کرده باشد فرقهٔ دوم یونسیه اند و ایشان گویند یونس ابن عبد الرحمن
یقطینی گفت خدا جسمیست و صورتی بصورت آدمی ماند و این حکایت بنا روی از درست

چه او از

چه او از تلامذه امام رضا ع بود و اصول دین از آنحضرت فرا گرفت هیچ شک نیست که
اعتقاد امام رضا ع موافق آن بود که خدا با هیچ چیز نماند فرقهٔ سوم مفضلیه اند و ایشان گویند که مفضل جعفی
گفت خدا نوریست که به نورها نماند و این بهتانست زیرا که تصنیف مفضل موجود است و در هیچ کتاب از
تالیف وی این سخن نتوان یافت اما وی از صادق روایت کند که ان الله تعالی نور لا ظلمة فیه و حق
لا باطل فیه و صدق لا کذب فیه و تو جهت نسبت کنند که بظاهر بر صادق ع تشنیع زنند اما دروغ بر مفضل
بستند و صادق از این سخن آن میخواهد که حق تعالی روشن کننده زمین و آسمانست و حقیست
که باطل در او نیست و راستیست که دروغ نگوید و حق تعالی فرموده که الله نور السموات والارض یعنی
روشن کننده آسمان و زمین است اگر آنچه صادق ع گفت قبیحست پس طعن بر قرآن زده باشند نه
بر صادق و اگر گویند که قول مشبهانست که خدا نوریست گوییم مشبهان خدا را نور میگویند بمعنی آنکه جسم
است و معنی قول امام آنکه در قرآنست یعنی روشن کننده حق و پیدا کننده راه راست خلق عالم را و با آنکه
ظاهر و به آنکه این سخن راست و صدق است او را آن شبهه نیست و خدا میفرماید که انا انزلنا التوریة
فیها هدی و نور و معنی آیه نه آنست که در وی اجسام جسد روشن است یعنی در توریة راه راست روشن
کردیم پس سخن صادق با قول خدا موافق باشد فرقهٔ دوازدهم زراریه اند گویند زرارة
بن اعین گفت خدا صمد است یعنی جوف ندارد و این معنی دروغ است و موضوع نواصب و این از آنجا گویند
که زراره گفت از صادق شنیدم که خدا صمد باشد یعنی از اجوف نباشد و این معنی صمد را در لغت گفت

داراحمد حنبل روایت است که گفت خدا آن باشد که درراه جوف نباشد وصادق را این بیان بغیر بود نه
اثبات باری تعالی واز صادق روایت است که الصمد المصمود الیه فی الحوائج لیس الا که قصد او کنند در وقت طلب حاجت
دگو بنده سید مرتضی گفت که خدا نور صافی است متحرک بهر جسمی که خواهد بهر آنکه این حکایت نزد ما درست مانند
حکایتهای دیگر و اگر در این انکار کنند گوئیم که بیان تو نشد کرد که در کدام کتاب از کتب شیعه این
حکایت نوشته ممکن نباشد که بیان تو نشد کرد و هر خصم را گوئیم که اگر تا از شافعی یا حنفی یا غیر ایشان
از اسلاف شما دعوی کنند که ایشان بغیر ظلمت گویند قبول کنید یا نه اگر گویند که قبول کنیم بی حجت ظالم
باشند و اگر گویند که قبول نکنیم از بهر آنکه هیچ یک از اهل سنت از ایشان نقل نکرده اند و اگر بودی نقل
کرده بودی گوئیم اینکه تو دعوی کردی با رسیده از هیچ کتاب شیعه نقل نکرده اند که راست بودی در کتب مسطور بودی

فرقه سیزدهم گویند اسمعی ابن غالب و عبدالله ابن سنان و ابو مسلم و ابو حمزه ابن ثمالی و عمران
ابن اعین و ابان ابن تغلب گفتند خدا لا شیئ لا که الاشیاء است نه جسم است و نه صورت و هیچ چیز بدو ماند
هیچ چیز نماند گوئیم این سخن حق است و مذهب امامیه است و اگر کسی غیر از این اعتقاد کند آن اعتقاد باطل و بی حجت
باشد و گوینده غیر این ضال و گمراه **فرقه چهاردهم** گویند منتم تا هشام بن سالم و هشام بن الحکم و ابو بصیر
گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت خدا را بچشم سر ببینند گوئیم از غیر هشام بن حکم و ابن سالم روایت
نکرده اند و ایشان معصوم نبودند و خطای ایشان بر اهل امامیه عیب نیست چنانکه خطای صحابه
بر اهل اسلام و چون رسول الله از دنیا رحلت فرمود عمر گفت رسول نمرده است و او در آسمان رفته است

بگون

همچون او باز آید و مرا دست و پا برد و قومی را بکشد با آنکه خدا میفرماید که **انک میت**
وانهم میتون و جمله اهل امامیه بر آنند که خدا را نتوان دید نه در دنیا و نه در آخرت و ایشان را برین دلیلها
قاطع است از عقل و قرآن و خبر رسول و خصم گوید که قومی از شیعه گفتند که خدا حکم بباطل کند و کفر و
فواحش و سفه آفریند چنانکه مجبره و مشبهه گویند گوئیم آن هم در مذهب اهل امامیه این سخن کفر است
و در کتاب امامیان این نباشد و هر کس را که از اسلام بهره باشد روا ندارد که این بر خدا بندد
بلی ابوالعتاهیه در فروع مذهب امامیه داشت و در اعتقاد جبری بود و او فقیه بود و نه عالم باصول دین و هر
چه شعرا گویند از سخنان فاسد بر دیگران عیب نباشد و هیچ قوم از فرق اسلام نباشد الا که در میان ایشان
جبری عقیده فاسد دارند علی الخصوص اصحاب شافعی و ابوحنیفه که امروز اغلب کتب از اصول کلام و فقه
که میخوانند بفلسفه و اصطلاحات آن آمیخته عبارت اهل اسلام بنا در توان یافت والعجب کل العجب که از
کبار متقدمان اصحاب شافعی فخر رازی که از متاخران هر کتب تفسیری کرده اند و در آنجا چیزها گویند
که هیچ مسلمان الطوق ان بتفسیر قرآن روا ندارد و اصحاب ایشان این دو تن را از محققان دانند و سخن
ایشان را حق باطن خوانند پس بنا بر این لازم آید که هیچ کس از اهل اسلام آن منت ننهند که ابو علی
سینا و ابونصر فارابی را چه ایشان که از متقدمین فلاسفه اند متبع آن حق یقین و از جمله القاب که اصحاب شافعی
فخر رازی را داده اند حجة الله علی الخلق است و اینها هیچ بر اهل امامیه عیب نیست و چون ابوالعتاهیه جبری بود
امامیه بدانست هر که کتب سیر و تواریخ مطالعه کرده داند که اول کسی که جبر آشکار کرد معاویه بن ابو سفیان

بر دو اینها هیچ اعتماد نتوان کرد و از اینجاست که علی بن ابراهیم گفته که التوحید و العدل علویان و التشبیه و الجبر امویان
و هر آنکه خصم دعوی کند که سدیر صیرفی و مفضل جعفی و زراره ابن اعین و مؤمن الطاق که او را شیطان
الطاق خوانند اهل تناسخ بودند و هشام ابن سالم و هشام ابن الحکم و ابو بصیر و بیان گفتند که آدم اطفال نه
از استحقاق باشد و نشاید که ایشان را رنج و الم رسانند و مستحق عوض نباشند این سخن دروغ و باطل است مثل
اول و این اعتقاد مغیره و ابو الخطاب و ما بیان کردیم که ایشان کافرند و ملاعین و ایشان را لعنت کرده
و ممکن نیست که این سخن را در هیچ کتاب از کتب علمای امامیه یابند فرقه یازدهم مفوضیه اند و این قوم دعوی کنند
که خدا امور عالم را به رسول صلعم تفویض کرده و امامان امر و نهی و حکم کنند در جمله امور شریعت
و قوم دیگر گفتند که تفویض امامت و احیاء و افناء ایشان کرده و رسول و امامان مستحق عبادت شدند و ایشان را
نامهای بسیار خدا عز و جل دادند و نسبت این حکایت را بر علمای امامیه بندند و ما شان را پیش یاد کردیم
چون سدیر صیرفی و مفضل و غیرهم اثباتش گوییم هر که دعوی کرد بر چیزی او را حجت و بیان نتوان رد و انکار
بلکه بی از مصنفات این قوم نتوان کرد و حال آنکه کتب ایشان در اقطار ظاهر است و موافق و مخالف مطالعه
میکنند این شخص جاهل باشد و با وی سخن گفتن از اصول کلام و سایر شرعیات حرام است اگر گویند این سخن
امامیه از برای آن در کتاب بیاورده اند که محض تشنیع بوده و ترک آن کنند و فتح تشنیع کرده گوییم اگر کسی تو را
گوید که اهل سنت قدیم دهری بوده اند و گفتند عالم قدیم است و انبیاء را دروغگوی داشتند و دفع تشنیع و بنیاد
اینها در کتب ذکر کنند هر جوابی که تو او را گویی آن جواب تو باشد از آن سوالها که از ما کردی تا در بعضی احادیث

امامیه

آمده است که خدا تعالی تفویض کرد به رسول که حکم کند در امور شرعی به رای خویش هر جا که در آن موضع نص از قبل
خدا نباشد و این حدیث موجب علم و عمل نباشد و یونس ابن عمران که شیخ معتزله است و جمله فقها و علما
بر این حدیث کار میکنند و اگر در این حدیث عیبی است لازم آید که قیاس و دستان خود کفر باشد و اگر
از فرق شیعه کسی گفت که شاید که خدا خلق و رزق و امامت و احیاء را تفویض کند بیکی از بندگان
ما کافر و ملعون باشد و بغیر از مغیره و ابو الخطاب و احمد بن نظیر و غواة که دیگر ایشان غلو کرده اند در
کفر و زندقه و امام از ایشان تبرا کرد از هیچ کس از شیعه این درست نشده و خصم دعوی کند که بعضی
از فرق شیعه گویند که نبوت باستحقاق است و آن جزای عملیست که از پیش کرده یا خواهد کرد اگر کسی
از امامیه گفته باشد که نبوت باستحقاق است معنیش آنست که هر کرا نبوت فرستند او را اهلیت آن
آن نبوت باشد و از بهترین آن قوم باشد که وی را بدیشان فرستاده چنانکه گویند فلان مستحق امارت
یا قضاوت است لازم باشد که او را اهلیت آن بوده و امور را حکیم توان خواند و اگر بر خلاف این
باشد او را حکیم نشاید خواند پس درست شد که معنی استحقاق نبوت نیست که گفتیم فرقه دوازدهم
کیسانیه اند و ایشان گویند امام بعد از رسول علی بود و بعد از حسن و بعد از حسین و بعد از او محمد
حنفیه و قومی دیگر از ایشان گویند که بعد از رسول علی امام باشد و پس حسنین و محمد حنفیه را
امام ندانند و این قوم گویند که ابو مسلم نیز کیسانی بود و این درست نیست و کیسانیه گویند که مهدی محمد حنفیه است و اله
بر دو او زنده است در کوه رضوی است از کوههای یمن و چون دجال خروج کند او بیرون آید و دجال

بکشند و جهان پر از عدل کنند و ایشان را مقالات بسیار است و در ذکر آن فایده نه و قومی از ایشان گویند
که محمد حنفیه خدا است و منتهی عبادت است و جمله فرق کیسانیه نزد امامیه کافر اند فرقه دهم ابومسلمیه اند و این فرقه
را بر شیعه بندند از بهر آنکه وی خروج کرد و خلق بسیار از اعداء الله و اعدای آل محمد از بنی امیه بکشت و غیرهم
بود آنکه ابومسلم و تابعانش نه از فرق شیعه اند و نه از فرق سنی زیرا که اعتقاد ابومسلم آن بود که امامت
میراث است نه بنص چنانکه شیعیان گویند و نه باختیار چنانکه سنیان گویند و گویند بعد از رسول امامت
از عباس بود و ابوبکر را ظلم کرد و او خروج از بهر آن کرد که بنی امیه را براندازد و امامت به بنی عباس
دهد چنانکه کرد و اگر او را اعتقاد آن بودی که امامت از نص شناخته است بعد از هلاک بنی امیه به صادق
عم دادی نه به سفاح و ابن راوندی در این مذهب تابع ابومسلم بود و قومی از عباسیان میگویند که ابوهاشم
عبدالله ابن محمد حنفیه وصیت کرد به محمد ابن علی بن عبدالله بن عباس در آن وقت که رحلت کرد در زمین سراة
از بلاد شام و پسر ابوهاشم کوچک بود از بهر این به پسر علی وصیت کرد و او را گفت که چون پسر من بزرگ شود
روی به وی کن و اصحاب محمد ابن علی خصومت کردند و اصحاب عبدالله بن معاویه دعوی کردند که ابوهاشم وصیت
بعبدالله کرد و این حکومت به نزد یکی از زنهای خود ریاح نام بردند و جمعی پیش او گواهی دادند که ابوهاشم
وصیت به محمد ابن علی کرد و امام اوست و قومی از ایشان باز گشتند و گفتند امام عبدالله بن معاویه است پس
عباسیان بسه فرقه شدند قومی ایشان که یاد کردیم و دوم ایشان را رزامیه خوانند
و ایشان گویند که محمد بن علی وصیت به پسر خود ابراهیم کرد و ابومسلم خلق را بدو دعوت

میکرد و در سر دعوی کنند که ابومسلم صاحب معجزات و کرامات بود و این قوم را خرمیه نیز گویند
و ایشان پراکنده بشدند و نام رئیس ایشان رزام است و از این جهت ایشان را رزامیه خوانند و این
مقنع از این قوم بود و دعوی کرد که روح ابومسلم نقل بدو کرده است و داد که است دعوی او در
قصبه کیش بود که از بلاد ماوراءالنهر است و قومی از ایشان گویند که ابومسلم زنده است و گویند
که هیچ از نماز و حج و زکوة و غیر آن واجب نیست و ایمان و دین دو حرف است اول معرفت امام و دوم ادای
امانت قوم سیم از عباسیه گویند امامت در بنی عباس است از جهت محمد حنفیه و بعد از علی امام محمد
حنفیه است و هریریه و راوندیه گویند امامت بعد از رسول صلعم حق عباس بود و اما آنکه گویند
حق علی بود کافر خوانند و ابومسلم را بزرگ دارند و ابومنصور سفاح ایشان را الزام کرد که بگویند امامت
میراث است و بعد از رسول از آن عباس است که عم او بود و هر که بعد از رسول بغیر از عم امام داند
ضال و گمراه باشد و گفت بعد از عباس امام عبدالله بن عباس است پس علی بن عبدالله پس محمد پس ابراهیم
و سفاح برادر ابراهیم بود و انکار امامت محمد حنفیه و غیره کردند و این حکایت طویل است و این قوم را که آن هریریه
خوانند که رئیس و مقدم ایشان ابوهریره دنقبتی و اصل مذهب این قوم امامت میراث است و این گروه را
شیعه عباسیه خوانند و کسانی که فرق میان شیعه علی و شیعه عباس ننهند ایشان را بر شیعه علی بندند
و قومی از ایشان گویند منصور خدا است و ابومسلم ایشان را طلب کرد و گفت توبه کنید بعضی باز
گشتند اما بیشتر بر آن ایستادند تا ابومسلم ایشان را بکشت و این قوم را راوندیه خوانند چه اصحاب

ابن راوندی بوده‌اند پس درست شد که این فرقه شیعه علی نیستند و ایشان بسنیان نزدیکترند که بشیعه
زیراکه ایشان و سنیان متفقند که از زمان ابو منصور تا آخر دنیا امامت از آن بنی عباس است
و نزد ما این قول باطل است بدانکه از جمله فرق که ایشان دعوی تشیع میکنند در زمان ما چهار
فرقه بیش نیستند چنانکه گذشت اول نصیریه و بیان کفر ایشان کردیم دوم اسمعیلیه سیم زیدیه
چهارم امامیه و جز اینها کی بیابی که باعتقاد آن قوم باشد که از پیش یاد کردیم هر دیگر این قوم را
در هر موضعی بلقبی خوانند در اصفهان و نواحی آن خرمیه و در قزوین و ری مزدکی و سنبادی
و در آذربایجان قومیه و در ما وراء النهر مغان فرقه پنجم اسمعیلیه و ایشان را باطنیه
و قرامطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمره خوانند اما باطنیه از بهر آن خوانند که گویند هر چیزرا
از قرآن و حدیث ظاهری است و باطنی است ظاهر بمنزله پوست است و باطن بمنزله مغز و این آیه را دلیل
سازند که باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب گویند خدا نه موجود است و نه معدوم و نه زنده و نه
مرده و نه قادر و نه عاجز و نه جاهل و نه عالم و نه متکلم و نه اخرس و نه بینا و نه کور و نه شنوا و نه کر
و در جمله صفات او معانی نفی کنند بهمین طریق که ما یاد کردیم و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و آنچه در
قرآن میگوید که عیسی را پدر نبود یعنی از پدر تعلیم نداشت که علم از وی فرا گرفته باشد و او علم از نقیبان آموخته
بود که در زمان او بودند نه از معلم صادق و آنچه گویند که عیسی مرده زنده میکرد یعنی دلهای مرده را
بعلم زنده میکرد و خلق را براه راست میخواند و امثال این ابطال جمله تاویل کنند و گویند هیچ از

لطایف

لطایف ظاهر حقی و حجتی نیست نماز عبارت است از آنکه مولانا حاضر و زکوة الخمس عبارت از مؤنت قوت و عیال تو
زیاده باشد بدرویشان دهی و گویند بانگ نماز و قامت عبارت است از آنکه خلق را باقتدای
ایشان خوانی و روزه اشارت بآنکه سر امام نگاه داری و گویند از زندقه و فواحش و غیر آن خاموش باشی
و عیب نگویی و آنرا حق و صواب دانسته در هیچ حال منکر او نشوی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید
که خود را هلاک ساز در حال هلاک سازی و گویند که حج عبارت است از قصد کردن بخدمت امام ایشان و هر که را
قدرت بود لازم باشد که برود و او را ببیند و همه محرمات را حلال دانند و گویند محرمات عبارت است
از قومی که ایشان را دشمن باید داشت و از ایشان بیزار شدن و بر ایشان لعنت کردن و فرایض عبارت است
از قومی که ولای ایشان واجب بود و گویند آنچه خدا گفت کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر ابوبکر و عمر را میخواهد
و گویند در قرآن هر جا ذکر فرعون و هامان است اشارت با بکر و عمر است و جمله احادیث و قرآن را
تغییر کنند و گویند خدا یکی از ملوک ایشان را در لقب نکنی فرستاد پیش از اسلام امام ری شروین و او بهتر
از جمله انبیاء و رسل بود و گویند وضو عبارت است از اساس دین که ایشان نهاده اند و نماز عبارت بود
از ناطق فصیح و بانگ نماز و قامت عبارت است از داعی که سوی ایشان خواند و گویند آنچه خدا گفت
که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ناطق میخواهد که خلق را نهی کند از آنکه صلوة فعل ظاهر بود و
از فعل صورت نهی نیاید و زانو جایز بود بدانکه اول کسی که دعوی باطنیت کرد میمون بن عبدالله بن میمون
القداح بود از اهواز در زمان مأمون حمدان قرمطی رئیس ایشان بود و باطنیه گویند امام هفتست

علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و اسمعیل بن جعفر و گویند اسمعیل زنده است و آخر زمان
باز آید و مهدی او باشد و این قوم را اعتقاد سؤال قبر و قیامت و حشر و نشر و حساب و بهشت و دوزخ
نباشد و گویند حال آدمی مثل گیاه بود و خشک و ریزیده شود و ایشان را امر گزاردن عادت نبود
و این معنی بر کسی ظاهر نکنند که بر اعتقاد ایشان باشد و گویند صفات باری تعالی و معرفتش
بمعلم صادق حاصل شود و حال انبیا و احکام قرآن و احادیث از بهر مصلحت ظاهر کنند
تا خلق تصور کنند که ایشان بدینها اعتقاد دارند بدانکه عبدالله بن میمون القداح که واضع
این کفر بود ملازم اسمعیل بن جعفر بن صادق بود و چون اسمعیل بمرد او را پسری بود محمد نام
عبدالله همچنان ملازمت او مینمود و چون منصور دوانقی صادق ع را زهر داد عبدالله
محمد بن اسمعیل را برگرفت و بمصر رفت و چون محمد وفات یافت او را کنیزکی بود حامله
او را بکشت و کنیزک خود را بجای او بنشانید و چون زائید پسری آورد او را زنده بنواخت
و گفت این پسر محمد بن اسمعیل است و چون بزرگ شد گفت امام است و قومی از ملوک
عجم تابع او شدند و بدین سبب خلق بسیار گمراه گشتند و جمعی از نسل او ملوک مصر
و اسکندریه و مغرب شدند پس از آن دعاة در عالم پراکنده کردند و اول کسی که از ایشان با رتبت
مهدی بود و دیگر قایم و بدین ترتیب تا زمان مستنصر حسن صباح باجازت وی خلق بسیار گمراه کرد و بعد از آن
نسل ملوک مصر منقطع شد و اتباع حسن صباح تا زمان ما همچنان باقی اند و ایشان هم منقسم بچند فرقه اند فرقه اول صباحیه

ایشان

ایشان گویند اگر کسی را عقل کفایت هیچ کس را بر دیگری اعتراض نرسد و اگر عقل کفایت نیست لابد خلق را
تعلیمی باید ایشان را گوئیم که اگر عقل نبودی حق از باطل ظاهر نشدی و چون عقل کفایت در معرفت
خدا حاجت بامام نبود و اگر عقل در معرفت کفایت نیست آن امام که شما میگوئید و دعوی
می کنید کیست و شما نتوانید دانست الا بقول صادق و چون شخصی بیاید دعوی کند
که من امامم شما را معلوم نشود الا که صادق دیگر بگوید که این امام است و دلیل در صادق
دوم مثل صادق اول است تا بتسلسل انجامد و این باطل باشد و اگر گویند بمعجز
دانیم که این صادق است گوئیم معجزات وقت دلیل باشد که شما دانید که صانع حکیم هست و این معجز فعل
اوست و او تصدیق کذاب نکند و شما را معرفت امام حاصل نشود الا بعد از آنکه صانع را
بشناسید و توحید و عدل دانید پس شما را ظاهر گشت که خدا را نه بتعلیم شناختید و نه امام را
فرقه دوم ناصریه رئیس ایشان ناصر است و او شاعر بود و داعی خلق بسیار را دعوت کرد
فرقه سیم قرامطه اصحاب احمد بن قرمط و این شخص از ری بود یکی از دعاة ملاحده بوی
رسید و او را از دین برآورد و چون آن داعی برفت او دعوی کرد که من از داعیان ایشانم
و خلق بسیار گرد او جمع شدند بدعوت او و او خروج کرده قافله حاج را بکشت و مالهای ایشان بگرفت
و قصد کرد که کعبه را خراب کند طمع او را تا عاقبت هلاک کرد فرقه چهارم خرمیه اند و بابک معروف
بود او را در آذربایجان قوم بسیار بر وی جمع شدند و در زمان معتصم خروج کرد و بعد از بیست سال او را

گرفته هلاک کند فرقهٔ هشتم مقنعیه اینها اصحاب ابن المقنع‌اند و او از اتباع ابو مسلم بود چنانکه در این
فرقه‌ها گوییم و چون دعوت ملاحده ظاهر شد در زمان ما موالی اصحاب ابن المقنع با ایشان یار
شدند و اکنون از جملهٔ ملاحده‌اند و نام او ابو مسلمیه و ابن مقنع از رامی بود چنانکه یاد کردیم و دعوی
نبوت کرد و پس از آن دعوی الوهیت در قصبهٔ کش و اتباع او بسیار شدند و از آنجا دعوت ظاهر کرد
و چون دعوی خدایی کرد از خلق در حجاب شد و نقاب فرو داشته چون در آن کس نمی‌نمود و میگفت
کس مرا نتواند دید و قوم را اعتقاد آن بود که اگر او را ببینند بسوزند و سوخته گردند و چون
الحاح کردند که خود را به ایشان نماید آن ملعون در برابر ایشان آیینه چند محرقه ساخت چنانکه
عکس شعاع آن در ایشان افتد و دستوری داد که در آیند قومی که در پیش بودند از عکس شعاع
سوخته شدند و قومی که از پس بودند چون آن حال بدیدند باز گردیدند و گفتند لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و آن ملعون یک چشم داشت و از اهل مرو بود و هاشم
نام داشت جبل و ماوراء النهر نیک داشتی اهل ایلاق و کش را از بلاد فرغانه گمراه کرد و آن قوم بعد
از ظهور دعوت ملاحده تابع ایشان شدند و اکنون از آن فرقه‌اند فرقهٔ نهم زیدیانند و ایشان
در زمان ما سه فرقه‌اند بدانکه اهل کوفه جمله خوارج بودند و دعوی کردند که ما از شیعهٔ علی‌ایم و چون با علی
آن معامله کردند که در تواریخ مذکور است و با امام حسن و امام حسین چنان کردند که شنیدی و آن ملاعین چنانکه
دشمن اهل بیت بودند دشمن بنی امیه هم بودند و در زمان بنی امیه چند نوبت خواستند که خروج کنند

دانسته

و آخر تلبیس کرده پیش شیعه رفتند و گفتند شما میدانید که امر معروف واجب و ظلم بنو امیه
از حق بر داشتن فرض عین اگر ما خروج نکنیم و بدین کار سکون ورزیم کافر باشیم قومی از شیعه
بقول ایشان فریفته شدند و غرض آن ملاعین آن بود که بقیهٔ اهل بیت رسول را براندازند پس جمله نزد
زید رفتند و چندان الحاح کردند که زید رغبت کرد و بیست هزار سوار و پیاده با او سوگند خوردند
و چون زید خروج کرد با این بیست هزار کس به در جامع رسید جمله زید را گذاشتند مگر اندکی
و زید چون آن حال بدید گفت رفضتمونی یعنی مرا گذاشتید القصه زید را گرفتند و کشتند
و صلب کردند و بعد از آن بسوزانیدند و خاکسترش را در چاهی انداختند و این زمان می‌گویند که زید
امام است فرقهٔ اول از زیدیان جارودیه‌اند و ایشان را سرحوبیه نیز خوانند و بدانکه ابو الجارود
که رئیس ایشان است پیش امام محمد باقر ع چیزی میخواند و منافق و کور بود باقر او را سرحوب خواند
و گفت این نام شیطانیست کور و مسکن او در دریاست ابو الجارود و اصحابش میگویند که رسول نص کرد
بر علی به صفت نه به تسمیه و این نص را نص خفی خوانند یعنی روشن نبود و بعد از رسول امام علی بود و خلق
کافر شدند که دیگری را نصب کردند و قومی از جارودیه گویند رسول چنانکه با امامت علی نص
کرد با امامت حسین نیز نص کرد و بعضی میگویند امامت سبطین بنص علی ع بود نه بنص رسول
و ابو الجارود واسطی گویند هر که بر علی تقدم کرد کافر شد و هر که با فرزندان امام حسن و امام حسین بود و علم
از ایشان فرا گرفت علم ایشان همچو علم رسول بود و قومی از ایشان گویند علم مشترک است میان ایشان و میان عوام

نشاید که در میان عوام قومی باشند که علم آن بیشتر از اولاد امامین باشد و گویند امام بعد از رسول
علی بود و بعد از علی حسین و بعد از آن هر که از بنی فاطمه عالم و شجاع باشد و خروج کند و گویند مهدی محمد بن
عبد الله بن حسن بن الحسین خواهد بود و او زنده است و در آخر زمان خروج کند و قومی گویند مهدی محمد بن
ابو القاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود خداوند طالقان و معتصم ویرا
حبس کرد و کس ندانست که حال او چیست ایشان را گوییم اگر شک در موت او موجب آن است که منتظر
باشند شک در حیاتش موجب آنست که نه امام است فرقه دویم جریریه و ایشان را سلیمانیه نیز خوانند
و این قوم گویند امامت شوری بود و منعقد شود بدو تن از خیار مسلمانان و امامت مفضول روا است
و ابوبکر و عمر در امامت مخطی بودند نه خطائی که موجب کفر باشد و گویند عثمان کافر شد ببدعتها که نهاد
و جارودیه را کافر دانند از برای آنکه تبرا کنند شیخین را و جارودیه نیز ایشان را بجهة تولای شیخین
کافر دانند فرقه سیم از زیدیه ابتریه و ایشان را صالحیه نیز خوانند و این قوم اتباع کثیر النوا
الابتر اند و گویند علی بعد از رسول افضل خلق بود و امامت از آن او بود اما چون او ترک کرد امامت درست
شد بر شیخان و صحابه مخطی بودند و در باب عثمان نه بد گویند و نه نیک و گویند اموات را رجعت باشد
پیش از قیامت بدانکه اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد معتزله است و در فروع با بوحنیفه معتقدند
و نزد ایشان قیاس و رای و استحسان دلیل شرعی است و مذاهب ایشان را اکثر ما بر این است و جمله ائمه معصوم را
از زین العابدین تا مهدی گمراه دانند و گویند هر که بامامت زید نگوید کافر باشد و جهاد واجب دانند بدانکه موافقات ایشان

بسیار است بدین اختصار کردیم در زیدیان مذهب نواصب گویند عصمت در امامت شرط نیست روا باشد
که فیما بینهم ائمه فاسق و جابر امامت کنند فرقه بیستم امامیه اند که ایشان را اثنا عشریه
خوانند بدانکه این فرق اسلام که از پیش یاد کردیم اگر چه گویند حق با ماست و دیگران بر باطل دلیل عقل اقتضای
آن کند که حق در دو جهة مختلف نباشد و قول رسول الله صلعم موکد دلیل عقلی است چنانکه گفت یک فرقه ناجی باشند
و دیگران هالک و اگر امام مختلف توانستی شایستی که جمله هالک بودندی و اجماع امت محمد صلعم که حق در
در میان این هفتاد و سه فرقه است و نشاید که از این بیرون باشد و اگر در میان این امت نباشد لازم آید
که دین محمد باطل باشد و این کفر است بی شک و حجت درست شد که حق در میان این امت است و ایشان هفتاد و سه فرقه
و عقل حکم میکند به بطلان این همه اقوال لازم بود که حق با امامیه باشد و مذهب و اعتقاد ایشان حق بود که اگر اعتقاد
ایشان حق نباشد حق از میان امت بیرون بود و این روا نیست هیچ مذهب و اعتقاد نباشد که ظهور آن از کتب سیر
و تواریخ معروف و مشهور نبود چنانکه مذهب معتزله و جهمیه و کرامیه و مشبهه و مجسمه و نجاریه و این کلابیه و اشاعره
و غیر ایشان اگر این اعتقادات جمله از رسول بودی اختلاف در آن نکردندی و هیچ کس نگفتی که مخالف من کافر و هالک است
و تقریر ننمودی که اصحاب سیر و تواریخ نگفتندی که واضع این اعتقادات فلان است پس این جمله محدث و باطل باشد از آنکه
رسول می فرماید که کل حدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار و لا اصل بر مذاهب و اشعار مثل
ابوحنیفه و مالک و شافعی و حنبل و سفیان ثوری و داود و اسحق و امثال ایشان نیست که مذاهب ایشان از وضع ایشان است
نه از قول نبی معصوم که حافظ شرع باشد و دیگر آنکه شاگردان ابوحنیفه مثل ابو یوسف و محمد بن حسن و زفر و لؤلؤ

بچهار دانگ در مدینه است و خویش تصرف کرده اند و قول او درالوسیطه و اصحاب شافعی مثل مزنی
و ربیع و بویطی و ابن شریح و غیرهم در اکثر مسایل خلاف او کرده اند اگر قول ایشان قول رسول بودی تغییر و تبدیل
کفر بودی و نیز ما را معلوم است که خلاف میان شافعی و ابوحنیفه و دیگر فقها بسیار است و نشاید که در یک
زمان در یک مسئله از باب حکم مختلف کنند و اگر احکام مختلف هر یک در زمانی باشد لازم شود که حکم
آخرین ناسخ حکم اولین باشد و جمله عقلا دانند که اگر ابوحنیفه و شافعی و مالک در پیش رسول
حاضر بودندی و از وی پرسیدندی که سگ پاک است یا پلید البته گفتی که پلید است یا پاک و این
جمله عقلا را معلوم است بالضروره و مع هذا ابوحنیفه گوید قتل و دبر سگ پلید است و باقی
پاک و چون مرد پوستش بر دباغت پاک شود و شافعی گوید پلید است و پوستش بر دباغت پاک نشود
و مالک گوید پاک است و گوشتش مباح مگر سگ گزنده و هر که گوید رسول در یک زمان در
یک مسئله این سه حکم متضاد کرد او بهتان است و امثال این مسایل بسیار است بلکه ابوحنیفه را در
حکم روایات بسیار است غیر از وجوه اصحابش و شافعی را نیز اقوال بسیار است از یک وجه و سه تا هشت قول و دو قول از وجوه
اصحاب و اتباعش و این چون از رسول بیک زمان در یک حادثه محال بود و خلاف نیست که اول کسی که در شرع قیاس
ابوحنیفه بود و قیاس را روی دیگری کرد از این جهه محمد بن حسن گفت الناس عیال ابوحنیفه فی الفقه و دلیل بر اینکه
پیش از ابوحنیفه قیاس نبود آنکه ابن ابی لیلی قاضی کوفه ابوحنیفه را هجو کرد و تا او زنده بود وی فتوی
نتوانستی داد اگر قبل از او در شرع قیاس کرده بودندی ابن ابی لیلی او را هجو نتوانستی کردن و دادن است که چون ابوحنیفه

در شرع

در شرع قیاس کرد و از قیاس فتوی داد در کوفه شاعری بود مساور الوراق چند بیت در این باب بگفت در حق ابوحنیفه
فرستاد و آن ابیات این است که عربیه کنا من الدین قبل الیوم فی سعة حتی بلینا باصحاب المقاییس والبدع
ومن السوق اذ اقبل مکاسبهم و استعملوا نوائب العجز فقوم اذا اجتمعوا کانهم ثعالب بین الهواء یا ایها الناس
توبوا توبکم و ما صح ذنبه فی لعن الا ابلیس و چون این شعار را بوحنیفه رسید زری چند بمساور فرستاد
مساور گوید که روزی ابوحنیفه مرا طلب داشت و چون رفتم مجمعی دیدم مشحون گواهان و عوام و محتوی بر اجام
تمام و ابوحنیفه را در صدر نشانده با دیگر زند چون مرا بدید گفت یا مساور پیش من آی و گرما
صعب بود پیش او رفتم و مرا نیز با دیگر زند در دل خود گفتم که این استهزا مرا سود مند آمد هم مال و هم
بجاه پس چون حال برین منوال باشد برین مذهب اعتماد نبود و اگر چه بعضی از قول رسول این مذهب
امیخته باشد علی الخصوص آنانکه مسایل بقیاس و رای و استحسان و اجتهاد وضع کنند و از شرع
رسول جدا کنند و شک نیست که اینها را شرع نام کردن دروغ است زیرا که شرع آن است که
خدا و رسول نهاده اند اگر گویند که قول شما باطل است چه رسول فرموده العلماء ورثة الانبیاء
یعنی عالمان وارثان پیغمبرانند و اختلاف ایشان رحمت است و فرموده که کل مجتهد مصیب فان اصاب
فله اجران و ان اخطا فله اجر واحد یعنی مجتهد مصیب است اگر صواب کند او راست دو اجر و اگر خطا
کند یک اجر و چون ایشان استنباط کنند لازم آید اقتدا بدیشان کردن و بر فتاوی ایشان اعتماد
نمودن گوییم حدیث اول خبر احاد است و محتمل صدق و کذب و چون مسلم داریم که صدق است

و غلبه ظن حاصل است این مسئله نیست از اصول دین و خبر آحاد در اصل دین حجت نتوان ساخت
دیگر آنکه هیچ فرق نیست از اسلام و غیران چون مجوس و یهود و نصاری که نفی صانع و رسل کنند
الا که در میان ایشان علما هست پس لازم آید که جمله ورثه انبیا باشند و اقتدا بدیشان کردن روا بود
و این کفرست و اگر گویند که علمای امت خود را میخواهد گوییم امت رسول را میخواهد
هفتاد و سه فرقه اند و جمله یکدیگر را تکفیر میکنند نشاید اقتدا بجمله کردن که میان حق و باطل تمیز کرده
باشند اما آنچه گفتیم که خلاف اجماع امت است بدانکه نزد ابو حنیفه قاضی را روا است که تفحص
بعضی از احکام هر قاضی که باشد بکند و همچنین قاضی شفعوی را رسد که تفحص بعض احکام دیگر
قضاة کند که نه شفعوی باشد و در جمله مذاهب اهل سنت و جماعت این معنی روا باشد
و نزد ما میان هر حکمی که خلاف شرع باشد قاضی را لازم است نقض آن حکم کردن چون تواند
پس اگر اختلاف رحمت بودی نقض هیچ یک روا نبودی اگر گویند این حدیث درست است نزد
اهل قبله و شما رد حدیث میکنید و این نزد اهل ایمان روا نیست گوییم ما رد حدیث نمی کنیم
اما شما ترک بعضی از حدیثها میکنید و رای و قیاس و استحسان مذاهب شرع می نهید و آنچه درست
است آن است که رسول صم گفت الاختلاف الی العلماء رحمة و این معنی خوب است زیرا که چون
پیش علماء روید لابد که در آن فایده باشد از دانستن فرضی یا سنتی و این رفتن رحمت است
ایشان از کلمه اول الف لام انداختند و از هم الی الکلمه گفتند اختلاف العلماء رحمة و بدین طریق این حدیث

خلاف

خلاف عقل و قرآن و اجماعست و نشاید که کسی بدان عمل کند یا فرماید باب بیستم در رد المستحق
حیاد باطل بدانکه ما بیان کردیم که حق در میان امت رسول است و چون مقالات هفتاد و دو فرقه
باطل است و اعتماد بر آن نشاید کرد در کلی احوال بر اقوال اصحاب مذاهب اعتماد نمی توان کرد پس
لازم باشد که امام جمعی باشند که اقوال ایشان حجت باشد و اقتدا بدیشان کردن واجب
و اگر این جمع نباشند دین اسلام باطل بود پس درست شد که واجب است که این قوم بهترین
خلق باشند و طاعتشان بر خلق واجب و چون ما را اطلاع بر ضمایر نیست نتوانیم دانست
که بهترین خلق کیست مگر الا بقول خدا و رسول و اجماع امت و این هر سه دلیل است بر آنکه
خیر الخلق رسول و اهل بیت اوست و خدا تعالی چند جا ایشان را ستوده اول آنجا که گفت
انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
دیگر گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا خدا بر پاکی
ایشان گواهی داد و هر که خدا بر پاکی او گواهی دهد معصوم باشد و قول او حجت بود چون قول
او حجت باشد او بهترین خلق باشد و هل اتی و دیگر اینها در حق ایشان فرود آمده و هیچ آیت
در قرآن که مدح و ثنا باشد الا که ایشان بان اولی ترند از دیگران و آنچه خاص در حق ایشان آمده
خود دیگران را در آن نصیبی نیست و دلیل بر آنکه بعد از رسول ایشان بهترین خلقند بسیارست و ما
چند حدیث درین مقام یاد کنیم حدیث اول ابو ریاح مولای ام سلمه روایت است که رسول گفت

که اگر خدا را در جهان بهتر از علی و فاطمه و حسن و حسین بودی مرا فرمودی تا با او مباهله کنم حدیث دویم
زید بن ارقم روایت کند که رسول گفت من دو چیز در میان شما میگذارم اگر دست در آن
زنید هرگز گمراه نشوید و یکی بزرگوارتر از دیگریست اول کتاب خدا که از آسمان بزمین آمده است
دوم عترت من و هر دو از هم جدا نشوند تا بکنار حوض کوثر بمن رسند پس درست شد که اهل حق
ایشانند و تبعه ایشان بر حقند و اگر نه چنین بودی هرگز رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی و نگفتی
هر که دست در آن زند گمراه نشود و اگر گویند که ایشان را مذهبی معین نبود و اگر بودی ظاهر گردیدی
چنانکه فقهای دیگر گوییم این قول باطل است زیرا که اگر ایشان را مذهبی نبودی نه مقتدای دین بودندی
و رسول ایشان را با قرآن برابر نکردی و برابر کردن ایشان را با قرآن سبب آنست که همچنانکه قرآن
حجت است اقوال ایشان نیز حجت است و چون احکام دین درست هر دو را در یک سلک کشید وجه
دوم آنست که رسول گفت هر که دست در ایشان زند هرگز گمراه نشود و نشاید که رسول گوید دست
در کسی زنید که او را مذهبی نباشد هرگز گمراه نشود اما آنچه گویند که اگر ایشان را مذهبی بودی ظاهر
و معروف بودی مانند دیگر فقها گوییم این خاص است از بهر آنکه خلافی نیست که از اول ملک بنی امیه تا زمان
ملوک ماجمله قصد آن کردند که علوم اهل بیت را محو کنند و معاویه بعد از آنکه فرمود که در جمیع دیار اسلام
بر علی و اولاد او لعنت کردند بعمال خود نامها نوشت که هر جا شیعه علی یابند یا کسی که فضایل او
گوید بکشند و ابن زیاد ملعون که والی بود هفتاد هزار شیعه علی را در آنجا بکشت و فقها و قضاة

بعضی از تنی

بعضی از ترس قتل و برخی از بهر جاه بر خلاف اقوال ایشان فتوی میدادند که قومی از شیعه مانده
بودند در سر مذهب و احادیث ائمه روایت میکردند و پنهان پیش امام از فقه حل مشکلات مینمودند
و در زمان بنی عباس هم مثل این تا غایتی که متوکل تربت امام حسین را شکافت و خراب کرد
تا مردم بزیارت نروند و در سال دویست و سی و شش از هجرت زلزله در جمله روی زمین ظاهر شد
و در شهر ری چهل و پنج هزار کس از آن هلاک شدند و در زمان مامون چون امام رضا را شهید کردند
فقهای خراسان بنا بر کشتن اهل بیت و شیعیان ایشان دستوری دادند و منادی کردند که اگر کسی فقه
شیعه و عمل السنه که دعوات اهل بیت است از کسی بیابد او را بکشد و یأبی الله الا ان
یتم نوره ولو کره الکافرون و مع هذا نسخ دار الکتب بانی که کتب بر ضبط داد اکجا باشد
هر کتب امامیه نزد هیچ شهری از دیار اسلام نباشد که در آنجا کتب امامیه نبود اگر گویند مذهب اهل بیت
اینست که ما داریم و فقهای ما از امیرالمومنین نقل کرده اند گوییم این بدو وجه باطل است اول
آنکه اگر مذهب ایشان مذهب اهل بیت است چرا ابن ابی عباس و ابو حنیفه و غیرهم اسناد میکنند
دویم آنکه اگر فقهای ایشان نقل مسایل از امیرالمومنین کردندی خلاف آن روا نداشتندی
در مسایلی که با امیرالمومنین علی خلاف کرده اند در کتب ایشان مسطور است و چون بقول امیرالمومنین
کار نکنند بطریق اولی که بقول ائمه دیگر کار نخواهند کرد پس باطل شد که مذهب ایشان
مذهب اهل بیت است حدیث سیم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که رسول الله در مسجد نشسته

بود و بعضی از صحابه ذکر بهشت میکردند آنحضرت گفت خدا را لوائیست از نور و عمودش از زبرجد و هزار
سال پیش از آسمان و زمین آن را بیافرید و بر آن نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد
خیر البریه یعنی آل محمد بهترین خلقند و خداوند لوا را امام قوم خواهد امیرالمومنین علی گفت حمد خدا را که ما را
بنور او هدایت کرد و گرامی کرد و شرف داد رسول او گفت نمیدانید که هرکه ما را دوست دارد با ما در بهشت
باشد الله و این آیه برخواند که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و این حدیث هم دلیل است برانکه آل
محمد بهترین خلقند پس لازم است که حق با ایشان باشد و هرکه پیرو ایشان باشد بر حق و رستگار خواهد بود
و مخالف ایشان ضال و گمراه و دور از حق حدیث چهارم از رسول مرویست که گفت مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل بیت من مثل
سفینه نوح است هرکه در آن نشست نجات یافت و هرکه تخلف کرد هلاک شد این هم دلیل قاطعست
برانکه حق با اهل بیت و شیعه ایشان است و اگر نه چنین بودی که هرکه دست در ایشان زند و امامان را
حق داند رستگار باشد پس من ولایت قاطعه درست شد که اهل حق از جمله امامیان اثنا عشریه اند
اما آنچه گفتیم اجماع دلالت میکند برانکه حق با اهل بیت رسول است آنست که جمله میدانند که عرب از عجم بهتر است
و هاشمی از اموی بهتر و طالبی از ایشان فاضلتر و فاطمی از طالبی خوبتر و حسنی و حسینی از عجم از آل رسول
پس معلوم شد که هرکه برسول نزدیکتر است بهتر است از آنکه برسول دورتر است و اگرچه رسول را صحابه بسیار بودند که
بچیزی مخصوص بودند اما هیچ کس را پدر و مادر بشیر و نذیر و سراج منیر نبود و اگر کسی را در دنیا صدیق خوانند

از بهر انکه

از بهر آنکه بر ایشان ایمان آورده و اگر کسی سلاطین گویند از بهر آنکه فرق کردند میان ... مهاجر آنکه
با ایشان هجرت کرده و انصار آنکه ایشان را نصرت داد وصی را که مرتضای ایشان بود حرام آنکه ایشان حرام کردند
و حلال آنچه ایشان حلال داشتند شریف‌ترین خلق ایشان اند مطیع بطاعت ایشان مستحق ثواب است و عاصی
مخلد است بجزای عقاب حوض کوثر ملک ایشان شفیع عاصیان جد ایشان حیدر کرار پدر ایشان فاطمه زهرا مادر ایشان
جعفر طیار عم ایشان حمزه اسدالله عم پدر ایشان ابراهیم و عبدالله و قاسم خال ایشان خدیجه کبری جده
ایشان ساکنان حرم خاندان وحی مهبط جبرئیل شجره نبوت هرکه برسول و اهل بیتش کافر شد
خون و مال او مباح است و فرزندان بندگان اتباع رسول هستند هیچ فضیلت و مکرمت از برای خلق
نگذاشتند و هرکه را فضیلتی باشد ببرکت رسول و اهل بیت اوست و پرسیدند از امام ... گفت
که چه فضیلتست شما را بر دیگران امام فرمود که جمله خلایق بر سه قسمند قسم اول کافر شدند بجد ما خون
و مال ایشان مباح شد ایشان را کشتیم و ابدا در دوزخ باشند و قسم دویم کافر شدند در طلب امان که بدرجه
از ایشان بستدیم و ایشان ذلیل و خوار اند و قسم سیم اسلام آوردند و تسلیم احکام شریعت شدند ایشان
موالی ما اند و طاعت ما بر ایشان واجبست هیچ فضل دیگر بر دیگران نداشتیم منصور دوانقی امام جعفر را پرسید که شما بچه از دیگران بهترید
گفت ما نخواهیم که چون غیر ما باشیم و همه کس خواهد که از ما باشد و هرکه خواهد که از غیر ما باشد کافر بود پس اگر کسی از بیت
پندارد که بهتر از ایشان است یا مثل ایشان ضال و گمراه باشد بدانکه اگر از عجم پرسند که عرب امامت را شاید گویند
... و عرب گویند عجم امامت را نشاید و عرب معترفند که قریش امامت را سزاوارند و قریش معترفند با امامت بنی هاشم و بنی هاشم

لامامت غیر جعفر را منکر بودند و بنی الحسن معترف بامامت بنی الحسین و بنی الحسین امامت بنی الحسن را منکر بودند و روا ندارند پس باجماع امت
امامت بنی الحسین درست شد و در دیگران خلاف هست و روا نباشد ترک اجماع کردن از برای خلاف و نیز اگر
از جمله امت پرسند که ائمه اثنی عشر صادق بودند یا نه همه اقرار کنند بر صدق ایشان و اگر چه بعضی را در دل
خلاف آن باشد و اعتبار بر قول خوارج نیست زیرا که انکار ایشان بعد از اقرار است و چون درست شد که ائمه آل محمد صادق اند
اقتدا بایشان کردن فرض باشد و طاعت ایشان حق تعالی واجب کرد چنانکه فرمود یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع
الصادقین یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و با صادقان باشید و امام آل محمد باجماع صادق اند
و در دیگران خلاف است پس طاعت ایشان بر همه خلق واجب باشد و ظاهر است که حق با ایشان است و اتباع
و اشیاع ایشان اهل حق اند و مخالف و اضداد ایشان اهل ضلالت و بدعت چنانکه در تنزیل است که فماذا بعد الحق الا الضلال
پس بدلیل عقل و قرآن و اجماع تحقیق شد که فرقه ناجیه اهل امامیه اند و مخالفان گمراه باید دانست و ما در این کتاب اعتقادات امامیه
هر آنکه فرق شیعه جمله از پیش یاد کرده ایم و درین باب بعضی از اعتقاد اهل امامیه یاد خواهیم کرد و در اکثر خلاف
خصم ایشان نیز یاد کنیم تا بهر مسئله مقاله خصم باید دانست بلکه اهل امامیه گویند عالم محدث است بخلاف
دهریه و فلاسفه و اصحاب ادوار و طبایع که پیش ایشان عالم قدیم است و گویند کواکب انوار زنده و سموات اجسام و ایشان را
حیات و نطق نیست بخلاف فلاسفه و ارباب نجوم که گویند همه زنده و ناطقند و گویند عالم را صانعی هست
مختار بخلاف فلاسفه که گویند موجب است و گویند موجود است جمله صنع صانع مختار است بخلاف طبیعیه که
گویند هرچه زیر فلک قمر است از تاثیر طبایع است و گویند صانع عالم موجود است بخلاف ملاحده

ملاحده

ملاحده که گویند نه موجود است و نه معدوم و گویند خدا قادر است لذاته بخلاف مجبره که گویند قادر است بقدرت
و گویند عالم است لذاته بخلاف مجبره که گویند بعلم عالم است و گویند زنده و باقی است لذاته بخلاف
مجبره که گویند حی است بحیات و باقی است ببقا و گویند همیشه با خود آگاه بود بخلاف بعضی از حشویان و کرامیان
که گویند الله که شود الا رویش تعالی الله عن ذلک و گویند سمیع و بصیر است نه بسمع و بصر بخلاف مجبره که
گویند سمیع و بصیر است بسمع و بصر و گویند مستغنی از جمله موجودات است نفع و ضرر و لذت و الم و شهوت
مرو را نیست بخلاف بعضی از حنابله که گویند خدا را اکول و شرب است و گویند نه جسم است و نه عرض
و جا و مکان ندارد بخلاف مشبهه و کرامیان که گویند بر عرش نشسته و جسم است و جوارح دارد
و اعضایش بر صورت حروف است و رویش بر صورت آدمی تعالی الله عما یقول الکافرون و گویند مرید است
بارادت حادثه و کاره است بکراهت حادثه که نه در محل باشد که همه بخلاف مجبره که گویند مرید
و کاره است بارادت و کراهت قدیم و گویند آثار حیات است در ازل عالم بود باینکه خواهد بود بخلاف ابن ربوهی
و جهمیه که گویند عالم بود بعلم محدث و گویند قادر است بر همه مقدورات بخلاف نظام که گویند بر قبایح
قادر نیست و بخلاف اشاعره که گویند کفر و ظلم و قبایح را او آفریند و از وی نیک بود پس بر قبایح و ظلم
قادر باشد و گویند خدا جوهر نیست بخلاف فلاسفه و نصاری که گویند جوهر بسیط است و گویند مقدورات
خدا نامتناهی است بخلاف نظام که گویند متناهی است و گویند محل حوادث نیست بخلاف کرامیان که گویند محل حوادث است و گویند
متکلم است و کلام فعل او است بخلاف مجبره که گویند متکلم است بکلام قدیم و گویند نتوان دید او را نه در دنیا و نه در عقبا

بخلاف مجبره که گویند در آخرت خدا را بچشم سر توان دید اما در دنیا خلاف کنند و گویند خدا را هیچ صنعت بجز این
صفت که ما کردیم نیست بخلاف ضراریه و حفصیه و ابو حنیفه که گویند خدا را صفتی دیگر است که اهل اسلام ماهیت خوانند او را
خدا داند و کسی دیگر نداند و گویند معرفت رب تعالی در دنیا کسبی بود بخلاف معتزله بغداد که گویند معرفت خدای در دنیا
و آخرت کسبی بود و گویند معرفت خدا در آخرت ضروری بود بخلاف جاحظ و ثمامه اسواری که گویند در دنیا و آخرت
ضروری است و گویند معرفت خدای واجب است عقلا بخلاف مجبره که گویند معرفت خدای واجب است شرعا و گویند
معرفت خدا بفکر و اندیشه و دلایل حاصل شود بخلاف ملاحده که گویند بقول معلم صادق حاصل شود و صوفیه که گویند
بریاضت و قول شیخ و گویند اول واجبات نظر و تفکر بود در دلایل بخلاف معتزله که گویند اول واجبات
معرفت باری تعالی است و گویند معرفت خدا واجب است بخلاف ابن نوبختی و ثمامة بن اشرس که گویند نظر
و معرفت هیچ یک واجب نیست و گویند خدا را بر کافر نعمت است و این موجب شکر است بخلاف مجبره که گویند
خدا را بر کافر هیچ نعمت نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست و گویند صانع عالم یکی است
قدیم و نشاید که با او قدیم دیگر باشد بخلاف صابیه که گویند هفت کوکب سیاره مدبر عالمند و بخلاف
مجوس و نصاری و ثنویان که مجوس گویند صانع دو است یزدان و اهرمن و ثنویان نور و ظلمت و احمد بن حایط
از معتزله عالم را دو مدبر است خدا و عیسی و گویند قدیم یکی است و نشاید که دو باشد بخلاف مجبره که گویند
قدیم ده است یکی ذات و نه صفات و گویند خالق و رازق صفت فعل اوست نه صفت ذات
بخلاف ابو حنیفه و کرامیه که گویند صفت ذات اند و خدا در ازل خالق و رازق بود و گویند

خدا را از حلول

خدا را از حلول و اتحاد منزه است بخلاف صوفیه و سلمیه و نصاری که ایشان دعوی حلول و اتحاد کنند
و گویند روح حی للبقاست بخلاف مجبره که روح نزد ایشان فانی شود و در قیامت اعاده شود
و گویند روح جوهر لطیف است بخلاف مجبره که نزد ایشان جسم است نه جوهر و گویند روح مخلوقست
بخلاف احمد حنبل که گوید هر که روح را مخلوق داند مبتدع است و هر که قدیم داند کافر و گویند
خدا عالم را از نیست هست گردانید بی اصل و ماده بخلاف قومی که گویند اجسام از هوا آفرید
و هوا قدیم است و بعضی گویند از آب آفرید و آن قدیم است و گویند خدا جسم نیست
بخلاف آن قوم که گویند او در جسم است و از هر طرف شعاع دارد و گویند عرض موجود است
بخلاف دهریان و ابو القاسم کوفی و اصم که نزد ایشان عرض موجود نیست یا جوهر است یا اجسام
و گویند اعراض مسبب و در نوع افعال الله مقدور ما باشد و نه مشترک است میان خالق و مخلوق
و بعضی مقدور بنده است نه مقدور خالق و آن فعل مباشرت بخلاف مجبره که گویند اعراض این نوع است
و هیچ از آن مقدور بنده نیست و گویند اعراض نه از جنس اجسام اند و نه بعضی از اجسام بخلاف
ضراریه و نظامیه و نجاریه و گویند اجسام و جواهر جمله خلق خدا است بخلاف ثمامة بن اشرس و نجاد
حشریه یعنی زمین جمله خلق بی خالق است و گویند عدم نفی صرف است نه جوهر است و نه اجسام
بخلاف مشبهه و خیاط از معتزله که نزد ایشان هر چه در حال وجود جسم است در حال عدم هم جسم و گویند
شیء لا کالاشیاست یعنی چیزی است که بهیچ چیزها نماند بخلاف باطنیه که گویند خدا نه شیء است و نه معدوم و نه مظنون و نه موهوم

اول چیزی که پیدا شد از این چیز چیزی دیگر و این هر دو هر برابر عالم‌اند یکی را عقل خوانند و دیگری را نفس و باطنیه
این اعتقاد دارند و خلاف سخن انبیا کرده‌اند و گویند اشیا را حقیقت است بخلاف سوفسطائیه که گویند هیچ چیز را حقیقت
نیست و درست که این را اگر پیر بینی جوان باشد و اگر ریش دار امرد بود و مرد زن و زن مرد باشد
جواب این است که ایشان را چوب زنی و هر چه دارند بستانی و چون فریاد کنند گوئی چوب بود
می‌زنم و من از تو هیچ نستده‌ام و این فریاد که تو می‌کنی آواز مگس است نه از آدمی و گویند موت را
را توان دید بخلاف اشاعره که گویند نتوان دید و گویند کلام معنی است یعنی عرض است بخلاف نجاریه
که ایشان چون نویسند جسم بود و چون خوانند عرض و گویند بقای بعضی از اعراض جایز است و بعضی
نه بخلاف کعبی و اشعری و اکثر بغدادیان که گویند عرض دو زمان باقی نماند و خلاف کرامیه که گویند
جمله اعراض باقی بود و نیست نشود الا وقت هلاک شدن جسم و گویند اعراض محدث است بخلاف بعضی
از دهریه که گویند اعراض و اجسام قدیمه و برخی گویند محدثه اما هرگز نبود که حادث نشوند و گویند خدا
کفار و عصاة را وعید کرده است بخلاف کرامیان که گویند ایشان کفار را وعید کرده است نه عصاة را و اگر هم
این اعتقاد بر عامه ظاهر نکنند و خلاف مقاتل و سلیمان و قومی از اهل خراسان که گویند خدا کفار را
وعید کرده نه فساق و عصاة را و با ایمان هیچ گناه کسی را زیان ندارد و از آن سؤال نکنند و گویند
شک و سهو و غلط و خواب بر خدا روا نباشد بخلاف کیفیه که اینها بر خدا روا دارند و گویند خدا کفر و شرک و فسق
و لواط و ظلم و جور و زنا نیافریند بخلاف مجبره که گویند جمله فساد که در عالم است خدا آفریده و بارادت او است و خواهد که او را

ثالثه فرقه

ثالثه خوانند و جسم است و زن و فرزند دارد و مریم و جمله انبیا را زنا بشمرد و گویند قول انبیا را قبول نکنند
و امثال این کفرها بسیار گویند و گویند جایز نیست که انبیا را در دوزخ کنند و کفار را در بهشت بخلاف مجبره که
گویند اگر خدا جمله انبیا و رسل و ملائکه را در دوزخ کند نیکو باشد و عدل بود و اگر جمله کفار و مشرکان و فرعون
و شداد و نمرود را در بهشت کند و درجات ایشان را اعلیتر از درجات انبیا و رسل و ملائکه گرداند
نکو باشد و فضل بود و گویند هیچ کس بی عصیان مستحق عقوبت نشود بخلاف مجبره که گویند اگر خدا کسی را
برای دوزخ آفریده و او عملهای نیک کرد ابدالآباد در دوزخ باشد و او را عذابی کند زیاده از عذاب فرعون و هامان
و این معنی عدل بود و نیکو باشد و گویند کسی را بجرم دیگری نگیرد بخلاف مجبره که گویند خدا اطفال جمله
کفار را در دوزخ کند و بگناه مادر و پدر عذاب نماید و اگرچه سقط بود که از شکم مادر افتاده باشد
و گویند مکلف را خدا قدرت بر ایمان داده است و اگر قدرت نداده بودی تکلیف قبیح بودی بخلاف مجبره
که گویند خدا کافر را قدرت بر ایمان نداده است و کفر در وی آفریده و از او کفر می‌خواهد و ایمان می‌خواهد
و مؤمن را قدرت ایمان داده است و ایمان در وی آفریده و قدرت بر کفر نداده و هر چه پیش کرده و خواهد کرد جمله خدا
در وی آفریده و از وی آن می‌خواهد و او را بر فساد قدرت داده است و هر فساد که در عالم او دارد از آن خدا است
نعوذ بالله من الخذلان و گویند تکلیف ما لا یطاق زشت باشد و خدا از زشتی نکند بخلاف مجبره که گویند تکلیف عاجز
روا است مثل آنکه بیمار را فرماید که بپرد و اگرچه بال و پر نداشته باشد و کور را گویند نقطه بر خط نه و دست
و پا بسته را در دریا اندازد و گوید اگر تر شوی ترا ابداً عقوبت کنم و گویند دروغ بر خدا

جایز نیست بخلاف عطوی از شاگردان اشعری که گوید دروغ بر خدا روا است و اگر گوید بد نباشد و گویند اگر چیزی نیافریدی
یا چون بیافرید جمله جماد بودی نه حیوان یا حیوان آفریدی نه انسان یا انسان آفریدی و او را تکلیف نکردی نه حکیم بودی
بخلاف مجبره که گویند اگر عالم نیافریدی یا جمله جماد آفریدی یا حیوان آفریدی نه انسان یا انسان آفریدی و تکلیف
نکردی حکیم نبودی و گویند اگر کسی گناه بسیار کند و از بعضی توبه کند و از بعضی نه از آنچه توبه کرده باشد درست بود
مادام که عود نکند بخلاف ابو هاشم که گوید اگر از هزار گناه توبه کند و از یکی نه قبول نباشد و گویند
اگر کسی عملی نیک و بد کند به نیک مستوجب ثواب بهشت باشد و بد را اگر خدا عفو نکند مستوجب
عقوبت باشد بخلاف معتزله و اصحاب وعیدیه که گویند نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را و گویند
اگر کسی بعد از طاعات بسیار گناه دارد و توبه ناکرده بمیرد چون مومن بود خدا تعالی او را عفو کند برحمت
خود یا بشفاعت رسول و ائمه یا بقدر گناهش عقوبت کند و عاقبت بایمان و عمل نیک به بهشت رود و ابدا در نار نماند
بخلاف اهل وعیدیه از معتزله و غیرهم که گویند اگر کسی گناه کبیره کند و بی توبه بمیرد ابدا در دوزخ بود و اگرچه مومن باشد و
عبادت کرده باشد و گویند مومن دو نوع است یا حکمی و دیگری حقیقی و مومن حکمی آن است که بظاهر بر وی احکام
حکم کنی و از این مومن ارتداد جایز است و چون مرتد شود معلوم گشت که آنچه بزبان می گفت در دل او نبود
چه اگر بودی مرتد نشدی و مومن حقیقی آن است که ارتداد از وی واقع نشود از آنکه چون معرفت حاصل شد علم حاصل کرد
و علم و معرفت یقین تمام باشد بمنزله علم ضروری و مادام که عقل باقی باشد شک و شبهه در وی راه نیابد و وقوع
کفر از مومن حقیقی محال بود و گویند هرچه اعواض باشد منقطع بود نه دایم بخلاف ابو علی جبائی که گوید اعواض دایم باشد

و گویند

و گویند عوض شاید که در دنیا با او رسد یا در عقبی بخلاف آنکه گوید عوض دایم بود در دنیا استیفا نتوان کرد و گویند
اگر کسی بر دیگری ظلم کند عوض بر ظالم باشد و اگر مظلوم استیفا کند در دنیا و یا ظالم را عفو کند از ذمت او بری گردد
بشرط آنکه قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست بود و نه عوض بخلاف مجبره که گویند هم استیفا
درست است و هم عفو و گویند استیفای آن در آخرت باشد و ظالم را عوض بود و مظلوم قدر حق خود استیفا کند
و اگر عوض نباشد و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدا باشد بخلاف مجبره که گویند چون عوض نباشد بقدر
عوض گناه مظلوم بر گردن ظالم نهند و اگر مظلوم را گناه نباشد بقدر عوض ثواب از ظالم بستانند و بمظلوم
دهند و این خلاف عقل و قران و سنت است و گویند ثواب نشاید که در دنیا بمکلف رسد زیرا که ثواب دایم
باشد و دوام در دنیا محال است و دیگر آنکه لازم بود که میان انقطاع تکلیف و ایصال ثواب زمانی بگذرد
و تا دنیا باقی باشد تکلیف باقی باشد و گویند روا باشد که خدا بمیراند کسی را که داند که اگر عمرش دراز
بودی ایمان آوردی بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله که گویند روا نباشد که او را بمیراند و گویند خدا چنانکه لطف
با ملائکه و انبیا کرد با مومن و کافر کرد و هیچ کس را مخصوص بلطف نساخت بخلاف مجبره که گویند خدا انبیا و ملائکه را در
توفیق و هدایتی داد که دیگران را مثل آن نداد و گویند اسامی خدا بوحی درست شده است هر اسم که در
قران و حدیث باشد شاید که خدا را آن خوانند بخلاف مجبره و جمعی دیگر چون ابو علی جبائی و غیر آن که گویند
روا است خدا را مطیع و عاقل و عارف و امثال آن خواندن و گویند رسول باشد که نبی بود و نبی باشد که نه
رسول بود بخلاف مجبره که گویند هر رسول نبی و هر نبی رسول است و گویند بعد از خلقت انسان بعثت انبیا و حجت واجب

بخلاف مجبره و براهمه که گویند بعثت انبیا واجب نبود و اشاعره نیز بر اینند و گویند انبیا صد و بیست و چهار هزار اند
سیصد و سیزده مرسل و باقی غیر مرسل بخلاف یهود و نصاری و مجوس که نبوت ایشان چنین نیست و بعضی از متقشفان
نیز چنین گویند و گویند اول ایشان آدم بود بخلاف مجوس که گویند کیومرث بود و گویند جمله انبیا معصوم بودند
بخلاف فضلیه که گویند از صغایر معصوم نیستند و گویند کفر از انبیا ظاهر نشد بخلاف کرامیه که گویند واقع شد
و ابن فورک از اشاعره کبیره وقوع شرک و کفر از انبیا جایز است و گویند معجزه دلالت نبی یا امام ظاهر بود
بخلاف مجبره که گویند بر دلالت غیر ایشان ظاهر گردد چنین شیوخ که مجبره ایشان را اولیا خوانند و گویند هر رسول
که وی را انجیل جلد دین فرستاده باشند فاضل تر باشد از آنکه به بعضی فرستاده باشند و گویند رسول ما خاتم انبیا
و بهترین خلق است بخلاف قومی از اهل قبله که گویند آدم و ابراهیم فاضل تر از محمد بود و ضرار بن عمرو گوید
انبیا همه یک اند و هیچ یک را بر دیگری فضلی نیست و گویند انبیا بهتر از ملائکه اند بخلاف معتزله و ابو عبد الله
حلیمی و باقلانی از اشاعره و بعضی از حشویان که گویند ملائکه بهتر از انبیا و رسل اند و گویند انبیا در همه حال انبیا
باشند بخلاف اشعری که گوید در حین ادای رسالت حقیقتا رسول اند و بعد از آن مجازا و گویند هر که دعوی
الوهیت کرد و هر چه بر دست او واقع شد سحر و مخرقه بود زیرا که جسم است و جسم صانع را نشاید و گویند
نبی را مجرد دعوی کافی نیست بلکه وی را معجزه لازم است بخلاف اکثر خوارج که نبوت ایشان مجرد دعوی کفایت است
و معجزه حاجت نیست و گویند معجزه را بدو طریق توان دانست یا آنکه در آن زمان باشند و معاینه ببینند
دوم آنکه بعد از انبیا باشند و بتواتر معلوم کنند و به هیچ طریق دیگر نتوان و گویند انبیا در سهو قطعا نمی کنند

بخلاف اکثر

بخلاف اشاعره و حشویان که گویند هیچ کس را قطعا مومن نشاید خواند و گویند حق طلب این بنیه مخصوص است به روح بخلاف
نظام و هشام بن حکم و ابن راوندی و معمر و قومی از اشاعره چون غزالی و غیر که گویند حق طلب روح است با مجموع بنیه
و گویند مومن باید که گوید مومنم حقا بخلاف مجبره که گویند واجب است که گوییم ما مومنیم ان شاء الله تعالی و گویند
معرفت واجب است عقلا بخلاف مجبره که گویند واجب است شرعا و گویند امام باید که منصوص علیه باشد
بخلاف عباسیان و ابن راوندی که گویند به میراث است و گویند بعد از رسول امام علی است بخلاف نواصب که
گویند ابو بکر است و ابن راوندی و ابو عیسی که گویند عباس است و گویند امام باید که معصوم باشد از کبایر
و صغایر بخلاف نواصب که عصمت شرط ندانند و گویند چون بظاهر مسلمان باشد امامتش درست باشد
اگر چه در باطن کافر و زندیق بود و گویند امام باید که فاضل ترین خلق باشد بخلاف نواصب و معتزله
که گویند امامت مفضول درست است و هر چه مقدار از ماموم برسد و گویند امام باید که از رعیت
شجاع تر باشد و بجمیع احکام دین عالم تر بخلاف نواصب که گویند اگر بد دل و ضعیف باشد و به اکثر
احکام شرع جاهل روا باشد و گویند آنکه دعوی امامت کند و نه امام باشد چون کسی بود که دعوی
نبوت کند و نه نبی باشد بخلاف مجبره که گویند هر که دعوی امامت کند کافر نشود و اگر چه امام نباشد و گویند
امام بعد از رسول خدا دوازده است بخلاف مجبره و معتزله که گویند چهار ده است و زیدیان که گویند هر که عالم
و شجاع باشد از بنی فاطمه و خروج کند امام باشد و گویند امام اگر مقهور و مغلوب باشد تقیه روا
داشته است بخلاف اکثر خوارج و معتزله و زیدیه و حشویه که تقیه روا ندارند و گویند هرگز زمانه از امام خالی نیست

ظاهر یا پوشیده بخلاف نواصب که خلو عالم از امام روا دارند و گویند خروج بر امام حق چون خروج بر رسول
و خروج کننده کافر است بخلاف نواصب که گویند آنانکه بر علی بیرون آمدند مومن بودند و لعنت بر ایشان
نشاید کرد و گویند هر که بر خاندان رسول یا یکی از ائمه ظلم کرد ابدا در دوزخ ماند بخلاف نواصب
که گویند ظالمان خاندان رسول مثل یزید و غیره مومن بودند و بر ایشان لعنت نشاید کرد و گویند هر چه بامور
دین تعلق دارد باید که امام داند و سهو و خطا بر ایشان روا نیست بخلاف نواصب که این صفات
بر ایشان بسیار روا دارند فکیف که بر امام و گویند امیر المومنین علی و فاطمه بعد از رسول الله بهترین خلقند
بخلاف نواصب که ایشان بترانند و گویند بهشت و دوزخ آفریده است بخلاف قومی از معتزله که گویند
روز قیامت بیافرینند قبل از حشر و نشر و گویند بهشت هرگز فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که گوید فانی شود
در روز قیامت دیگر بیافرینند و گویند نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ بآخر نرسد بخلاف ابو الهذیل از معتزله
که گوید بآخر رسد و گویند بهشت جای سنگ و مار و کژدم نباشد بخلاف قومی که در حول انهار بهشت روا دارند
و گویند حساب خلایق روز قیامت خدا کند بخلاف خطاط از معتزله که گویند عیسی کند و گویند شفاعت رسول
و ائمه روز قیامت برای گناهکاران باشد بخلاف معتزله که گویند از برای رفع درجات است نه از برای اسقاط عقاب
گناه و خوارج که گویند شفاعت محال است و گویند اول کسی که به بهشت رود علی امیر المومنین باشد چه لوای حمد بدست او باشد
و لوا پیش از سلطان لشکر برند و بعد از رسول و انبیاء دیگر امت محمد پس امم انبیاء و گویند درجه رسول
بلند تر از درجه انبیاء دیگر باشد و اهل بیت رسول جمله در درجات او باشند و هیچ کس غیر ایشان در آن

درجات

درجات نباشد الا آنکه رسول خواهد از زنان وی و گویند میان بهشت و دوزخ جایی است که آن را اعراف
خوانند کافران عادل و سخی در آنجا باشند و گویند اعراف موضعی است قریب بصراط و رسول با امامان
آنجا ایستاده باشند هر که بر ایشان بگذرد او را بشناسند که مومن است یا کافر چنانکه خدا فرمود و علی
الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و نواصب گویند رجال یاد شاهان عادل و اهل سخاوت باشند از کفار
و نه کافران و این محال است و قصه انس و بعضی قشیری گوید که اصحاب اعراف اهل موقف باشند یعنی مقصد فیه
که ایشان را اولیا گویند و گویند عذاب قبر و سوال منکر و نکیر حق است بخلاف قومی از معتزله و بعضی از ایشان
و خوارج که آن را انکار کنند و بعضی از معتزله گویند سوال آن وقت باشد که اسرافیل صور در دمد و گویند
همه خلق را حساب بکند الا اندکی چنانکه در حدیث آمده است که بعضی از مومنان امت محمد بی حساب به بهشت روند
و جمعی از اصحاب شافعی گویند کفار را حساب نکنند و گویند میزان و صراط و حوض کوثر و شفاعت
و جمله احوال قیامت چنانکه در قرآن آمده است همه حق است و ایمان بآن واجب است و گویند
اطفال مشرکان و کفار و مجانین ایشان جمله در بهشت باشند خادم اهل بهشت باشند بخلاف مجبره که
گویند جمله در دوزخ باشند و ایشان را با پدران و مادران عذاب کنند و گویند آدمی و جن اول در قیامت
مستحق ثواب و عقاب باشند الا ملائکه و انبیا و رسل که مستحق عقاب نباشند و گویند حرام روزی خدا
حلال و مباح بود روزی خلق گویند بخلاف مجبره که گویند حرام روزی باشد دیگر امامیه گویند از جهت ملکیت
روزی نیست اما از جهت غذا روزی است و گویند آن را که بکشتندی اگر نکشتندی روا بودی که احتمال

نمردی بخلاف مجبره که گویند اگر کشته نشدی تا اجال نمردی مراد آنکه این قدر که یاد کردیم از اعتقادات
امامیه از برای آن بود تا هر که درین کتاب نظر کند از اعتقادات ایشان خبر یابد و اصول مذهب امامیه
در کتب مسطور است و درین باب کتب بسیار از اقوال ایشان است درین اندکی از آن است باب بیست

و دویم در حکایت فدک و منع شیخین حضرت فاطمه را از میراث رسول الله صلعم بدانکه چون
حق تعالی این آیه فرستاد که وآت ذا القربی حقه حضرت رسول فاطمه را گفت خدا چنین میفرماید
و میدانند که پدر تو در زیر فلک جز فدک ندارد پس فدک را بتو بخشیدم و این حدیث ابو سعید خدری
روایت کند بدانکه حدود فدک اول عریش مصر است دوم دومة الجندل سیوم احد چهارم سیف البحر و این جمله بلاد عرب است و از آن رسول بود و آنحضرت بعد از نزول آیه بفاطمه
داد و سه سال در حال حیات رسول الله صلعم در دست فاطمه در آنجا بود و اسامی آن باب نیز این است
ثبت صافیه دلال حسنی برصفه عوافه مشربه ام ابراهیم و ابو بکر همه املاک فدک گرفت
و چون فاطمه بیامد و دعوی کرد که رسول در حال حیات خود بمن بخشیده است ابو بکر طلب گواه کرد
و حال آنکه فدک در تصرف رسیده بود و فاطمه علی و حسنین و ام ایمن و قنبر را حاضر کرد و ایشان گواهی
دادند که رسول الله در حال حیات خود فدک را بفاطمه بخشید ابو بکر گفت فاطمه کالنعل و شهود تا
علی شوهر تست و گواهی شوهر در حق زن نمی شنوم و حسنین فرزندان تواند و گواهی فرزندان در حق مادر
قبول نمی کنم و ام ایمن یک زن است بقول یک زن فدک بتو تسلیم نمایم و قنبر بنده است اما گواهی قبول نکنم

بدانکه این حکم از چند وجه باطل است اول آنکه گواه از فاطمه طلبید و او صاحب ید بود و گواه بر صاحب ید
نباشد بلکه بر مدعی باشد و ابو بکر گواه از مدعی علیه طلب کرد و این ظلمست دوم آنکه خدا بر طهارت
اهل بیت گواهی داد چنانکه پیغمبر ما بر این آیه گواه است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و چون
فاطمه معصوم بود طلب گواه از معصوم خطا است و اجماع امت است که خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
نه معصوم بود و رسول الله گواهی او را بجای دو گواه عادل نهاده بود و فاطمه معصوم بود و دعوی
باطل از معصوم محال است سیوم آنکه خدا در فرستاد که وانذر عشیرتک الاقربین یعنی انذار
کن خویشان و نزدیکان خود را و هیچ کس برسول از فاطمه اقرب نبود و از این حال بیرون نیست
انذار کرده یا نه اگر گویند که هیچ کس از فاطمه اولی نبود و اگر رسول او را انذار کرد و گفت که
واجب است که از مال حرام بترسی و حلال از حرام بشناسی و او قبول نکرد از عصمت بدر رفته
باشد و در خدا و رسول عاصی شده و شک نیست که این محال است پس معلوم که این معنی بر فاطمه
روا دارد و گوید او طلب حرام کرد بی شبهه کافر باشد و اگر گویند رسول انذار نکرد تبلیغ
رسالت نکرده باشد و هر که تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید چهارم آنکه گواهی
علی در حق فاطمه قبول نکرد علی را این معنی معلوم بود یا نه اگر معلوم بود گواهی دادن در موضعی که
قبول نشاید کردن فعل عقلا نباشد و قضاة را نشاید چگونه رسول گوید که او قاضی ترین قاضیان است
و خبر دیگر که الحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیث ما دار گفت علی با حق است و حق با علی

وچنانکه میگوید حق با اوست و در این موضع نزد ایشان حق با علی است و باتفاق امت این
هر دو حدیث صحیح است پس حکم ایشان باطل باشد متهم اند در شهادت اقاضه جهل است با علی و فاطمه
و چنین و معنی قهر است نشد که ایشان را حاضر کرد تا گواهی دهند بلکه تکذیب قول رسول است زیرا
که رسول فرموده چنانکه یاد کردیم که خدا به دو هزار سال قبل از خلق آسمان و زمین لوای حمد
بیافرید و بران نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریه و قومی که اینقدر بدانند چگونه
جز راستگو باشند و چون این حدیث درست است دلیل است بر آنکه حق با ایشان است و شهادت ایشان
درست و رد کردن قول ایشان روا نه چه خدا ایشان را در قران بطریق طهارت ستایش
کرد و رسول گفت ام ایمن از بهشت است و اسمای بنت عمیس گواهی داده بود و حال آنکه رسول
بر وی در بیت وی دعا کرده است بلکه شهادت کسی که رسول گواهی دهد که او از اهل بهشت است
چگونه جایز نباشد و قصه فدک که در میان اصحاب مشهور بود اما از عصبیت و عداوت
اهل البیت باتفاق کتمان شهادت کردند جزاء بما کانوا یعملون و بدانکه غرض ابوبکر آن
بود که دفع فاطمه کند و اهل بیت را از حقوق خود به هر طریق که باشد باز دارد و ابو عبدالله بخاری روایت کند
از ابی ملیح معنعن از احمد بن قاسم از عیسی بن محمد از علی بن خلف العطار از امام موسی از هشام بن
سعید از زید بن اسلم از پدرش از عمر که گفت چون رسول الله وفات یافت من و ابوبکر نزد
علی رفتیم و گفتیم چه میگویید در ترکه رسول علی گفت ما سزاوارتریم برسول ترکه او ابوبکر گفت بخدا

که این ممکن نیست مگر که دهانها ببندند اگر رسول گفته بودی که ترکه من میراث نیست ابوبکر گفتی که این
ممکن نیست مگر که دهانها ببندند بلکه گفتی رسول گفته است که از انبیا میراث نگیرند اگر گویند که اول دعوی
کردند که رسول بفاطمه بخشیده است و دیگر دعوی میراث کردند و این فاسد است گوییم رسول بفاطمه داده بود
در حال حیات خود و چون ایشان از او گواه خواستند او گواهان حاضر کرد ابوبکر رد کرد الفاظ فاطمه
گفت چون این درست نشد از روی ترکه بحق میراث میخواست پس ابوبکر بطریق دیگر در دفع او کوشید دیگر آنکه
صنعانی در کتاب اختلاف روایت میکند باسناد خود از عروه از عایشه که علی و عباس و فاطمه
پیش ابوبکر آمده طلب میراث کردند از خیبر و زمین فدک ابوبکر گفت من از رسول شنیدم که از انبیا
میراث نگیرند و آنچه از ایشان بماند صدقه باشد و بخاری و مسلم روایت کنند که ابوبکر گفت از انبیا میراث
نگیرند و ترکه انبیا صدقه باشد گوییم این خلاف قران و اجماع است و رسول گفته است هر حدیث که از من روایت
کنند و آن مخالف قران باشد قبول مکنید و چون این حدیث مخالف قرآن و سنت و اجماع است دلیل بود بر آنکه
موضوع است و ابوبکر میخواست که فدک که حق فاطمه است باو ندهد و این مخالف قرآن است در وراثت سلیمان داود و در قصه زکریا
میگوید یرثنی و یرث من آل یعقوب و آیات مواریث در قران بسیار است چنانکه گوید یوصیکم الله فی اولادکم للذکر
مثل حظ الانثیین و میگوید للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه او کثر نصیبا مفروضا
و اذا حضر القسمة اولو القربی والیتامی والمساکین و برغد ابوبکر اگر گویند وراثت سلیمان داود
این علم می خواهد گوییم این باطل است زیرا که علم نه توقیع است یا ضروری یا مکتسبی هیچ یک از این دو میراث حاصل شود

واگر گویند علم لدنی نه ضروری است و نه مکتسبی گوییم علم لدنی عطای الهی است و آن نیز نه بمیراث باشد و اگر گویند یا
نبوت میخواهد یعنی میراث نبوت بسلیمان رسیده هم چنین از زکریا بیحیی گوییم این نیز باطل است زیرا که سلیمان در حال حیات داود
نبی بود چنانکه خدا میفرماید وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان
ونشاید که در زمان حصول رسالت حکمی از احکام شرع واقع افتد که رسول را معلوم نباشد و غیر رسول را معلوم باشد و اگر نبوت
میراث بودی هر نبی را که ده پسر و ده دختر بودی همه را از آن نصیب بودی چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل این
معنی اطلاق نکند واقدی روایت کند که سلیمان هفتصد سریت داشتی و هزار اسب نیکو که در عالم بود و او جمع کرده بود
و چون وفات کرد همه [illegible] بسلیمان رسید سلیمان گفت هیچ مال از داود بمن نرسید گو تو آن [illegible] اگر دعوی بطلان داشتن خبر
و حدیث [illegible] نبودی آنچه گفتیم که خلاف سنت است احادیث در مواریث بسیار است و اکثرش عام است و اکثر
گویند رسول گفت هر چه از صاحب فرایض باز ماند از آن عصبه باشد و نزد ایشان رسول را اصحاب فرایض
بودند از وارثان و هم عصبه نشاید که [illegible] میراث ایشان کنند بظلم و تعدی الا بدلیل قاطع زیرا که
میراث بدلیل قاطع ثابت شده از قرآن و اخبار و اجماع و این حدیث که ایشان دعوی میکنند اگر
درست بودی از احادیث خبر احاد نسخ بران جایز نبودی و نه تخصیص پس تمسک بران حدیث
فاسد باشد و در این معنی شاعر گوید که شعر فان صدقوا فیما رووا عن محمد فقد جعلوا القرآن غیر سداد
اما آنچه گفتیم خلاف اجماع است برانکه اتفاق امت است که چون شخصی وفات یابد مال او از آن ورثه باشد
چون وارث نه کافر بود یا قاتل یا بنده و در روزگار از آدم الیوم کس نگفت از کافر و مسلمان که چنین کسی بمیرد

ترکه او بفرزندان وی ندهند و بامیراث دارند و بر جمله خلاف نص کنند تا آنکه حکم او
قرآن و سنت و اجماع است و از جمله ملتها کفار و دهریه و مجوس و یهود و نصاری هیچ قوم نگفتند که کسی بمیرد
و او را اقربا باشد و مال و ترکه وی را غیب باشد بیرون از اقربای وی و انچه گویند در شهادت علی
چنین از بهر آن کرد که در آن جر منفعت میکردند و رسول گفته است گواهی که در آن جر منفعت باشد قبول
نباشد گوییم این نیز باطل است از بهر آنکه در آن حال نفقه فاطمه و حسنین بر علی بود چگونه جر منفعت باشد
و چون جر منفعت نباشد در شهادت روا نباشد و اگر گویند که چون فاطمه از دنیا برفتی ترکه از حسن و
حسین بودی پس این جر منفعت باشد گوییم بنا برین لازم آید که گواهی برادر در حق برادر و عم در حق
برادرزاده و برادرزاده در حق عم و عمزاده در حق عمزاده قبول نباشد زیرا که هر کدام که بمیرد دیگری
میراث او برگیرد و حال آنکه گواهی این قوم بالاجماع درست پس قول ابی بکر فاسد باشد که
گواهی چنین از بهر آن رد کرد که میراث فاطمه بدیشان خواست رسید دیگر آنکه در تواریخ مسطور است
که چون ابوبکر بامارت نشست هر روز ده مثقال نقره و دو گوسفند از بیت المال بر میگرفت اگر از آن سبب
که میراث فاطمه وقتی بعلی میرسید بشرط آنکه فاطمه پیش از علی از دنیا میرفت گواهی علی در حق فاطمه
قبول نباشد لازم آید که گواهی آنکه هر روز ده مثقال نقره و دو گوسفند بر میگرفت در حق اصحاب
بیت المال درست نباشد و کیف حدیثی که وی روایت کرد ابو عبد الله همدانی روایت کرد از
محمد بن احمد بن ابی الثلج از احمد بن هاشم همدانی از عیسی بن ابی سهل الزهری بخاری از یحیی بن علی الکوفی

ازابان بن تغلب از سلیم بن قیس که عمر یکی از شیعه خود گفت که شیر مرا چگونه می بینی از هیچ چیز بر من
میترسی گفت آری از چهار چیز بر تو میترسم از سر بکر دوم چهارم آنکه فدک از فاطمه باز گرفتی و حال آنکه رسول الله
بدو داده بود و علی و جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند و تو رد شهادت همه کرده با ایشان سفاهت نمودی
عمر گفت از چهارم مترس اما گفت از چهارم باشد میترسم از آن سر دیگر و این شخص شیعه عمر بود بر ظلم او
و ابوبکر گواهی داد در حضور ایشان ابراهیم الثقفی روایت کند از عثمان از احمد علویه از ابراهیم از الحسن من
معمر از حسن بن حکم از اسدی از ابو مالک از معنعن از ابن عباس که گفت فدک از آن قبیل بود که مما لم یوجف
علیه بخیل و لا رکاب و خاص از آن رسول الله بود و اختصاص بفاطمه داد و انوقت که آیه وآت ذا القربی
حقه فرود آمد و چون رسول از دنیا مفارقت کرد ابوبکر از ظلم از فاطمه بستد و هم او روایت
کند از علی بن عباس از ابو سعید خدری که او گفت چون آیه مذکور فرود آمد رسول گفت ای فاطمه فدک
از آن تست اگر گویند چرا ایشان نزد ابوبکر گواهی بدادند گوییم در حدیث اول یاد کردیم که جمله بنو عبد
المطلب گواهی دادند و عمر با ایشان سفاهت کرد و اما ابو سعید خدری ممکن است که در آن وقت در مدینه نبوده
باشد و اگر نیز بوده چون او معلوم شد که رد گواهی علی و حسنین و جمله بنو عبد المطلب و قنبر و اسماء بنت عمیس
و ام ایمن کردند و چون غیر او دعوی کرد رد آیات قرآن و اخبار و اجماع امت نمودند دانست که گواهی
وی نیز قبول نخواهند کرد لاجرم شهادت نکرد و فاطمه را نیز معلوم بود که گواهی ابو سعید سود نخواهد داد
والعجب که فدک از فاطمه باز گرفتند و اگر هر سال دوازده هزار درهم که هزار و هفتصد دینار خراج

بشد

باشد از بیت المال العامة میداد و هزار و پانصد دینار بحفصه دختر عمر میرسانید و دیگر ازواج رسول
از آن چیزی میداد بعد از ابوبکر عمر بحفصه مساوی عایشه میداد و میگفت دختر من کمتر از دختر ابابکر نیست
و چون عمر را کشتند عثمان هیچ بدیشان نداد و گفت شما بچه استحقاق این مبلغ از بیت المال میستانید
و این مختصر است دور و دراز سبحان الله در کدام آیه و خبر است که عایشه و حفصه هر یک هزار و هفتصد
دینار خراجی از بیت المال بستانند و فدک بغصب از فاطمه باز گیرند و داخل بیت المال کرده دخل آن
بر خزانه خود رسانند که من عصبیت و عداوت آل محمد بودی چگونه از بر جانب دختر رسول الله روا
داشتندی و از همه عجیبتر آنکه ابوعبیده بن صالح روایت کند از معنعن از پدر زید بن اسلم که
گفت روزی با عمر نشسته بودم که زنی اعرابیه در آمد و گفت یا عمر من دختر خفاف بن ایماء ام و پدر
من در حدیبیه با رسول بود عمر گفت نسب نزدیکست پس فرمود تا او را طعام و جامه چند و مبلغی
زر دادند و مردی از صحابه با عمر گفت که بسیار بدو دادی عمر گفت و مجال پدر او در حدیبیه با
رسول بوده است و شاید که در موضع دیگر نیز بوده باشد و او را در این مال حقی بود من دختر و برادر
نا امید باز گردانم بدانکه واجبست که عاقل در این معنی تأمل و اندیشه کند و ترک عصبیت و عناد نموده
کیرد تا یقین زیاده شود که عجوزه اعرابیه را اگر دعوی کند که دختر فلانی ام که در حدیبیه حاضر بود
از وی گواه نخواهد و چندان از بیت المال بدو دهد که بر آن انکار کنند و دختر رسول الله را مع قدر
و جلالت و عصمت تکذیب کند و از وی گواه خواهد و چون شهود حاضر کند قبول ننماید و بر هیچ مومن

عاقل پوشیده نماند که این معنی ظلم محض است و عجب‌تر از همه آنکه اجماع امت است که رسول از اعرابی دراذنی بیرون کرد
اگر عجوزه راست گفت و دختر از اعرابی بود اگر پدرش زنده بودی از فی چیزی بدو نرسیدی فکیف که مرده باشد
و بدختر نرسد و دختر رسول الله که خدا غنیمت به برکت پدر او بدو بکوای تمام که داد و از تو که پدر چیزی
نرسد هر که را اندک مایه عقل باشد و در دین باب بنگرد و اندیشه کند حق از باطل بداند و عناد شان بشناسد
که گفت نفضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء **ابو عبیده** روایت کند که ابوبکر در حال نزع گفت که من نخواستم
که از بیت المال چیزی بگیرم پسر خطاب نگذاشت و من مبلغ شش هزار دینار بگرفتم فلان بستان که در فلان
موضع است در وجه آن باشد و چون ابوبکر در گذشت عمر فرستاد و این معنی را معلوم کرد عمر گفت بلی
مردی بود ابوبکر که نخواست که مظلمه هیچ کس در ذمت او باشد و چون من والی امر بستانم بستم
ای عجب چگونه روا باشد که والی امر شش هزار مثقال نقره که از بیت المال در ذمت ابوبکر باشد و اورد کند قول
نکند و بر بکری بخشد و ترکه رسول بدختر نرسد و به بیت المال ضم کرده خورد و بخشد و شیعه را گوید
از بیهما مگوئید و مدانید ذریت علی آل محمد و مکابره صریح و هر که این انکار کند و تابع ایشان داند او را رافضی
خوانند و چون عثمان بامارت نشست مهروز که محلتی از بازار مدینه و رسول وقف مسلمانان کرده بود قطاع
بحارث بن الحکم داد برادر مروان **ابن قتیبه** در کتاب معارف یاد کرده که عثمان فدک را به مروان داد و مروان
چهار دانگ از آن بعبد الملک داد و دو دانگ به سلیمان و چون امارت بعمر عبد العزیز رسید فدک را با امام محمد باقر
داد و عوض آن نفر بزادان مروان رسانید و ابن هیثم ثقفی روایت کند که فدک چهل روز در تصرف محمد بن علی

بود

بود و بعد از آن ابن زرود و ابن قیس الماضی که قاضیان بودند پیش عمر عبد العزیز رفتند گفتند عیب
شیخین ظاهر کردی گفت خدا کرد نه من و ایشان چند روز با وی در آن باب سخن گفتند و مبالغه نمودند
که فضیحت و رسوائی دنیا فوت شد و عمل خود نداند و چندان کوشیدند که ابن عبد العزیز را اگر فدک را بستدند
و فدک از امام باز ستاندند اما تا زنده بود حاصل آن بخود میگرفت و بخدمت آنحضرت میفرستاد
بدانکه چون ابوبکر گواهی امیرالمؤمنین علی و امامین و ام ایمن و آن دیگران قبول نکرد آنحضرت با ابوبکر گفت
که اگر دو نفر از مسلمانان پیش تو آیند بدعوی گواه از کدام طلبی گفت از مدعی و چون گواه نبود از مدعا
علیه را سوگند دهم حضرت امیر گفت پس چرا حکم ما بر خلاف حکم مسلمانان کردی ابوبکر گفت چگونه بر خلاف کردم
امیر فرمود که فدک در دست فاطمه است بحکم هبه و اگر در دست نداری بحکم میراث و بقول خدا و رسول
از آن اوست قطعا تو و عمر دعوی میکنید که از بیت المال است و گواه از فاطمه مطلبی و باز گواه او را قبول
نمیکنی ابوبکر خجل شده سر در پیش افکند و جواب نداد دیگر حضرت امیر فرمود که خبر ده مرا اگر دو کس
نزد تو آیند و بر فاطمه بفواحشی گواهی دهند تو با او چه کنی ابوبکر گفت او را حد زنم چنانکه همه
مسلمانان را حضرت امیر فرمود که اگر چنین کنی از دین بیرون رفته باشی ابوبکر گفت از بهر چه امیر
فرمود از بهر آنکه خدا بر پاکی فاطمه گواهی داد و تطهیرها در شان او فرو فرستاد و تو قول خدا
رد کنی و قول خلق قبول نمائی ابوبکر هیچ جواب نگفت و برخاست و بخانه رفت و سه روز بیرون نیامد
اگر گویند که چون فاطمه مظلومه بود و چنانکه شما گوئید نحن معاشر الانبیاء لا نورث دروغ است

چون مادر تعلق بعلی رسید چرا بفرزندان فاطمه رد نکرد گوییم که نسلت نسبت کرده است و خمس و چیز بعد از
وفات فاطمه از آن امیرالمؤمنین علی بود و اولاد فاطمه فاطمه و هر که چیزی از روی غصب کرده باشد و بعد از آن
نادم شود بر استخلاص آن اگر خواهد باز رساند و اگر ترک کند هیچ عیب نباشد و ترک آن دلیل نبود بر آنکه
نه مغصوب است و مقصود از بحث فدک اظهار آن بود که بطلان شیخین بر عالمیان ظاهر شود و نیز این سؤال
از امیرالمؤمنین کردند در جواب فرمود که میخواهم که خصم ایشان نزد جدنا مصطفی و فاطمه باشد یعنی
اول آغاز خصومت ایشان کند لعل از آن نه حسن و حسین و اهل البیت شفاعت آنها خصما عذر ترک این بود
آنکه نواصب گویند که آن نه غصب بود و آنچه گویند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث نیز دروغ است گوییم
ما از پیش یاد کردیم که این سخن بخلاف قرآن و سنت و اجماع است و اگر هیچ دلیل نبودی بر آنکه این
حدیث موضوع است قول فاطمه کفایت کردی در آن وقت که از نزد ابو بکر بیرون آمد گفت و قد چنانت
کردی در حال کبری روایت کنند که چون فاطمه از پیش ابو بکر باز میگردید گفت یا ابتاه لقد لعبت
ما شهدت الی من اضوادهم لی و لدی من نکثهم علی اعقابهم فی وصیتك وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی ای پدر بدرستیکه بدیدیم آنچه تو گفتی مرا از رنج رسانیدن بمن و فرزندان من و باز گردیدن
ایشان از وصیت تو و زود باشد که بدانند کسانیکه ظلم کردند که بکدام بازگشت باز گردند اگر
گویند که چون رسول صلعم بفاطمه گفته بود که ایشان بعد از من نقض وصیت من کنند و حق ترا باطل سازند
چرا فاطمه از خانه بیرون آمد و در مجمع مهاجر و انصار از بهر فدك با ایشان مناظره و خصومت میکرد

گویم

گوییم از بهر دو چیز یکی آنکه حجت بر ایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ حجت نماند دوم مهاجر و
انصار را یقین شود که شیخین ظلم میکنند و اگر فاطمه خاموش بودی قومی گمان بردندی که سکوت
وی از رضاست و آنچه شیخین ظلم میکنند کردند اگر اهل آن عصر را معلوم نشدی اهل عصر دیگر را
هم معلوم نشدی و این قضیه مخفی ماندی تا ابد هیچکس را معلوم نگشتی اگر گویند که حدیث نحن
معاشر الانبیاء لا نورث بفاطمه رسیده بود و چون رسید مسلم داشت و راضی شد و بعد از آن
دیگر طلب نکرد گوییم شما الانزال عمتك موضوعها کنید و نمی دانید که واضع این حدیث بوده هیچ عاقل
پوشیده نماند زیرا که جمله اهل سیر و تواریخ و ارباب حدیث متفقند که فاطمه با ابو بکر مناظره
کرد و حجج و براهین کرد و بر ابو بکر اثبات کرد در تواریخ مسطور است اینجا که میگوید افی
کتاب الله یا ابن ابی قحافه ان ترث اباك ولا ارث ابی لقد جئت شیئا فریا یعنی مکتوب
فاطمه گفتا یا در کتاب خداست ای پسر ابی قحافه یا در سنت رسول که تو از ابی قحافه میراث یابی
و من از پدر خود میراث نیابم چیزی منکر آوردی و در مبالغه هر چه آن را اصلی نباشد و دروغ
بود منکر خوانند هیچ منصف نگوید که فاطمه بقول و فعل ابو بکر راضی شد و دلیل بر این آنکه
فاطمه از ابو بکر مهاجرت گزید و با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت نمود و در حین نزع بحضرت
امیر وصیت فرمود که او را بشب دفن کند چنانکه ابو بکر و عمر را از آن خبر نباشد و فرش پنهان کند
تا ایشان ندانند که کجاست و بروی نماز نکنند و بخاری و مسلم و قشیری و اصحاب سیر و حدیث و ارباب

تواریخ متفقند که فاطمه ع بعد از رسول شش ماه زنده بود و دعوی کردن که فاطمه را مضی شد این حمل امر بر کذب
و این از دو حال بیرون نیست یا آنچه ابوبکر کرد حق بود یا باطل اگر حق بود چرا فاطمه منکر حق باشد و بر آن
بمیرد و چون چنین باشد فاطمه ابوبکر را امام زمان نشناسد باشد و اعتقاد هنگام نزد شما اهل اسلام از دنیا رفته
باشد زیرا که ابن عمر گفت که رسول ص فرمود که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد جاهلیه
مرده باشد و اگر گویند که او بر اسلام مرده لازم آید که ابوبکر نه امام باشد و حجت دویم آنکه اگر ابوبکر در
منع فدک بر حق بود لازم آید که امیرالمومنین علی ع مداهنه کرده باشد که بفاطمه نگفته که فدک حق بیت المال است
نزد تو چرا از امام مهاجرت کردی و طلب مال دیگران نمودی و چون علی این معنی را بفاطمه نگفته باشد
و وصیت او بجای آورده شب او را دفن کند و صحابه را از نماز کردن بر او محروم سازد و رسول گفته که هر که
نماز کند بر فاطمه از اهل بهشت باشد پس بقول شما علی امام نشاید اگر گویند که چون فدک حق فاطمه
بود و شیخین غصب کردند شما را لازم شود که جمله صحابه و امام مسلمانان از اهل کفر باشید و کفر را
خوانده و این معنی هیچ مسلمان در حق صحابه رسول روا ندارد گوییم عقلا دانند که از دو دعوی متضاد
یکی باطل بالضروره و اگر کسی را در این شک افتد با وی سخن بنا باید گفت و چون شما از این دو
دعوی یکی را نتوانید که چون نگویید که منع فدک حق بود و ابوبکر صواب کرد و فاطمه ع بر باطل
بود و دعوی بدروغ کرد و علی و حسنین و جمله بنو عبد المطلب و ام ایمن و اسماء بنت عمیس گواهی بدروغ دادند
و فاطمه ع مطلب حرام کرد و خواست که غصب بیت المال کند و علی ع مداهنه کرد چون فاطمه طلب مال حرام اطراد

میشود

میشود و از امام مسلمانان نقصی گویند پس که پیغمبر را بود و او داد اگر کسی در کفر او شک کند بدیلی وی نیز
کافر باشد و تکذیب قول خدا و رسول کرده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و قول رسول را دروغ داشته که ان الله یرضی لرضا فاطمه و یغضب لغضبها یعنی خدا از آن کس راضی باشد که
فاطمه از وی راضی باشد و خشم گیرد بر آنکس که خصم فاطمه بود و دیگر فرمود که فاطمة بضعة منی من آذاها
فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله و رسوله فقد کفر یعنی فاطمه پاره ایست
از من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد و هر که مرا رنجاند خدا را رنجانیده باشد و هر که خدا و رسول را
برنجاند یقین کافر باشد و ایشان را از این سخن خلاصی نبود زیرا که تصحیح هر دو دعوی از جمله محالات است
و قول امامیه در خطا ابابکر مقابل قول ایشان در خطا اهل البیت نبوت و معدن رسالت و مهبط جبرئیل
و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت و بعضی از نفس رسول با آنکه ایشان را غرض از نفی عصمت
انبیا و رسل و ائمه آنست که افعال شیوخ خود را در چشم خلق بیارایند و در خیال ایشان اندازند
که هر چه شیوخ ایشان کردند و گفتند صواب بود و آنکه خلاف ایشان کرد و گفت خطا او کرده بود
و باشد و لا یسعد الله الا من ظلم و قال علیا لا یعلم و نقول نعوذ بالله من الغضب شعر غضبوا البتول
وهو حبیبها بخلاف ما فی سر القرآن انزاهم و علموا ما عملت الا کذبوا و رب البیت و الارکان
من علمها اخذوا و الی ... عرفوا الذی جهلت من البرهان ما الظلم فی الاثم الا دون من هیج عن
ذی الظلم والبهتان باب بیست و سیوم در حدیث چنانکه اهل سنت و جماعت امامیه را آورد

ان تشنیع میکنند بدانکه نزد امامیه این احادیث درست نیست و ما چندی از آن یاد کنیم **حدیث اول**
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ابو بکر بر بست و انرا در باب بیست و دوم یاد کردیم **حدیث دوم** اصحابی کالنجوم و انرا
در باب چهارم ذکر کردیم **حدیث سیم** گویند رسول گفت اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر و عمر یعنی اقتدا کنید بان
دو کس که پس از من باشند ابو بکر و عمر بدانکه این حدیث از سه وجه باطلست **اول** آنکه اتفاق امت که
که در روز سقیفه بنو ساعده انصار گفتند منا امیر و منکم امیر یعنی از ما امیری و از شما امیری ابو بکر گفت
که رسول فرموده که الائمة من قریش یعنی امامان از قریش باشند اگر رسول فرموده بودی که اقتدا با بو بکر و عمر
ابو بکر تمسک باین حدیث کردی نه بآن که الائمة من قریش زیرا که اگر انصار در جواب او گفتندی که اگر
امام از قریش باشد و نصب باید کرد قریش بسیارست ترا از آن چه رسد این سخن را جواب نبودی **وجه دوم**
گفتی که رسول فرموده که اقتدا بعلی و عمر کنید ایشانرا هیچ عذری نماندی و کار بدان نرسیدی که عمر
گفت اقتلوا سعدا قاتل الله سعدا یعنی سعد را بکشید که خدا سعد را بکشاد و سعد از روسای انصار بود
پس درست شد که این حدیث موضوع است چه اگر صحیح بودی ترک این حجت نکردی و حدیث
دیگر تمسک نجستی که اگر درست شود او را از آن جز وی رسیدی از آن چندین جز **وجه سیم** در بطلان
این حدیث آنست که از دو حال بیرون نیست یا رسول الله صلعم اقتدا در یک حالت خواسته یا در همه
حالی نشاید که در یک حالت باشد بوجه اجماع امت است کرد و امام در یک حال
یکی یار روا نیست و اگر در دو زمان فرموده هم روا نیست زیرا که ابو بکر خالد بن ولید را فرستاد تا

مالک

تا مالک بن نویره و بنو حنیفه را بکشت و زن و فرزند و اموال ایشانرا او را بیاورد و عمر منکر این بود و ابو بکر را
گفت که اهل و عیال ایشانرا بموضع خود فرست و مال ایشان بازده ابو بکر قبول نکرد و چون امارت بعمر
رسید زن و فرزند ایشان که ابو بکر بر صحابه قسمت کرده بود باز ستد و بمقام خود ایشان فرستاد
و ابو بکر قسمت غنایم تسویه میکرد و عمر بعضی را تفضیل نهاد و ابو بکر دیوان عطیه نهاد و عمر نهاد
و ابو بکر خراج بر زمینها ننهاد و عمر نهاد و ابو بکر در مردن عمر را نصب کرد و عمر در مردن شوری
کرد میان شش کس و امثال این تضادات بسیار است و اقتدا در متضادات در یک حالت
صورت نبندد و نشاید که رسول صلعم اقتدا فرماید با فعال متضاد و نیز افعال ایشان موافق
کتاب و سنت بود یا مخالف اگر موافق بود نشاید که قرآن و سنت متضاد باشد و اگر مخالف
بود روا نباشد که رسول اقتدا فرماید بقومی که افعال و اقوال ایشان بخلاف قرآن و
سنت باشد زیرا که لازم شود که رسول صلعم خلاف قرآن و سنت روا داشته باشد چنانچه
ایشان کردند **وجه سوم** آنکه خلافی نیست میان اصحاب تواریخ که رسول الله صلعم در مرض
موت اسامه بن زید را امیری داد و ابو بکر و عمر و عثمان و قومی از صحابه را فرمود تا در تحت
رایت او باشند روز و لشکرگاه اسامه بیرون مدینه بود و رسول هرگاه بخود آمدی گفتی انفذوا
جیش اسامه لعن الله من تخلف عن جیشه و این حدیث اگر در جای دیگر نمی یابی در ملل و النحل
شهرستانی طلب کن یا از تاریخ محمد بن جریر و اسامه موقوف ابو بکر و عمر بود و ایشان نرفتند تا رسول [illegible]

ما از مدینه بیرون نرویم و چون رسول الله رحلت کرد ابوبکر چنانکه معروفست با ما در نشست
کذشت
خطی نوشت باسامه و این معنی که از خلیفه رسول ابوبکر بن ابی قحافه باسامة بن زید بدانکه رسول الله
و خلق مرا اهل این کار دیدند و با ما این نصب کردند و ترا معلوم است که مرا از عمر کریزی نیست او را
دستوری ده تا پیش من آید و تو عزم رفتن کن چنانکه رسول فرموده اسامه در جواب نوشت
کردند
که از اسامة بن زید عامل پیغامبر الی ابی بکر خطی عزیز نوشتی که خلق مرا اهل این کار دیدند و نصب
اکر
اکر تو خلیفه رسولی خلق را چکار که ترا نصب کنند بلکه ما و ایشان را الطاعت تو باید کرد
خلافی تو را اهل اینکار دیدند و اختیار کردند پس تو خلیفه امت باشی نه خلیفه رسول
ی
و اینچه کفتی تو را از عمر کریز نیست و دستوری میخواهی که وی از نزد تو بکذارم تا اکر دستوری
کر
داد که در مدینه باشی تا تو میخواهی که عمر نزد تو باشد و این قصه دراز است غرض آنست
اکر
درین سخن تامل نما و جهل از سر بدر کن تا یقین حاصل شود که حدیث اقتدوا موضوع است چه
دی
رسول این کفته بودی ابوبکر از اسامه رخصت نخواستی که عمر نزد وی باشد بلکه وی را فرمودی
ست
تا بدینجا که رسول کفته بود یا تا اینجا که ابوبکر مصلحت دیدی بر فتی و اکر اسامه چیزی که تو میکوئی اینجا
و
بر او حجت ساختی دستوری خواستن ابوبکر از اسامه دلیلست بر آنکه حدیث موضوع است و اصلی ندارد
ی
انکار موضوعات بر اهل دین تشیع بنود **حدیث چهارم** آنکه کویند رسول کفت ما صب الله شیئا فی صدری
بدانکه
من علم الا و صببته فی صدر ابوبکر یعنی خدا هیچ چیز از علم در سینه من ننهاد الا آنکه من نهادم در سینه ابوبکر و تمم بدانکه

اینجا

اینجا نیز باز دو وجه مناقض است **وجه اول** آنکه اتفاق امت است که ابوبکر بر منبر کفت اقیلونی و لست بخیر کم فیکم
اقالت کنید مرا که از شما بهتر نیستم این سخن از آن کفت تا دروغ اکر دروغ کفت کسی که بر منبر رسول الله دروغ
مرا ان
صحابه بر دروغ کو مرا امامت روا نباشد و اکر راست کفت رسول بر هم شما علم در سینه ابوبکر نهاد و ابوبکر کفت
شما بهتر نیستم پس او و شما در علم یکسان نیستند زیرا که خدا میفرماید **هل یستوی الذین یعلمون والذین**
بل
لا یعلمون اکرچه بلفظ استفهام میکوید معنیش اینست که هر که علم با جاهل برابر نباشد و رسول هم میفرماید
ات
که خواب عالم عبادتست پس اکر این حدیث رسول کفته بودی و ابوبکر کوید که من بهتر از شما نیستم
را انیز
باشد بقدر علم و چون رسول زیرا که چون علم رسول جمله با وی باشد و او از دیکران بهتر باشد رسول
هد
بر دیکران فضلی نباشد بلکه این معنی طعنست بر رسول زیرا که اینچه خدا باو داده بود از علم کی بکسی دیکر دهد
علما
که از اهل آن نباشد و اکر اهل آن بودی نزد آنکه علم را انستی و درین معنی شاعر کوید **شعر** فمن منح الجهال
علم
اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم بلکه این معنی بسیار شنیع باشد که دیکری را بر نبوت و رسالت شریک
حال
ضایع کند تعالی الله عن ذلک **وجه دیکر** آنکه هم اتفاق امت که در فضایل ابوبکر یاد کرده اند که او در
دارد
نزع کفت که چند چیز از رسول نپرسیدم و کاشکی پرسیدمی اول آنکه معنی کلاله چیست دوم آنکه جد چه معنی
اینجه
سیوم آنکه میراث جده اکر رسول کفته بودی که اینچه خدا در سینه من نهاد من در سینه ابوبکر نهادم
ل
رسول دانستی ابوبکر هم دانستی اکر ابوبکر رسول الله را دو صد بار دیدی پس سوال ابوبکر جهل بودی زیرا که اکر رسول
بود
دانستی ابوبکر هم دانستی چنانکه کفتیم و سوال کردن از کسی که معلوم باشد که میداند جهل باشد اکر ابوبکر را معلوم

که رسول مید انست و بدو بنا موخت پس حدیثی که روایت کنند که رسول گفت هر چه خدا در سینه من نهاد من
در سینه ابوبکر نهادم دروغ باشد دیگر آنکه در چنین نوع نزاعات میخورد که چرا از رسول نپرسید هر که مبدل
چه میرسد دلیلست بر آنکه هر حکم که ابوبکر در مدت امامت در باب میراث جد کرد همه عمیا باشد بی تحقیق
دیگر آنکه گویند ابوبکر را پرسیدند و سر شاعر بود و حکم در کلاله و آب بدانست و بدانم داشت که
بپرسیدم پس هر حکم که در باب کلاله و اب کرده باشد خطا بود و العجب که اگر از کودکان عجم پرسند که
معنی کلاله چیست در حال بگویند و او بدانست این جمله دلیل بود بر آنکه این حدیث موضوع است و بدانکه
اکثر موضوعات در زمان بنی امیه وضع کردند چون معاویه نوشت بعمال خود تا هر کجا شیعه یابند تا
نقل و مدح امیر و اهل بیت گویند اورا بکشند و عمال بان قیام نمودند آنگاه جمعی را زر میدادند که تا
وضع احادیث میکردند و اخبار رسول در حق اهل بیت خود که کثیر بود مناقب شیوخ ایشان میکردند و
مینوشتند و بشهرها میفرستادند و عمال را فرموده تا معلمان را زر میدادند و ایشان از احادیث بوضع
قران بر لوح کودکان ثبت میکردند و چون کودکان بزرگ میشدند هریک میگفتند اخبرنی استادی عن
ابی هریره یا انس یا عمرو عاص یا معاویه یا از هر صحابه که میخواستند و مدتی بود و سال ملک بنی امیه بر این طریق
روایت موضوعات میکردند و در دنیا پراکنده منتشر ساختند و بقراءت و املا امر مینمودند تا دور زمان
عباسیه رسید احادیث اکثر موضوعات و غیر موضوعات فرو نشسته کرد الا اندکی پس اعتماد بر قول منعقد
کرده جمله را صحیح فرا گرفتند و بامثال این حدیثها فریب داده در ضلالت افکندند چنانکه وضع

بر علما مشتبه است بلکه متعذر حدیث سیوم آنکه گویند رسول گفت ما نفعنی مال مثل مال ابی بکر یعنی هیچ مال
چنان مرا سود نداشت که مال ابوبکر که دختر بمن داد و چهل هزار دینار نفقه من کرد بدانکه درین سخن یک کلمه راست
وان دختر دادنست و باقی دروغ زیرا که هر که چهل هزار دینار صرف کند وقت موضع آن بر مردم پوشیده
نخواهد بود و رسول یا در مکه بود یا در مدینه اگر گویند در مکه قبل از هجرت این مال صرف کرد گوییم حال
از دو بیرون نیست یا پیش از اسلام یا بعد از اسلام پیش از اسلام خود محالست که او مال صرف رسول الله
کرده باشد و نیز رسول در آن حین عیال ابوطالب بود و ابوطالب حاکم کی باو احتیاج داشت و اگر بعد از
اسلام بود خلاف نیست نزد اهل سیر و تواریخ که در مکه جمیع عمر رسول خدیجه را بجواب و او
مال بسیار داشت چنانکه گویند چهل هاون زرین در مطبخ او بود و چون رسول را چهل سال تمام شد
وحی باو آمد و ابوبکر در سال ششم از بعثت اسلام آورد و دلیل بر این آنست که رسول الله فرمود ملئکه
شش سال بر من و بر علی صلوات میفرستادند و بر و ابی هفت سال گفتند یا رسول الله سبب این چه بود
فرمود شش سال از مردمان جز علی با من کسی نماز نکرد و پس از اسلام ابوبکر رسول هفت سال در مکه بود و
هیچ لشکر بجائی نفرستاد که محتاج مال باشد و یاران بسیار نداشت و لهذا که ایمان آورده بودند
جعفر طیار و برادر ایشان امر کرده بحبشه فرستاد و اتفاق اصحاب تواریخ است که ابوطالب و خدیجه تا اول
سال هجرت زنده بودند و بعد از خدیجه بسه روز و بقولی بسی و سه روز ابوطالب وفات یافت آنگاه
رسول از مکه هجرت بایست کرد و دلیل بر صحت این قول خبر رسول است که گفت در عمر من سال

از آن بود من نگذشت که حق بحیره وفات کرد و بعد از او ابوطالب مرا ملت باید کرد چون حق تعالی از
دنیا برفت مال او از رسول بود و فرزندان نیز محتاج بمال ابوبکر بودند و اگر نه محتاج بود ابوبکر مالی
ندانست که صرف وی کند و نزد اصحاب تواریخ مشهور است که ابو قحافه در دور عبدالله بن جدعان
بود و او منعم بود هر روز طعام بسیار بپختی و ابو قحافه را منادی کردن ببام خانه فرستادی تا
خلق بطعام خوردن آیند و چون مردم از طعام خوردن فارغ شدندی آنچه در دیگ و کاسه ماندی
ابو قحافه از بهر عیال بخانه بردی و امیرالمؤمنین علی ع از این معنی خبر داد آنجا که در مفاخر خویش
فرمود که پدر من ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف از سادات قریش و کرمای
ایشان بود چنانکه در دور عبدالله بن جدعان که هر روز باجرت طعام او منادی کردی
و اجرتش چهار دانگ درهمی بود و آنچه در بن صحنها ماندی و بابی ابو قحافه را بیحوات
و شاعر در حق ابن جدعان گوید **شعر** وابی قحافه لداع کله مشعل * والجوع زاد بری نیادی
الی ردح من الشیزی حیشها * لباب البر یلبک بالشهادی و مرتضی گوید که ابوبکر مطبخی بوده است
و ابو قحافه منادی بکر چنانکه یاد کردیم و چون حال ابوبکر چنین باشد مال از کجا آورد که
چهل هزار دینار خراج صرف رسول کند این معنی هیچ عاقل قبول نکند و اگر گویند که در مدینه
صرف کرد گوییم اصحاب سیر و تواریخ دانند که ابوبکر و جمله صحابه که بمدینه رسیدند محتاج
معاونت انصار بودند بمال و مسکن و چون رسول را فتوح و غنایم حاصل شد از ایشان توانگر شد

وهم

وهمت باصحاب میداد و نواصب هم روایت کنند از شیوخ خود که رسول در اوایل هجرت طلب
طعام کردی ابوبکر و عمر و دیگر مهاجر گفتند که سه روز است که طعام در شکم ما نرفته است هر کس
که سه روز طعام نیابد چگونه چهل هزار دینار خراج بر کسی صرف تواند کرد که باز گویند اما فی حب
این قوم زیاده از آنست که چنین محالات و خرافات کنند و نیز اتفاق مفسران و اصحاب حدیث است
که چون آیه **یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة** فرود آمد جمله مهاجر و زده
انصار لشکر بودند و هیچکس با رسول سخن نگفت تا امیرالمؤمنین علی ع یک دینار بدل داد و ده
درهم بستد و هر بار که با رسول سخن گفت درمی تصدق داد و چون دوازده بار صدقه داد و سخن گفت
آیه **ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجواکم صدقات** نازل شد آیه اول را منسوخ کرد
و آیه اول آیه ایست که از امت جز امیرالمؤمنین علی ع کسی بآن کار نکرد چنانکه فرمود بخدا که
بدین آیت قبل از منسوخ شدن هیچکس جز من کار نکرد بدانکه ابوبکر در آن حال بنجاح امر بود اگر
بر درمی قادر بود چرا با رسول سخن نگفت و اگر قادر بود چهل هزار دینار از کجا آورد اما واضع
این حدیث از کثرت جهل و قلت دیانت این معنی فراموش کرد لاجرم بسخن خود فضیحت شد **حدیث**
ششم آنکه گویند رسول گفت ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل بهشتند و هم ایشان روایت کنند
که رسول ع گفت که چون اهل بهشت به بهشت روند امرد باشند چون در بهشت امرد باشند و کهل
نباشد ایشان سیدان کهول که باشند و نیز اگر امید روغ راست باشد لازم آید که ابوبکر و عمر سیدان

باشد نه از آن جوانان و پیران و امردان زیرا که اگر امام جمله خلایق بودندی سید جمله بودندی
واگر گویند امامان کهول بودند فساد مذهب خود کرده باشند زیرا که اقرار باشد بانکه ایشان نه امامان بودند
واگر گویند که امام جمله خلایق بودند گوییم سید در کلام عرب رئیس بود و باشد النسب با امامت
نسبت و اگر ایشان امامان کهول و غیر کهول بودندی رئیسان جمله بودندی و چون رئیسان جمله شدند
نه تنها کهول اهل بهشت باشند و نیز چون ایشان سید جمله باشند رسول گوید سیدا کهول اهل الجنة
در حق ایشان نقصان کرده و جایز نباشد که رسول نقصان کند در چیزی که اشرف منازل ایشان باشد
و نیز لازم شود که در حق امامان خود و صحابه کبار نقصان گفته باشند زیرا که بهشتی که در آن کهول باشد
دنیاست چنانکه رسول علیه السلام فرمود الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر و این معنی در حق ایشان جایز نبود
پس درست شد که این حدیث موضوعست حدیث هفتم گویند رسول گفت دیدم بر ساق عرش
نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذو النورین
سبحان الله زهی خسارت بدین عظیمی که در دروغها باین زشتی بر خدا و رسول بسته‌اند که خدا
نام خود و نام پاک معصوم خود که از ضعفا بود کجا این منزه باشد بر ساق عرش نویسد و نام کسی با
آن قرین گرداند که چهل سال بت را سجده کرده و نعمتهای بی‌نهایت کافر بوده باشد و خدا میگوید که
انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام نام ایشان بر ساق عرش نویسد پس اگر کسی را سبب علم باشد و دویست
سال بت پرستد و صد سال مسلمان شود و عبادت کند باید که نام او بر بالای عرش نویسند از بهر آنکه

اگر

اگر موجب این منزلت کفر است و دویست سال مشرک بوده و ایشان چهل سال را اگر موجبش ایمانست
او صد سال مؤمن بوده و ایشان بت پرست و هر که روا دارد که دروغ بر خدا و رسول بندد از
این زیاده تواند گفت اعاذنا الله من الخذلان حدیث هشتم گویند رسول گفت اگر در روز بدر
عذاب فرود آمدی جز عمر کسی از آن خلاص نیافتی بدانکه اگر واضع این حدیث را دین بودی و ایمان
برسول از اینسان نگفتی که اگر روز بدر عذاب فرود آمدی رسول و اهل بیت و صحابه جمله هلاک
شدندی الا عمر و مشهور و معروفست که عمر چند جا در چند مسئله خطا کرد و امیر المؤمنین علی ع
باصلاح آورد و عمر بارها گفت که لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبودی عمر هلاک شدی و العجب که
عمر را نزد خدا این منزلت باشد که رسول هلاک شود و او نجات یابد پس یا بینی که عمر را این سالها
در ستادی امامی ندیعنی که این معنی روا دارد از نقل و ایمان سخن او گفتن بیفایده باشد و
آیت قرآن و حدیث از نظر آن یاد میکنیم تا دیگر این را معلوم شود که واضع این حدیث ایمان بخدا و
رسول نداشته و در قرآن میفرماید که ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم
وهم یستغفرون گفت که خدا ایشان را عذاب نکند تا تو در میان ایشان باشی و ایشان را عذاب
نکند مادام که استغفار کنند اما سنت رسول میفرماید که النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان
لاهل الارض فاذا ذهب النجوم ذهب اهل السماء واذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض
یعنی ستارگان امان اهل آسمانند و اهل بیت من امان اهل زمین چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند

وچون اهل بیت من نمانند اهل زمین نمانند چون اهل بیت که امان اهل زمین اند با رسول هلاکت

شایند عمر چگونه نجات یافتی والعجب که اگر ایشان را با اهل بیت پیغمبر و فضیلت ایشان ایمان بتودی

باعتقاد ایشان ابوبکر از عمر فاضلتر است و عمر در حق معاذ گوید که لولا معاذ لهلک عمر پس چگونه روا

باشد که ابوبکر و معاذ هر دو هلاک شوند و عمر نجات یابد اما اجماع امت خلاف نیست که رسول

و همین هم این باشد و پیغمبر باید علی را الحمک لحمی و دمک دمی گوشت تو گوشت منست و خون تو خون

منست و مکی باید که فاطمة بضعة منی یعنی فاطمه پاره از منست و مکی باید که امام حسن و امام حسین

جگر گوشگان منند پس چگونه خیر الانبیاء و خیر الاوصیاء و خیر النساء و دو گوشوار عرش که بهترین

خلق اند همه هلاک شوند و عمر نجات یابد و در این حدیث باتفاق بعض از صوفیان کردند که

ایشان گویند اولیا بهتر از انبیا و رسل اند و عمر را از اولیاء دانستند از این جهت او را تفضیل نهادند بر آنکه

انجام کرده شدند و هم کمال و از بعض احتراز نکردند از آنکه ابوبکر پیش ایشان فاضلتر است از عمر پس

چگونه ولی فاضل را هلاک کنند و مفضول را نجات دهند حدیث یازدهم گویند رسول گفت هرگز

وحی تاخیر نکرد از آمدن الا ظننت انه نزل علی آل الخطاب یعنی الا پنداشتم که از عمر فرستاده اند با آنکه جمله اعدای دین

خواهند که در دین تخلیط و فساد کنند چنانکه بنی امیه کردند هرگز ایشان از امیر نشود اگر این حدیث بند

باشد لازم آید که رسول در قرآن کرده باشد زیرا که خدا میفرماید که **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ** چگونه روا باشد

که کسی را که میثاق از او فرا گرفته باشد معزول کند و آنکه میثاق از او نگرفته باشد به رسالت فرستد دوم آنکه

روا باشد

روا باشد که کسی را که پیشتر عمر سجده بت کرده باشد به رسالت فرستد و اول بود که انبیای متقدم هرگز

سجده بت کرده باشند اتخاذ انبیا را به رسالت فرستاده بتوم آنکه لازم آید که رسول به رسالت خود در شک

بوده باشد هم در این آیه که **لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ** زیرا که هیچ پیغمبر و ملک نشد که وحی بیاید الا که

او را در خواطر چنان بود که مرد او وحی به عمر آید پس پیغمبر منتظر عزل خود باشد و این نشاید جاهلیت

و جاهل رسالت را نشاید و خدا میفرماید که **وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ** و هرگز برگزیند

به رسالت فرستد کسی را که عزل باید کرد صانعی را نشاید و پیغمبر حکیم باشد تعالی الله عما یقول الظالمون

هر که این اعتقاد بود کافر مطلق است حدیث دهم گویند رسول اعتماد نمود که اگر مرا به رسالت

نفرستادندی عمر را فرستادندی بدانکه آنچه در حدیث نهم گفتیم در این حدیث نیز لازم میشود

و زیاده بر این آنکه خدا میفرماید که **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ** یعنی نفرستادیم ترا الا که رحمت عالمیان

باشی اگر این حدیث راست است این امر دروغ است زیرا که عمر از جمله عالمیان است چون به رسالت محمد

محروم شده باشد رسول از رحمت عمر بود نه بلکه زحمت او باشد چه بوجود وی عمر از منصب رسالت

محروم گردید و لازم شود که عمر رسول را دوست نداشته باشد از بهر آنکه عمر روزی قاتل پدر خود را دید

خطاب را گفت که من هرگز ترا دوست ندارم گفت مرا از عطای منع کنی گفت نه قاتل زید گفت پس هیچ باک

نیست جائیکه قاتل پدر خود را اگر دوست ندارد لازم آید که از رسول هرگز راضی نباشد

چه اگر وجود وی نبودی عمر رسل بودی و با وجود رسول عمر از منصب رسالت محروم شده باشد

وشیعهٔ عمر خواستند که از بهر او منقبتی وضع کنند از جهل این مثله وضع کردند عظیم نیکو گفته اند که دشمن
عاقل به از دوست جاهل حدیث یازدهم گویند رسول گفت که شیطان از سایهٔ عمر میگریزد بدانکه
اول چیزی که بر ایشان لازم آید تکذیب قرآنست از بهر آنکه عمر در اکثر عمر خود بت را سجده میکرد و
خدا میفرماید که وزین لهم الشیطان اعمالهم و گفت یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا و امثال این
در قرآن بسیار است والعجب که ایشان گویند شیطان جمله انبیا را از راه افکند و کفر در نماز بر زبان
رسول الله افکند و بدین سبب و از سایهٔ عمر گریخت از بهر و فاحشه و بیشرمی دیگر آنکه اتفاق مفسرین و محدثین
و مورخین است که روز احد جمله صحابه گریختند الا علی و عباس و ابو سفیان بن حارث و ایمن بن
ام ایمن و باقی اصحاب چون ابو بکر و عمر و غیرهما هزیمت رفتند و خدا در قران میفرماید که ان الذین
تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا یعنی امروز که کفره و مسلمین بهم رسیدند
کسانی که هزیمت رفتند شیطان ایشان را از راه افکند چون شیطان از عمر نگریخت مگر آنروز
سایهٔ خود را در مدینه گذاشته بود و شیعهٔ عمر روایت کنند که عمر گفت من در روز هزیمت
در کوه میدویدم مانند بز کوهی و عثمان و عمر اینست که اعدوا فی الجبل مثل الاروی
حدیث دوازدهم گویند رسول گفت الحق ینطق علی لسان عمر یعنی حق سخن گوید بر زبان عمر و هم ایشان
روایت کنند که عمر گفت هرگز من در دین چنان شک نیفتادم که در روز حدیبیه چون
رسول با اهل مکه خواست صلح کند عمر تند شد و از خشم رسول را گفت این آنست که ما را

بدخول

بدخول مکه وعده دادی و درین روز ما را منع اند که رسول گفته بود جبرئیل وحی آورد که
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله و چون رسول الله سخن عمر شنید
گفت نگفتم که امسال عسکر رویم و چون سال دیگر فتح مکه کرد دید در سقایه حاج با ایستاد و گفت
عمر کجاست او را بخوانند رسول فرمود که در مسجد حرام در آمدیم یا نه عمر چون از خشم رسول
در یافت گفت پناه میگیرم بخدا از خشم خدا و رسول او و غرض واضع این حدیث آن بوده است
که ازین روایت تکذیب رسول اثبات کند و همچنین روایت کنند که عمر روزی بر منبر گفت که
هر که مهر زن بیش از چهار صد درهم کند او را ادب کنم پس زنی برخاست و این آیه بر او خواند
وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر
زن دیگر خواهی کرد با دیگری خواهی خواست اگر قنطاری بر و داده باشی باز نستانی و تو
میگوئی که اگر زیاده از چهار صد درهم کنید من شما را ادب کنم عمر گفت کلکم افقه من عمر
حتی العجوز از جمله چیزها مکه یکی این بود و نیز شیعهٔ عمر روایت کنند که روزی عمر میگذشت
کودکی چند دید که بازی میکردند گفت از آن وقت باز که از شما مفارقت کرده ام خبر
ندیدم کودکی از آن میان او را بر آورد که ای عمر رسول خدا را دیدی و این سخن میگوئی دیدار
رسول را دیدن بهتر یا خیرها است عمر مشتی خاک برگرفت و در دهن خود کرد و گفت همه کس از
عمر عاقلترند حتی کودکان و این از جمله چیزها بود که بر زبان عمر گذشت اگر این حدیث یعنی حق

بر زبان عمر روشن داشته است معنی قول رسول آنست که عمر بارها گفته است که لولا علی لهلک عمر و
شک نیست که این سخن حق است **حدیث سیزدهم** گویند شیطان در زمان عمر خلق را بفواحش
نخواند که این سخن راست است بجهت آنست که شیطان بعد از نصب عمر بفساد دیگر احتیاج نداشت
چه فسادی بدتر از این در عالم نیست و نخواهد بود و کویا از جهت آن خلق را بعصیان نفرمودی
که از عمر میسر شد بانکه اکثر چیزها موضوعات سوء شدند اما این از آنها که از پیش گذشت
زشت تر است بدو وجه **اول** انکه خدا صد و بیست و چهار هزار نبی و رسول بخلق فرستاد
با صد و چهار کتاب و جمله ایشان خلق را بخدا خواندند از کفر و عصیان و جور و ظلم نهی کردند
شیطان از ندبیر نمودن باز نایستاد و بیشتر امم را بقول ایشان نگراه کرد تا حدی که بعضی را
شهید کردند و حضرت زکریا را در میان درخت بدو نیم کردند و قول خدا و انبیا و
رسل مانع نبود و از خدا نترسید و از عمر ترسید نهی بی حیائی این جماعت **وجه دوم**
انکه شک نیست که در زمان عمر خلق بفساد و دزدی و زنا مشغول بودند چنانکه بیشتر کی
عمر را هر چه دره بدست گرفته بود و چون شیطان منزجر باشد دره هیچ فایده نکند و شیعه
عمر روایت کنند که ابو شحمه پسر عمر بزنی یهودیه عاشق شد خمر خورد و با او زنا کرد و عمر او را
حد زد و چون نود و نه دره بزد پسر مرد و در موت و تمام تا ندیکو بزد تا صد تمام شد
و در این حکایت مثالست که دعوی عمر بیدا کرده اند **اول** انکه شک نیست که پسر بید

از نیکو

نزدیکیران اجابت است چون شیطان در فساد کردن از عمر نترسیدی چگونه جانب او فرو گذاشت
پسر خود را ضلال کرد **دوم** انکه ابو شحمه را دو حد واجب بود حد خمر و حد زنا و عمر یک
حد او تعیین کرده داخل یکدیگر ساخت و این جهلست زیرا که حد خمر جدا زنند و حد زنا جدا
و بداخلشان روا نباشد **سیم** انکه گویند بعد از مرگ پسر تازیانه دیگر بزد و این خبث جهلست
عمر زیرا که حدود از تکلیف شرعیست و چون مرگ آمد تکلیف منقطع شد و بعد از رفع تکلیف
اتمام حدود جهلست و وجه دیگر انکه خدا تعالی میفرماید که **انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر** و چون خمر و زنا از دامهای شیطانست چگونه در زمان عمر زنا
نکرده باشد **حدیث چهارم** گویند که عمر لشکر بنهاوند فرستاد و امیر ایشان ساریه بود
کفار کمین کردند و عمر در مدینه اینمعنی دانست و بر منبر آواز داد که یا ساریه الجبل الجبل
پناه بکوه برد بدانکه اجماع امتست که قومی که از مکه بمدینه نزد رسول آمدند و هوای مکه
موافق طبع ایشان نبود و بیمار شدند رسول فرمود تا پیش شتران صدقه روند و شیر شتران
بیاشامند و چون چنان کردند و بیماران زایل شد راعی را کشتند و شتران را ببردند و فضل
مکه کردند جبرئیل آمد و رسول را خبر کرد و آنحضرت جمعی را بر عقب ایشان فرستاد تا
باز گردانیدند چنانکه در کتب تواریخ مسطور است و میان شتران تا مدینه یک روزه راه بود
یا دو روز و تا جبرئیل نیامد رسول الله صلعم را معلوم نشد و از مدینه تا نهاوند که هفت فصل

بود عمر بدید و آواز کرد تا ایشان نشنیدند العجب که عمر را این معجز بود و رسول را نبود حدیث یازدهم
گویند رسول گفت که اگر ابوبکر را نصب کنید او را قوی یابید در دین و ضعیف در نفس بدانکه این
هر دو روایت متضاد بند و روایت ثانی از بهر آن وضع کردند که خیال ایشان آن بود که هر که در
دین قوی و در نفس ضعیف باشد افضل از آن خواهد بود که در هر دو قوی باشد و این ضعیف
میگویند که یا از ضعف ضعف قوت میخواهند یا ضعف رای و این هر دو در حق امام نقص بود و
ناقص چگونه در دین قوی باشد و بطلان این حدیث بوجه دیگر آنکه ایشان روایت کنند که عمر
گفت کاش من موئی بودمی بر سر ابوبکر چه هر چند در کارهای خیر کوشیدمی که بر ابوبکر سبق
بردم چون نیک نظر کردمی کاری نکردی الا که ابوبکر در آن سابق بودی بر من و مثل این بسیار که
عمر در نفس خود قوی بود نه ضعیف پس روا باشد که قوی هم وقت بضد آن کنند که سابق بود بر
ضعیف و نتوانند بی آنکه تقصیری کند دیگر آنکه اگر اینجا باشد المتعصب یحیی در عمر درست کرده
باشد از بهر آنکه میگویند که عمر گفت همیشه قصد آن کردم که سابق باشم بر ابوبکر و نتوانستم
و این ذمست نه مدح و دلیل بر آنکه ذمست قول رسولست که میفرماید الحسود فی النار یعنی حسود
در دوزخ و تیز در ایشان اینجا ابوبکر میگوید حذار دروغ آمیز بود و چون عمر را حسد بودی
بر فضیلت ابوبکر میکرد ممکنست که وی را حسد بودی بر رسول بدانچه خدا باو داده بود بلکه بر جمله سادات کاین
خدا حدیث دوازدهم گویند رسول گفت عشرة فی الجنة یعنی ده تن از یاران من در بهشتند و این

از ده وجه باطلست اول آنکه این حدیث را سعید بن زید روایت میکند و او یکی از آن ده است
و هر که نه معصوم باشد هر دعوی که او کند بینه خواهد دوم آنکه مهاجر و انصار خون عثمان
حلال داشتند و در خون او شریک شدند و شاید که مهاجر و انصار خون اهل بهشت حلال
داشتند و بقتل او رضا دهند سیم آنکه ابوبکر در وقت مرگ تکذیب سعید کرد و بلقائه
گفت هلک ابوک هذا رسول الله معرضا عنی یعنی پدر تو هلاک شد اینک رسول خدا
روگردان کرده آینده است عائشه این کلمه با عمر بگفت و عمر گفت نعیها و این سخن یا کسی نگوید که
شماتت قوی باشد و در حال نزع هر یکی بیاد گوید و معلوم است که اهل بهشت را در
نزع حالها کشف گردد و بهشت و نعیم آن ببینند و نگویند که هلاک شدیم و اگر کسی بر وی
مصدق ندارد که عمر این سخن که مذکور شد گفته است از جهل باشد چه از این عظیم تر هم گفته است
در صحیح بخاری آورده اند و در ملل و النحل نیز همین نقل کرده اند که چون پیغمبر به صحابه
صحابه گفت ائتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات و قلم
بیارید تا چیزی بفرمایم نوشتن که چون بدان کار کنید هرگز گمراه نشوید عمر گفت دع الرجل
فانه یهجر یعنی بگذار که این مرد یعنی رسول الله صلعم بیهوده میگوید نعوذ بالله چهارم آنکه عمر نیز
در حین موت تکذیب سعید کرد و گفت کاشکی عمر را مادر نزادی و در دنیا معروف نبودی
کرد و ایشان گویند که اولیا از حال آخرت با علم باشند و در دنیا ایشان را هیچ الم نبود

کسی که رسول گوید که او از اهل بهشت است باید که در حال موت این سخن نگوید **پنجم** آنکه اگر
این حدیث درست بودی عثمان در یوم الدار بر صحابه حجت کردی و گفتی رسول گفته است که
من از اهل بهشتم و اهل بهشت کاری نکنند که بر خلاف شرع باشد **ششم** آنکه طلحه و زبیر با علی
مصاف کردند و هر یکی را قصد آن بود که بر خصم غلبه کنند لازم آید که ایشان قتل اهل بهشت روا
داشته باشند و نزد ایشان فرقی نباشد اهل بهشت و اهل دوزخ **هفتم** آنکه در روز حرب
جمل چون صف کشیدند زبیر از قلب فرا پیش آمد و گفت رسول فرموده که ده تن از اصحاب من
در بهشت باشند و من از اهل بهشتم تو با من جنگ خواهی کرد امیر المؤمنین علی ع گفت آن ده کدامند
زبیر گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده
جراح علی ع گفت این نه اند زبیر گفت ده اند امیر گفت کدامند باز همان نه شمرد و بار سیوم
همان گفت امیر فرمود که آن یک دیگر کدام است این نوبت امیر المؤمنین ع را در میان آورد و
هر ده را شمرد امیر فرمود تو از رسول شنیدی که من از اهل بهشتم زبیر گفت شنیدم امیر فرمود گواهی
میدهم نزد خدا که من از رسول الله ص شنیدم که تو از اهل دوزخی **هشتم** آنکه اتفاق است
که عمر گفت بحذیفه که هل ذکرنی رسول الله فی المنافقین یعنی آیا رسول خدا مرا در میان منافقان
ذکر کرده باشد اگر عمر دانستی که حدیث عشره درست است این سؤال از حذیفه نکردی **نهم** آنکه ابوبکر
در وقت مرگ گفت کاشکی فجائه را نسوزانیدمی و این از دو حال بیرون نیست یا بحق سوزانیده باشد اگر بحق

سوزانید

سوزانید نشاید که بهشتی در حالت نزع ندامت خورد بر آنکه اقامت حدود کرده باشد و اقامت حدود
بر امام باجماع و الحدیث و ابوبکر بزعم ایشان امام بود و اگر فجائه را بناحق سوزانید هر که انسانی را
بناحق بسوزاند نشاید از اهل بهشت باشد و نیز سزاوار امامت **دهم** آنکه قول ابوبکر است که در حال
نزع گفت کاشکی در سقیفه بنی ساعده بر عمر یا بر ابو عبیده بیعت کردمی و وزیر بودمی بهتر از آنکه
امیر بودم و این از دو حال بیرون نیست ابوبکر بهترین خلق بود یا نه اگر بهترین خلق بود و خلافت
بر وی متعین باشد و شنیدن قول او واجب بود و وی در حین موت ندامت خورد که چرا نواب
قیام نمودم امامت روا نشاید و اگر افضل از خلایق نبود در قیام بامامت غاصب باشد نه امامت را
شاید و نه از اهل بهشت باشد پس بدین ده حجت درست شد که حدیث عشره مبشره موضوع است
حدیث هفدهم گویند که رسول ص گفت در بهشت کوشکی دیدم از زر که مرا شگفت آورد و هیچ مرا منع
نکرد از دخول در آن الا غیرت عمر سبحان الله رسول در بهشت کوشکها خود و رسل و انبیا و اولیا دید
از هیچ عجب نماید الا از آن عمر که عمر را فاضلتر از انبیا و رسل باشد و هر که بهتر باشد در حال او عالیتر بود
بنزد چون غیرت عمر مانع دخول رسول بود در کوشکهای او پس عتاب عمر در حق حور و غلمان و رضوان بیشتر باشد
که در حق رسول که بدخول ایشان غیرت نخورد و از دخول رسول غیرت خورد و در بطلان این حدیث حاجت
باطناب نیست **حدیث هجدهم** گویند رسول گفت که خدا عثمان را دو نور داده است اما در کجا داد اگر نوری در
دنیا داد و نوری در آخرت عثمان و ابوبکر از فضل نباشد زیرا که حق تعالی هر مؤمنی را در دنیا نوری داده

چنانکه گفت اوَمَن کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس و فرمود و من لم یجعل الله له نورا
فما له من نور و در باب نور آخرت گفت که یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم
بین ایدیهم و بایمانهم و چون این جمله مؤمنان را نور دهد عثمان افضل نباشد بر دیگری و اگر گویند
رسول خواست که اظهار ایمان عثمان کند گوییم نزد شما ابو بکر و عمر بهتر بودند از عثمان چرا اظهار
ایمان و منزلت ایشان نکرد و عثمان اندکی بود از مؤمنان خاص کرد امید و این از رسول جایز نباشد که
یکی را از میان مؤمنان مشرف کند باظهار ایمان و دیگران را فرو گذارد و اگر گویند این نوری بود که خدا
بعثمان داده بود در دنیا و آخرت گوییم ابو بکر و عمر را این نور بود یا نه اگر بود تخصیص عثمان لغو
بود و اگر ایشانرا این نور نبود پس عثمان فاضلتر از ابو بکر و عمر باشد و این خلاف مذهب شماست
حدیث نوزدهم گویند رسول عثمان را گفت که اگر دختر سیوم داشتمی بتو دادمی و گویند دو دختر رسول
زن عثمان بود بدانکه شیعه درین معنی خلاف کنند قومی گویند دختران خدیجه بودند یعنی خواهر
و ایشان از مادر و پدر دیگر بودند و خدیجه ایشانرا پرورش کرده بنابرین و علما در مختلف اند در رسول را
پس یکی رقیه نام داشت و دیگری ام کلثوم و غیر ازین اینجا گویند تعصب نواصبست و موضوع ایشان
حدیث بیستم گویند روزی ابو بکر نزد رسول آمد و بعضی از زانوها برهنه بود و بپوشانید
و چون عمر آمد بپوشانید و چون رفتند عایشه گفت این چه حالتست که شیخین آمدند و زانو برهنه
بپوشانیدی و چون عثمان آمد بپوشانیدی رسول گفت من از آنکس شرم دارم که خدا از او شرم دارد

و روایتی

و بروایتی ملائکه از او شرم دارند بدانکه این حدیث از سه وجه باطلست اول آنکه نزد ایشان
از ناف تا سر زانو عورتست هر که از اسلام بهره داشته باشد روا ندارد که رسول الله پیش خلق
عورت خود برهنه کند و حال آنکه هم ایشان روایت کنند که رسول گفت اگر در آب روید یا
حمام در آیید میزر در بندید عورت از ملائکه بپوشید و خود بپوشید دوم آنکه لازم آید که
عثمان از ابو بکر و عمر بهتر باشد زیرا که خدا و رسول از عثمان شرم دارند و از ابو بکر و عمر نه
سیم آنکه نزد شما افعال خیر و شر و کفر و ایمان و ظلم و عدل خداست و قدرت بنده را تأثیری
نیست چرا روز کشتن عثمان این مصحف بر نبستند شرم از و نداشتند چه گوییم هر که را لجام نباشد
هر چه خواهد گوید حدیث بیست و یکم گویند رسول بغزا میرفت و لشکر از اهل عسرت خواندند
و آن غزای تبوکست که بیست و پنج هزار سوار بودند بر اسب و شتر و باقی پیاده اصحاب حدیث
از اهل سنت روایت کنند که رسول معاونت میخواست و گفت هر که توانا ضعفا را یاری
دهد مقبول عثمان گفت صد شتر بدهم و شتران را حاضر کرد و بداد و رسول بار دیگر یاری
خواست عثمان صد شتر دیگر بداد و در روایات زیاده از دویست نیافتیم و چون مسلم داریم
که دویست شتر که غایت ما فی الباب چهار صد کس بر نشیند عثمان بداد و این اندکی باشد
از بیست و پنج هزار کس عظیم باد کان پس چگونه گویند که مؤنت جیش العسرت جمله عثمان داد و چه می
گویند که میخواستند که بغزا روند و مرکوب نداشتند و چون رسول مرفه ایشان او بود

ومیکویند چنانکه خدا کفت لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون
ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله ما علی المحسنین من سبیل والله غفور
رحیم ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا واعینهم
تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون

و شک نیست که عثمان درانوقت توانکر بود و صحابه بود و این قوم را جکر سوخت و او باری بداد چکونه
توان کفت که مومن جیش العسره عثمان نداد حدیث دویم کویند روزی چند بیشتر رسول
پیغمبر رسول کفت ابن عفان بعد از این هرچه کند چیزی بروی نباشد کوییم این را ندو حال بیرون
نیست یا افعال خیر میخواست یا افعال شر اکر افعال خیر میخواست خلاف نیست که هر مسلمانی
که خیر کند او را ثوابی باشد و درین معنی همه مسلمانان یکی باشند عثمان را درین فضیلتی نبود
واکر آن میخواست که شر میکند و بروی چیزی نباشد این کفر بود و رسول کی برو روا
دارد واکر کویند رسول را معلوم بود که بعد از ان شر از عثمان بوجود نیاید پس این
سخن مستقیم باشد کوییم این باطلست از دو وجه اول آنکه چون رسول را معلوم بود
که بعد از ان عثمان هیچ شر نخواهد کرد این سخن عبث و بی فایده باشد از بهر آنکه عقلا دانند
که هر که شر نکند ایمن باشد پس این بعثمان کفتن بی فایده بود دویم آنکه اتفاق اهل سیر
و تواریخ است که عثمان چند مصحف بسوزانید بعضی کویند یازده و بعضی کویند هفت و مصحف عبد الله

بن

ابن مسعود طلب کرد تا بسوزاند و او نداد چندان بزد که لت کرد و استخوان پهلوی وی
بشکست و بدان بمرد و ابوذر را از میان مسلمانان بدر کرد و با اهل و عیال بربذه فرستاد
تا در انجا بمرد و منافقان که رسول الله از مدینه اخراج کرده بود مثل مروان حکم و پدرش
و برادرش بمدینه آورد و فرمود تا معاویه عمار بن یاسر را بر شکم بزدند و فتق در وی شد
میراندند و نگذاشتند که آسایش یابد و چون بعهد عثمان رسید که وقت از انفال او رفته
بود و امثال این امور بسیار است که در امارت خود کرد و چون بزعم شما رسول را معلوم بود
که عثمان بعد ازین شر نخواهد کرد این جمله خیر و حق باشد پس بیعت که رسول مروان و
پدرش را از مدینه طرد کرد خطا باشد و عثمان از اصلاح آورد و مثل این روا داشتن برسول الله
نه عادت اهل ایمانست حدیث سیم کویند رسول کفت عمر چراغ اهل بهشت است بدانکه
این خبر خلاف قرآنست زیرا که خدا در قرآن نبی را سراج و قمر منیر خوانده و هیچ پیغمبر را در
قرآن جز رسول سراجی دیگر هست و نیز اکر عمر سراج باشد اهل بهشت را حال از دو بیرون
نیست یا محتاج سراج باشند یا اکر محتاج نیستند سراجیت عمر را فایده نباشد و اکر محتاجند عمر
پیش از انبیا و رسل در بهشت شود زیرا که اکر پس از ایشان در بهشت ایشان در ظلمات
باشند تا سراج رسیدن پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل باشد و نشاید که فاضل از پس
مفضول بود و اکر کویند که نور عمر کمتر از نور انبیا و رسل بود حاجت فور وی نباشد

واگر گویند پیشتر بود پس عمر از انبیا و رسل فاضلتر باشد و این کفر است بخلاف حدیث بیست
وچهارم گویند خدا نظر کرد بر اهل بدر و گفت هر چه خواهید کنید که شما را آمرزیدم بدانکه
این معنی از دو حال بیرون نیست یا دستوری داد ایشان را در خیر و افعال نیکو یا در شر و
قبایح اگر گویند که هر که از شما عمل صالح کند من از وی در گذرانم آنچه پیش از این کرده باشد
این معنی درست و اگر گویند که آن میخواهد که شر و بدی که بعد از این از شما حاصل شود شما را بآن
مؤاخذه نکنم این کفر است از بهر آنکه لازم آید که هر چه در قرآن بزبان رسول بیان کرده
است از ظلم و جور و فواحش چون زنا و لواطه و خمر و زمر و دزدی جمله بر اهل بدر مباح
کرده باشد هر که این اعتقاد باشد اسلام از او بباید طلبید و اگر گویند غرض از این اظهار
منزلت ایشان بود گوییم این باطل است و بر خدا روا نیست که اظهار فضل قومی باباحت
فسق و فجور کند و اگر اظهار فضل در اباحت فسق و فجور روا بودی لازم شدی که
بر انبیا و رسل محرمات و قبایح جمله مباح کردی تا فضل ایشان از این ظاهرتر بودی
حدیث بیست و پنجم گویند رسول گفت خاموش باشید از مساوی اصحاب من این خبر در
موضعی از این کتاب یاد کردیم و از جهت زیادتی فایده اینجا نیز یاد کنیم بدانکه حال
از دو بیرون نیست یا ایشان را مساوی بود یا نه اگر گویند نبود پس حدیث باطل باشد
و رسول را نسبت بجهل کرده باشند که و اگر گویند بود حدیث دیگر باطل کرده باشند

که گفت

که گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم زیرا که رسول خاین نباشد و اقتدا کردن باهل مساوی
و ببد مساوی بر کبایر و صغایر افتد و تخصیص بصغایر بدلیل نتوان کرد و چون متناول کبیره
باشد و صاحب کبیره فاسق باشد نشاید که گوید لا عیب لفاسق را عیب نباشد
و آنگاه گوید که فاسق مکنید تناقض باشد و ایشان را از این موضوع بسیار است بدین
قدر اختصار کردن اولی باشد تا خوانند را ملال نگیرد روایت کنند که روزی ابو هریره
با بغلهٔ قیمتی اندر خانهٔ عایشه بگذشت و عایشه از غرفه نظر کرد و گفت من هو یعنی این کیست
گفتند ابو هریره گفت او که باشد که بدین عظمت اندر خانهٔ من گذرد ابو هریره بشنید سر بغله باز
کشید و گفت ای ستی خاموش که سیصد حدیث افترا کردم و از رسول بخبر بر تو
بستم تا چنین شدم عایشه چون این سخن بشنید خاموش شد و هیچ جواب نداد و دانست
که تکبر او از آنجاست و ویل لمن افتری علی رسول الله ص باب بیست و چهارم در ذکر فضایح
بنی امیه و زندقهٔ ایشان بدانکه احمد بن زید بن احمد الایجی الشعوی کتابی کرده و آنرا
ریاض خوانند روایت کند از انس بن مالک از رسول ص که گفت من روز قیامت هشتاد
سال یا هفتاد سال معاویه را نبینم بعد از آن این بر شتری نشسته از مشک اذفر که
حشو آن رحمت خدا باشد و فرا پیش از در جد گویم یا معاویه گوید لبیک یا محمد گویم کجا
بودی در این هشتاد سال گوید در مرغزاری بودم زیر عرش خدا و خدا با من مناجات میکرد

من با او مناجات میکردم و او مرا سلام میکرد و من او را سلام میکردم و او مرا گفت این عوض
آنست که ترا در بنیاد شنام میدادند بنگر که نامردان بیدین چه غلو میکنند در بهتان بر
رسول و بجهت عداوت خدا و عداوت اهل بیت رسول الله ملعونی که بیست و هفت مصاف
با امیرالمؤمنین کرده باشد و بشومی او هفتاد هزار کس کشته شده باشد بیست هزار از طرف
علی و پنجاه هزار از جانب او و بعد از آن چندین هزار شیعه علی کشته باشد در جمله دیار اسلام
مردم را بسب اهل بیت رسول الله امر کرده و آن ناسزا هزار ماه باقی ماند تا زمان
ابو مسلم خدا با خاندان خیر الانبیا مناجات نکند و با معاویه شقی مناجات کند هشتاد سال و عذر
او خواهد هر که ایمان بخدا و رسول ندارد و امثال اینها تواند گفت بد نکر یاد کردن این حدیث
اینجا غرض آن بود که در باب بیست و سیوم گفتیم که بیشتر احادیث دروغ در زمان بنی امیه
وضع کردند و این حدیث نیز از آنهاست و امثال این بسیار است اما ابو سفیان منافق در
بسیار فتح مکه نفاق آشکار کرده و اگر چه گفت که لا اله الا الله محمد رسول الله اما همان بود که پیش از
آن بود و ارباب تواریخ روایت کنند که چون عثمان بامارت نشست ابو سفیان او را تهنیت
کرد و گفت ای پسر عم امید دارم که ملت ما باز آید چنانکه دولت ما باز آمد آنگاه گفت یا بنی
امیه اخضموها خضم الابل نبتة الربیع فوالله لا جنة و لا نار یعنی مال بیت المال بخورید چنانکه
اشتر گیاه ربیع خورد که نه بهشت است و نه دوزخ و چون از پیش عثمان بیرون آمد امام حسین

میکذشت

میکذشت ابو سفیان کور شده بود پرسید که تو کیستی آنحضرت گفت حسین بن علی گفت دست
مرا بگیر و بگورستان بقیع بر آنحضرت چنان کرد و چون ابو سفیان بگورستان در آمد آواز بر آورد که
ای استخوانهای پوسیده آنچه شما از بهر آن با ما جنگ میکردید اکنون در دست ماست و شما را
استخوانها پوسیده شده امام حسین بروی لعنت کرد و او را گذاشت و بمدینه آمد و غرض آن
ملعون ازین سخن آن بود که رسول الله و اتباع او با قریش جنگ میکردند از بهر دین و رسالت
روزی دیگر ابو سفیان در مسجد رسول نشسته بود و امیرالمؤمنین علی حاضر بود موذن
بانگ نماز میگفت چون با شهد ان محمدا رسول الله رسید ابو سفیان پرسید که اینجا کسی هست که
از او احتراز باید کرد گفتند نه گفت خنک باد محمد را نمی بینید که نام خود را کجا نهاده است امیر
المؤمنین بانگ بروی زد و گفت خسارت باد ترا خدا نام محمد را اینجا نهاده و فغانک دیگر
ابو سفیان گفت خسارت باد آنکه گفت اینجا کسی نیست که از او احتراز باید کرد پس درست
شد که وی منافق بود و همچنین جمله بنو امیه مگر عمر ابن عبد العزیز اما معاویه پدر در حق وی نکر
کرده اند ما بعضی اینجا یاد کنیم عبد الله بن عمرو عاص گوید که پیش رسول نشسته بودم آنحضرت
گفت یکی ازین راه میاید که بر ملت دارد و نه سنت من ناگاه معاویه بیامد و بعد از آن یعنی
گوید من از خانه بیرون میآمدم دیدم جامه بر خود راست میکرد که به نزد رسول الله
رود و چون رسول این سخن بگفت ترسیدم که مبادا پدر من باشد نگاه کردم معاویه بیامد

و در روایتی دیگر شریک گوید که عبدالله ابن عمرو عاص را در حق پدر خود ظن بد بوده است
و هیچ شک نیست که او پدر خود را از دیگران به می‌شناخته و عمرو عاص در مفسده زیاده
از معاویه بوده است مجاهد روایت کند از عبدالله مذکور که رسول ص گفت بر غیر اسلام
میرد زهری روایت کند از سعید بن مسیب که نصرانی نزد معاویه نشسته بود معاویه
گفت در خود دمشق می‌یابم نصرانی گفت باک نیست که چشم رسیده است و نزد ما
صلیبی هست که هیچ کس نیاویزد که چشم رسیده باشد الا آنکه به شود اگر خواهی بیاورم
گفت بیار نصرانی صلیب بیاورد و معاویه در گردن آویخت و چون بمرد صلیب در گردن
او بود و در روایت دیگر گویند وادی هست و دران چاهیست مکر وقتی رسول گفته
بود که بر سر آن چاه مروید و نظر در وی مکنید که هر که در وی نظر کند او را لقوه
بدید آید و از آن خلاصی نیابد و بعد معاویه بعد از آنکه بیعت یزید از اکثر
خلق ستانده بود و از مکه بدمشق میرفت و آن چاه در آن راه بود چون بدانجا رسید
تنها بر سر آن چاه رفت و غرضش آنکه امتحان رسول کند که آنچه فرموده راست است
یا نه و چون در آن نظر کرد او را لقوه بدید آمد چیزی بر سر افکند و بلشکرگاه شتافته
از آنجا بتعجیل بدمشق رفت و طبیبی نصرانی بیاوردند گفت دوای لقوه خمر است معاویه
خمر خورد و صلیب در گردن افکند و روز دیگر طبیب مسلمانی بدیدن او رفت

و چون

و چون از پیش او بیرون آمد با قوم گفت که معاویه امروز نخواهد مرد پرسیدند که
از چه دانستی گفت از حضرت علی شنیدم که گفت چون معاویه بمیرد خمر در شکم و صلیب
در گردن او باشد و چون نماز پیشین شد روح معاویه را بهاویه بردند و این حکایت
بدین نظم و نمط فخر رازی در جامع خوارزم بحضور چندین هزار کس از خواص و عوام
میگفت ثوبان مولای رسول ص گوید که روزی حضرت رسول الله اشارت بمعاویه کرد
و با اصحاب گفت که چون این را بر منبر ببینید سنگ بر وی اندازید و او را بکشید بعد از آن
گفت ای معاویه اگر تو با مسلمانان بظلم جنگ کنی هر آینه تا ابد باشی در آتش دوزخ و هزار
سال فریاد کنی که یا حنان یا منان هیهات هیهات لما توعدت و از امام حسن ع روایت است که رسول ص
در هفت موضع لعنت کرده بر ابو سفیان و معاویه و از ثوبان روایت است که رسول گفت معاویه
روز قیامت در صندوقی آتشین باشد ابو سعید خدری گوید که رسول الله فرمود هر که
معاویه را بر بیند که بر منبر من خطبه میکند باید وی را بشمشیر بزنند عبدالله مسعود گفت
از رسول الله ص شنیدم که گفت چون معاویه را بر منبر من ببینید او را بکشید کعب الاحبار
گفت در خیبر بودیم شنیدیم که زنی پیش رسول ص آمد و گفت یا رسول الله ابو سفیان
و معاویه شتر من گرفته اند رسول ص گفت برو بگو باز دهید زن برفت گفتند نمی
دهیم باز بیامد حضرت رسول ص خشم گرفت و گفت برو و شتر طلب کن زن دیگر باز

جنت وطلب کرد وشترش انجا خفته بود و زانو بسته باز دارند و ببندد رسول آمد پس
ابو سفیان در پیش بود و معاویه از پس چون نظر رسول الله بر ایشان افتاد فرمود که اللهم
العن التابع والمتبوع حسن بصری گفت که رسول فرموده که دشمن ترین خلایق بعد تمامت
بخدا بنی امیه باشند و بنی ثقیف و بنو حنیفه محمد بن لبید روایت کند از بعض اصحاب بدر
که رسول الله نشسته بود و قصبی در دست داشت معاویه بیامد رسول گفت وقتی باشد
که معاویه طلب امارت کند باید شکم او را بشکافید و این قصب بر شکم او زنید عبد الله بن
زبیر گوید که از رسول الله شنیدم که گفت فرزندان حکم ملعونند عبد الله عمر گوید پیش
رسول نشسته بودم و عمرو بن عاص رفته بود که جامه بپوشد رسول گفت همین ساعت
مردی لعین درآید فی الحال عمرو عاص درآمد ابو یحیی نخعی گوید نزد امام حسن و امام حسین
نشسته بودم و ایشان سخن میگفتند مروان حاضر بود گفت شما اهل بیت ملعونید امام حسن
گفت بخدا که خدا بر زبان رسول بر تو لعنت کرده است و تو در پشت پدر بودی هشام بن
عروه روایت کند از پدرش که روزی مروان با امام حسین گفت که اگر نه فاطمه بودی شما
بچه فخر بودی انحضرت برخاست و حلق او بگرفت و سخت بیفشرد و دستار در گردنش کرد
و چندان تاب داد که بیخود شد انگاه او را گذاشت روی با قوم کرد و گفت یا قوم سوگند
میدهم شما را که در روی زمین دو جوان که فرزندان رسول باشند جز من و برادرم

کسی

کسی دیگر شناسید گفتند نه گفت میدانید که رسول هیچ کس را انما دوستی ندارد گفتند
بلی گفت بخدا که ملعون بن ملعون جز این دیده‌اش در روی زمین کسی نیست و علامت
صدق قول من آنست که ردا از دوشش بیفتد راوی گوید دیدم که مروان خشمگین برخاست که برود
و ردا از دوشش بیفتاد ابراهیم تفریزی روایت کند از پدرش و او از جدش که ندیم یزید بود
که چون یزید بیمار شد و نزدیک بمردن رسید اندرون شکم فریاد میکرد اطبا فرمودند تا پاره
از پوست پشت مرغ بر پیشانی بستند و یزید فرو برد انگاه بیرون کشیدند کرمی سیاه
بغایت بزرگ بران چسبیده بود گفت من نفرم ام دختر ابلیس خدا مرا بر یزید مسلط کرده تا
عذابش کنم ثور بن یزید روایت کند از مکحول از امیر المؤمنین علی که گفت رسول الله مرا گفت که تو
با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی و هر یک از ایشان که بکشی ترا شفاعت صد هزار شیعه
بدهند امیر فرمود که یا رسول الله ناکثین کدامند فرمود طلحه و زبیر که در مدینه با تو بیعت
کنند و بعراق با تو مصاف جویند گفت قاسطین کیانند فرمود که معاویه با اصحابش گفت
مارقین کدامند فرمود که اهل نهروان و ایشان اصحاب ذو الثدیه باشند و از دین بیرون
روند چنانکه تیر از کمان ایشان را بکش که صلاح اهل زمین در آنست ابن بابویه روایت
کند از امیر المؤمنین که در روز حرب جمل بر کشتگان بگذشت و چون بطلحه رسید گفت او را
باز نشانید باز نشانیدند فرمود که تو بگوش خود شنیدی و بچشم خود دیدی و بدل

فرا گرفتی که حق کدامست اما متابعت شیطان کردی شهردار بن شیرویه دیلمی روایت کند
از شیوخ خود از سعید که چون مروان بر منبر شد و خطبه کرد و قوم بر بیعت یزید خواند
عبد الرحمن بن ابی بکر گفت چشم تو روشن مبادا یزید فاسق و خمارست تو از بهر وی بیعت
میخواهی و با هم خصومت کردند خبر بعایشه رسید بمسجد آمد همه خاموش شدند عایشه گفت
یا مروان بخدا که شجره ملعونه در قرآن شمائید و در روایت دیگر عبد الرحمن پای مروان
بگرفت و از منبر فرو کشید و گفت مثل تو بر منبر رسول رفتن روا باشد غلغله در مسجد
افتاد و بنی امیه بجوشیدند خبر بعایشه رسید چادر بر سر کرد و با زنان چند از قریش بمسجد
رفت و چون مروان او را بترسید و گفت بخدا سوگند میدهم ترا ای مادر مؤمنان که جز حق
نگوئی گفت والله که جز حق نگویم و گواهی میدهم که رسول ترا و پدر ترا لعنت کرد و شما پاره از لعنت
رسولید مروان هیچ نگفت و مردم متفرق شدند اما ولید بن یزید بن عبد الملک زندیق بود و بنو امیه
او را امام دانند و آن زندیق اعتقاد بر معاویه و ابو سفیان داشت از حسن بصری روایت
کنند که گفت اگر معاویه بعذاب رسول ایمان داشتی با امیر المؤمنین مصاف نکردی بدانکه
جمله بنو امیه بجز عمر عبد العزیز اعتقاد دارند که عالم قدیمست و حشر و نشر و قیامت و حساب
و بهشت و دوزخ دروغست و انبیا و رسل اصحاب قرانات و مخاریق بودند و علت میخواستند
و خلق را از بهر ملک مسخر خود کردند چنانکه فلاسفه گویند و معاویه چون خواست که

زهر

زهر بامام حسن ع دهد کس فرستاد و از قیصر روم زهر طلبید و گفت تا زهر
بفرستد تا بدان پسران کسی دهم که دعوی نبوت کرد و خلق را در رنج افکند قیصر جواب داد
که در ملت ما روا نیست قصد کسی کردن که پیغمبر زاده باشد معاویه با دیگر تحفه
بسیار فرستاد و گفت دفع شر ایشان از خلق کردن اهمست بعد از آن قیصر مقداری
زهر فرستاد و معاویه از آن بمروان که در مدینه بود داد بسالها داشت و او پیوسته کنیزک
عمره که مشاطه بود و عبد الله ابن عمر را شیر داد طلب کرد و زهر بدو داد تا بوقت فرصت
در کار امام حسن ع کرد و آن ملعونه عداوت علی و فرزندانش میورزید بجهت آنکه حضرت
امیر عبید الله بن عمر را بقصاص هرمزان بن هرمزان کشته بود و این حکایت مشهورست
بدانکه از انساب و تواریخ روایت کنند که بعد از اسحق بن طلحه در حضور معاویه با یزید
مناظره کرد و اهل شام حاضر بودند یزید اسحق را گفت ترا آن بهتر که آل حرث جمله بهشت روند
و یزید را گفت ترا آن بهتر که آل هاشم جمله بهشت روند یزید معنی سخن اسحق ندانست
و چون خلق بیرون رفتند معاویه از یزید پرسید که هیچ دانستی معنی سخن اسحق چه بود
یزید گفت نه معاویه گفت مردم میگویند که معاویه از عباس است نه از ابو سفیان و او ترا
بدین سرزنش میکرد دیگر با او مناظره مکن و این قصه چنانست که هند مادر معاویه فاحشه
بود ابو سفیان وقتی بتجارت شام رفت چند سال آنجا ماند و چون بمکه باز آمد هند

آبستن بود و شکمش بزرگ شد ابوسفیان پرسید که این از کیست گفت از عباس است
ابوسفیان لگد چند بروی زد که مگر ولد الزنا ساقط شود نشد و هند را دوست میداشت
و تولد او نتوانست کرد و بعد از نه ماه معاویه متولد شد [۱۶] امیة بن ابو عبید جمله
اصحاب و انساب متفقند که عبد الشمس وی را بخرید و خواست با اولاد کند رام نمیشد وی را
بفرزندی قبول کرد و گفت چون من بمیرم مال من جمله ترا باشد امیه رام شد و بعد از آن او را
امیة بن عبد الشمس خوانند و عرب را عادت باشد که اگر کسی از ایشان عقیم نباشد ترک
زنان نکنند تا کثیر الولد باشد و الا بالعکس و چون چنین است نسب بنی امیه نه از قریش
باشد در تاریخ قیس بن غیلان در جلد پنجم گوید که ابو سفیان بن صخر بن حرب خمر فروختی
و حکم بن عاصی در حرم سیها سرود گفتی و عفان و دف زدی و بدین طریق مطرب کردندی
و خلق بدیشان ریخ زده سخریت کردندی و عبد الله بن حنبل چون هجو عثمان گفت این معنی
یاد کرد و در این باب شعر بسیار است بدانکه فضائح بنی امیه بیش از آنست که بیک جلد و
دو جلد آخر شود و اینقدر که اینجا یاد کردیم غرض آن بود که فضایح و قبایح افعال ایشان
معلوم شود و کسی ظن نیک بدیشان نبرد و التفات بشعر ایشان نکند که ماده کفر
و ضلالتند و اغرا اهل خسارت **باب بیست و پنجم در بیان مسئله چند که میان اهل
عدل و جبر گذشته** اعرابی از ابن عباس پرسید که روز قیامت حساب خلق که خواهد کرد گفت

خدا اعرابی گفت نجونا برب الکعبه یعنی نجات یافتیم بخدای کعبه گفت چگونه نجات یافتی
اعرابی گفت از جهت آنکه الکریم اذا قدر عفی یعنی چون کریم قدرت یابد عفو کند روز دیگر
اعرابی نزد ابن عباس حاضر شد شخصی خواند که **وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم**
یعنی شما بر کنار گوی بودید از آتش شما را رهانیدیم اعرابی گفت والله ما انقذنا عنها وهو
ان یرید ما یلقینا فیها یعنی بخدا که ما را از آن نرهانید میخواهد که ما را در آن اندازد
ابن عباس گفت خذوه من غیر فقیه یعنی این مسئله فرا گیرید از غیر فقیه و این قول
مجبره است که گویند خدا ذریت آدم را از و بیرون آورد و بعضی را گفت که هؤلاء فی النار
ولا ابالی یعنی ایشان در دوزخ باشند و باک ندارم و دیگر گفت هؤلاء فی الجنة ولا ابالی
یعنی ایشان در بهشت باشند و باک ندارم **بدانکه** فرقه حشویه از باقی مجبره جاهلتر
باشند وقتی احمد حنبل نزد هارون الرشید رفت و گفت خون بشر مریسی مباح است
هارون فرمود تا او را طلب کنند و چون بپای دارش بردند پرسید که این چه حالت است
صورت قضیه باز گفتند بشر گفت مرا نزد هارون برید تا سخنی با او گویم آنگاه
آنچه حکم باشد چنان کنید و چون بنزد رشیدش بردند پرسید که بچه سبب خون
من مباح کردی گفت بقول احمد حنبل بشر احمد را گفت که چرا بخون من فتوی دادی احمد
گفت دوش ابلیس را بخواب دیدم که بر در بغداد ایستاده بود گفتم بشهر در نخواهی آمد

که خلق را گمراه کنی گفت گمراهی این شهر را حاجت بمن نیست که بشر مریسی درین شهر است و او بد
تر از ابلیس است گفتم از چه جهت گفت بواسطهٔ آنکه میگوید قرآن مخلوقست بشر رشید را گفت که اگر
ابلیس درین وقت ظاهر شود و ترا گوید که سخن بشر مباحست قبول کنی یا نه گفت نه بشر گفت
بظاهر او را قبول نکنی و بجواب احمد حنبل سخن من مباح کنی رشید خجل شده بشر را گفت برو که تو در
امان خدائی و کس را با تو کار نیست احمد امام اهل سنت است در پیش این قوم که خود را اصحاب سلف
خوانند و این حکایت غزالی در کتاب مستخیل یاد کرده است **متکلمی** از عالمی نصرانی پرسید که چرا
میگویند عیسی پسر خداست گفت بجهت آنکه مر او را فرزند نباشد عقیم بود و این صفت نقص است
و بر خدا روا نیست پرسید که عیسی را فرزند بود جواب داد که نه گفت عیسی هم عقیم بود پس لازم
آید که ناقص باشد نصرانی منقطع شد **یکی** از احبار یهود مرتضی علی را گفت که شما محمد را دفن
نکرده بودید که اختلاف در میان شما افتاد آنحضرت فرمود که شما نیز چون از یم بیرون آمدید
هنوز پاهای شما تر بود که با موسی گفتید اجعل لنا الها کما لهم آلهة **جبری** بجائی رفت کسی را
دید که با کنیز او فساد میکرد خواست که او را نزد والی برد آن مرد گفت از خدا بترس
که این از قضا و قدر بود و دفع آن نتوانستم کرد جبری روی او ببوسید و گفت ترا عفو کردم
از بهر آنکه سنت دانی **زیادی** نزد متوکل بود و از عباده پرسید که اگر بخانه بعی و کسی را
با زن خود به بینی از آن سخن گوئی یا خاموش باشی عباده گفت این مسئله را جواب نیست

چه اگر گویم راضی شوم دیوث باشم و اگر گویم نه قدری متوکل بخندید **عبدالله** بن حسن پسر
خود را گفت که اگر مجبوری ترا ملامت کنند بر فعلی تو چه جواب دهی گفت گویم ملامت میکنید
مرا بچیزی که بر آن قادرم یا نه اگر قادر نیستم ملامت تو جهل بود و اگر گویند قادری بر
ترک آن گویم پس مذهب شما باطل باشد عبدالله گفت جزای تو خیر باد **روزی** ابو العتاهیه
نزد هرون الرشید انگشت بجنبانید و ثمامه را گفت این انگشت که جنبانید ثمامه گفت آنکه مادر
او زانیه است گفت مرا قذف میکنی حد بر تو واجب شد ثمامه گفت اگر گوئی خود جنبانیدم مذهب
خود ترک کرده باشی و اگر گوئی دیگری جنبانید تا قذف نکرده باشم **زنی** عایشه را گفت
چه گوئی در حق زنی که فرزند خود را بکشد عایشه گفت او در دوزخ باشد زن گفت آنکه بیست هزار
فرزند خود را بکشد چون بود عایشه گفت اخزی عنی یعنی دور شو از من **مروان** بن حکم را غلامی
بود که وکیل مال او بود روزی غلام را گفت مرا ظن آنست که تو با من خیانت میکنی غلام گفت
ظن باشد که خطا باشد تو مرا بخریدی پشمینه پوش بودم و مال تو قبطی نه ام و خود بر جامه
خز و دیبا میخرامم و در الوف تصرف میکنم اگر من با تو خیانت کنم تو نیز با معاویه خیانت میکنی
و معاویه با خدا و رسول خیانت میکند **وقتی** دو تن از مجبره و مشبهه با نصرانی مناظره میکردند
که چرا مسلمان نمیشوی نصرانی مجبره را گفت که این کفر است خدا در من آفریده و مرا قدرت ایمان نداده
و از من کفر میخواهد نه ایمان مجبره متحول کرد نصرانی گفت پس مناظره تو جهل است جبری منقطع شد

اکاه دری بشهر کرد و کفت من کویم ثالث ثلاثه تو بوین زیاده کردی و میکوئی رابع اربعه و خامس
خامسهم تا غاشیه اکر آن من کفرست آن تو چه خواهد بود محمد بن مرثد مردی ظریف بود کفت روز
قیامت چون نامه بدست من دهند کویم آنچه در این نوشته شده همه را نیز اما را یک سؤالست
آیا این کناهان من باختیار خود کردم یا تو بمن آفریدی اکر کویند باختیار خود کردی کویم خدایا
بنده ضعیف توبه کرد و اعتماد بفضل تو نموده بود اکر بیامرزی تفضل باشد و اکر عقوبت کنی
عدل العدل و اکر کویند من تو آفریدم و قضا کردم و تو بر ترک آن قادر نبودی و تو ابدان عتاب
خواهد کرد کویم ای اهل عرصات بدانید که آن عدل که در دنیا شنیدم قلیل و کثیر اینجا نیست عدلی
جبری را کفت که کسطی کرد انذنا کفت خدا باز کفت که آفرید کفت خدا کفت که خواست
کفت خدا کفت چکونه نهی کرد و بیافرید پس عیب کرد و حق بمان واجب کردانید جبری منقطع شد
جبری دعا میکرد که یا مصلح المفسدین عدلی او را کفت چرا چنین کفتی کفت انجهه انکه صلاح خدا
میآفریند عدلی کفت یا مفسد المصلحین زیرا که نزد شما فساد او می آفریند مجبور اند بیشتر کرده و کفت
این لازمست اما قبیحست عدلی بجبری کفت نزد ما و اهل عقول مقررست که با اولیا احسان
کردن و با اعدا بدی کردن نیکوست و هر که چنین کند حکیم باشد و اکر بضد این کند سفیه بود
کفت بلی عدلی کفت اکر کسی صد سال عبادة بشرایط کرده باشد و دیگری صد سال بت پرستیده
شاید که در عابد کفر بیافریند و او را ابداً در دوزخ کند و در کافر ایمان بیافریند و او را ابداً

منقطع شد

منقطع شد واثقی یحیی کامل را کفت که من نه امام کفت با کفت اکر وقت نماز بر مردی کذر کنم
بر من چه واجب باشد کفت آنکه کوئی برخیز و نماز کن کفت اکر کوید پای ندارم ادرار سکوی ندارم
کفت با معذور بود کفت اکر کوید قادر نیستم بقیام زیرا که بقعود مشغولم و مرا قدرت قیام نیست
ادرا صادق دارم کفت نه واثق کفت در هر دو حالت صادقست چرا از یکی معذورست و از دیکری
نه منقطع شد دیکر واثق کفت توبه چیست یحیی کفت ندامت بر فوات و عزیمت که بمثل آن عود
نکند واثق کفت قادرست کفت نه کفت پس توبه وی از چه باشد یحیی منقطع شد ازجبری
پرسید که فرعون با ایمان قادر بود کفت نه کفت موسی دانست که او قادر نیست کفت بلی کفت
اکر فرعون بموسی کفتی که آنچه تو مرا با ان میخوانی بران قادرم یا نه موسی چه کفتی کفت موسی کفتی که قادر
نیستی عدلی کفت اکر فرعون موسی را کفتی که چون من قادر نیستم پس تو بچه کار آمده و مرا بچه میخوانی
موسی چه کفتی جبری منقطع شد عدلی کفت با جبری همراه بودم تا بدر خانه وی و چون پیش در رسید
کفتم این در بدیه هلیث که او را قدرت هست یا نه کفت نه کفتم اکر خدا او را قدرت دهد تواند
که این جامه از من بستاند کفت با کفتم تو قادر نیستی که جامه من بستانی کفت نه کفتم اکر خدا قدرت دهد
قادر باشی کفت با کفتم پس چه فرق میان تو و در خانه جبری منقطع شد جبری را کفت اکر خواهی
که مصحف بسوزانی چنانکه عثمان بسوزانید توانی کفت اکر خدا قدرت بران دهد با عدلی کفت اکر
خدا ترا قدرت دهد بر قتل انبیا و رسل و خراب کردن کعبه

این همه بگفتی گفت با این جمله بگیم و ترک آن نتوانم کرد هر که را اعتقاد این باشد با وی از دین
گفتن بی‌فایده است و خرافات ایشان بیش از آنست که ذکر آن توان کرد باب
بیست و ششم در ذکر چند مسئله که بآن تشنیع میزنند بر امامیه گویند امامیه
گویند که اگر یک قطره خمر یا منی یا فقاع یا خون حیض یا نفاس یا استحاضه در چاه آب افتد آب را
تمام باید کشید و اگر سگ یا خوک در آن بمیرد چهل دلو بکشند این تشنیع بر امامیه متوجه است که قیاس
و رای در شرع باطل دانند و تمسک بنص و اجماع کنند گوئیم اشنع این تشنیع بر کسی متوجه است که
قیاس و رای روا دارد و العجب که ابو حنیفه گوید اگر موشی در چاه افتد بیست دلو باید کشید
و اگر دُم موش در چاه افتد تمام باید کشید و شافعی گوید اگر موشی در چاه افتد و مضمحل شود اگر
دو قله آب در آن باشد پاک بود و اگر یک قله بردن ازند و اجزای موش در آن بود پلید بود و اگر دو
قله آب مستعمل که وضو و غسل کرده باشند در جای جمع شود با هم قلتین پاک باشد و اگر دو قله آب در حوضی باشد
و نجاستی در آن افتد و قدری از آن بگیرند و نجاست در آن باقی بود آب آن حوض جمله پلید باشد و اگر
مایع در آن آمیخته بود مثل بول و پوست هب و خر و مانند آن چنانکه آب دو قله باشد و متغیر نشده بود پاک کننده بود
مسئله دوم گویند رافضی مسح سر و پای به بقیه نداده وضو کنند و آن آب مستعمل بود
گوئیم آب مستعمل پاک است باجماع امت الا یک روایت از ابو حنیفه و در این عیب نیست چه ابو حنیفه گوید
اگر کسی بابریق وضو کند و آبی که از ابریق فرو ریزد و بول با آن آمیخته باشد پیش از آنکه بدست رسد

پاک باشد

پاک باشد از بهر آنکه آب روانست و نزد شافعی ساروج پلید است و چون در حوض دو قله آب
باشد پاک بود اگر چه پنج حوض ساروج باشد و مالک گوید نجاست که در آب افتد و تغییر نکند پاک
و پاک کننده بود خواه آن آب اندک باشد و خواه بسیار و بسیاری گوید از ابو حنیفه که گفت اگر دست
در چاه کنند به نیت وضو باشد پاک بود و گویند محمد بن حسن گفت اگر جنبی نیت غسل کند و در چاه
رود آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد و اگر بار دوم و سیم همچنین در چاه شود پلید باشد و چون بار
چهارم در چاه رود آب پاک باشد و غسل درست بود ابو یوسف گوید اگر جنبی در چاه رود یا دلو
آبی بر گیرد و بآب فرو برد آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد مسئله سیم گویند امامیه
چیزیکه نماز تنها در آن درست نباشد مثل تکه و جورب و کلاه اگر چه پلید باشد نماز در آن درست باشد
گوئیم ابو حنیفه گوید استنجا نه واجب بود اگر استنجا نکنند و پوست سگ در پوشند و بر سجاده از پوست
سگ بایستند و موزه از همان پوست در پای کنند و بر آن مسح کنند و بعضی از هر یک بنجاست
خفیفه باشد مثل بول حیوانی که گوشت آن خورند نمازش درست بود و نزد مالک اگر
سگ زنده بر دوش دارند و نماز گذارند نماز درست باشد مسئله چهارم نزد
امامیه اگر کسی تکبیر نماز بست و با یادش آمد که در نیت نماز تردد بوده و وقت باقیست
روا است که نیت قضا کند و واجب باشد اعاده تکبیر الاحرام نبود و نزد ابو حنیفه نیت وضو و غسل
واجب نبود و شافعی گوید که اگر کسی را بأجرت بگیرند که حج کند و حج نکرده باشد و احرام

کرد به نیت آنکس حج از کردن اجیر بفسید و حج آنکه احرام از وی گرفته باشد درست نباشد و مالک
گوید سخن گفتن در نماز روا باشد چون تعلق بمصالح نماز دارد مثل آنکه امام از ماموم پرسد که
من سهو کردم یا نه یا ماموم با امام گوید که سهو کردی و اوزاعی و اسحق راهویه گویند سخن گفتن
در نماز نماز را باطل نکند و اگر چه تعلق بنماز ندارد مثل آنکه کوری رود و بصیر گوید
برگرد که پیش راه تو چاه است و امثال این **مسئله پنجم** گویند امامیه با آب اندک
مایه اشنان یا زعفران آمیخته وضو روا دارند چون آن آبرا آب مطلق گویند و اضافه
بچیزی نکنند ابو حنیفه و اصحاب وی گویند که وضو به نبید درست است و چون نبید
یابند تیمم نتوان کرد و شافعی گوید اگر شیر با آب آمیخته باشد وضو بدان جایز است
و اگر آرد یا خاک آمیخته باشد تیمم بدان توان کرد **مسئله ششم** امامیه گویند متعه
روا دارند و حلال دانند گوییم متعه بنص قرآن و احادیث و اجماع امت درست
شده است و هر که دعوی کند که رسول حرام کرد دلیل بر وی بود و العجب که نزد
ابو حنیفه اگر کسی خواهر یا دختر یا دختر برادر یا مادر یا عمه یا خاله را نکاح کند عقد باطل
باشد و اگر وطی کند حد بر وی نباشد و اگر حریر بر عورت بپیچد و با مادر وطی کند
حد بر وی نباشد و نزد مالک لواطه با غلام خویش جایز است و نزد شافعی اگر کسی
دختری بحرام آورده باشد و زن کند روا باشد و اگر خواهر یا دختر برادر یا دختر

خواهر

خواهر یا خاله یا عمه در ملک وی شوند و اینها را در ملک الیمین وطی کند نزد شافعی
و ابو حنیفه حد بر وی لازم نشود و پیش ابو حنیفه و محمد بن حسن اگر زن کسی را دوست دارد
و شوهر طلاق وی ندهد و آن زن با دو کس مواضعه کند و نزد قاضی رود و دعوی کند
که زن آنکس است که میخواهد و آنها بمواضعه گواهی دهند قاضی قبول کند و حکم فرماید
که زن اوست و بدین حکم زن زن مدعی باشد ظاهرا و باطنا و اگر چه قاضی و گواهان
دانند که آن زن نه زن وی است و بدین حکم بر شوهر اول حرام است و این مسئله
محمد بن شجاع از شاگردان محمد بن حسن روایت کند و در کتاب حیل آورده است
که در شرح طحاوی کرخی مسطور است که نزد ابو حنیفه اگر کسی بسفر رفته باشد و نزد قاضی
گواهی دهند که آن مرد مرده و زن او بعد از عده شوهر کند و از این شوهر چند فرزند
بیاورد و بعد از چند سال شوهر اول از سفر باز آید آن فرزندان ازین شخص باشد که از
سفر آمده باشد و از او میراث گیرند و از پدر حقیقی خود میراث نگیرند و هم ابو حنیفه
گوید که اگر شخصی از چین و دیگری از اندلس در بغداد بهم رسند و یکی را دختری باشد
و دیگری را پسری صغیر و دختر به پسر آن شخص دهد و بعد از آن بالغ شود و دختر در اندلس
فرزند آرد و پسر در چین باشد و هیچیک از ایشان از شهر خود بدر نیامده باشد این
فرزند که در اندلس بوجود آمده فرزند آنکس بود که در چین است و غیر از ابو حنیفه و اصحابش

کسی دیگر این نگفته است **مسئله نهم** گویند نزد ما به سه طلاق بیکبار واقع نشود

واین را موجب سرزنش و تشنیع دانند گوییم این نیز تشنیع را نشاید زیرا که هر کس گوید

که سه طلاق بیکبار واقع شود خلاف قرآن و حدیث است و آنچنین جایز نیست اما آنکه

خلاف قرآنست قوله تعالی الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسریح باحسان

و آنکه خلاف سنت است آنست که ابو بکر مردویه اصفهانی در کتاب مصنف الغرایب

باسناد خود روایت میکند که عبد الله بن عمر زنرا سه طلاق داد در حیض

و عمر آنخبر برسول الله ص بگفت آنحضرت فرمود که زن را باز بخانه برد و چون پاک

شود اگر خواهد طلاقش دهد و اگر خواهد نکاحش درآورد در این دو دلیلست

بر آنکه سه طلاق بیکبار واقع نشود و اجماع امتست که هر چه خلاف قرآن و سنت است

باطلست والعجب که ابن شریح از شاگردان شافعی گوید اگر یک طلاق دو [بلکه] گوید

بعد از آن هیچ طلاق واقع نشود و اکثر اصحاب شافعی برین فتوی دهند یعنی دور است

که بزن گوید که هر گاه من ترا طلاق دهم تو قبل از آن به سه طلاق باین [یا] یک

طلاق و چون این کلمه بگفت بعد از آن اگر هزار بار عمر باشد ولا یزال

گوید که زن من به سه طلاق است یا من زن را سه طلاق دادم هرگز طلاق

واقع نشود این مذهب اهل سنت و جماعتست و آنکه گوید بیکبار واقع نشود مذهب

روافض

روافض والله اعلم بالصواب کذب الظالمون وخسر المبطلون ولا یجدالهم

الا ان ظلم وقال بالعلم اعاذنا الله

من الجهل والعمی و [illegible]

اتباع الهوی

تمت الفرمانی [illegible] [را] تحریر [illegible] نمودار

[illegible] الله

سنه ۱۲۶۲

۱۲۵۳

باز بین شد

۱۳۷۱ ش